

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Penza Qu. 7.



النصف الأول من كتاب

كمياني سعادت

للإمام محمد الغزالي قد

سره العزيمه

M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر و سباس فراوان بعدد ستاره آسمان و قطر باران
در خنای و ریک بیابان و ذرها زمین و آسمان حران خدایا
که یکا کی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و مجد و بها و عالا
خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفرینه آگاه نیست و جزوی
هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بل اقرار دادن بجز
ان معرفت وی سنت معرفت صدیقانست و اعتراف آوردن
بتقصیر از حمد و ثناء وی نهایت ثناء فرشتگان و پیغمبرانست
و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است
و منتهی سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت وی
داشتند است کسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است
و در عوی کمال معرفت وی خیال تشبیه و تمثیل است نصیب
چنینها از ملاحظه بحال ذات وی خیرگی است و شره همه عقلا
که نظر بعجایب صنع وی معرفت ضروری است هیچ کس مباد
عظمت ذات موسی از زین آنگه تا چگونه وجیست و هیچ دل مباد

میان خلق و بزرگی در ریاست بیدید آید و این اخلاق که با تو نماید
از جمله بائینات و صالحات باشد و تخم سعادت گویند و حرکات
و سکنت آدمی از این حالی نباشد و دل همچون آینه روشنی است
و این اخلاق زشت چون دود می و ظلمتی است که بوی می رسد
و ویرانگر می گرداند تا فریاد حضرت الهیت نه بیند و محبوب شود
و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل می رسد و ویرانگر ظلمت
معصیت می زاید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم اَسْبَحُ السَّيِّئَةَ
الْحَسَنَةَ تَحْتَهَا اَزْبَسَ رِزْقِي نَبِيكُومِي بَكِنِ نَا اَزْا حَوْكُومِي كُومِي وَ دَرِ قِيَامَتِ
دَل بَاشَد كِه بَصْحَرِ اَيْزَا مَارُوشَن وَ اَمَا تَارِيكُ وَ لَا يَنْجُوا الْاَمْنَ اَتِي
الله بقلب سليم و دل آدمی را ابتدا آفرینش چون آهن است که از آتش
آینه روشن بناید که هر عالم در وی بنماید اگر ویرانچنانک ببلاید نگاه دارد
و اگر نه جمله زنگار بخورد و چنان شود که نیز از وی آینه نیاید چنانکه
حق تعالی گفت كَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوبِهِمْ ۝۱۴۰ فَاصْبِرْ مَا نَا كِه كُومِي
که در آدمی صفات سبع و بهایم و شیاطین و ملائکه است بجه دانیم
که اصل وی گوهر فرشتگانست و دیگران غریب اند و عارض اند و بجه دانیم

که و برابرای اخلاق فریشتگان آفرینند اند تا از حاصل کند نه برای
دیگر صفات بدانک این بدان بشناسی که بدانی که آدمی شریف تر
و کاملتر است از بهایم و سباع و مهر چیزی را که کمالی دانه باشند
مثال این است که اسب از خر شریفتر است که خرد برای بار کشیدن است
و اسب برای دویدن در جنگ و جهاد تار و زبر سوار جنانا کمی باید
در دو دو می بود و و بر اینر بازان دویدن برای بار کشیدن آفرینند
و قوتش دانه اند هم چون خر و کمالی زیادت دانه اند که خرد ندادند
اکروی از کمال خویش عاجز آیند و بی بالائی سارند و باز در چه خرافند
و این عیال و نقصان وی باشد و همچنین کرمی بنداشند که آدمی را برای
خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفرینند تا همه رفتن کار درین
برند و کرمی بنداشند که و برابرا غلبه و استیلا و مغرور کردن
چیزها آفرینند چون نرک و عیب و کرد و این مرد و خطاست که خوردن
و جماع کردن شوه باشد و این خود ستور داده اند و خوردن اشتر
بیشتر از خوردن مردم بود و جماع کردن بنجشک بیشتر از آن مردم بود
این چرا آدمی از ایشان شریفتر است و غلبه و استیلا بغض باریست

و این سباع را دادند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را دادند هفت و زیاد
از آن و پراگمالی دادند و آن عقلست که بدان خدای تعالی را بشناسند
و جلگی عجایب صنع وی بدانند و بدان خود را از دست شهوت و غضب
برهاند و این صفت فرشتگانست و بدین صفت و پیا بهایم و سباع
مستولی کرده اند و همه مسخر روی اند تا هر چه بر روی زمین است
چنانکه حق تعالی گفت **وَسَخَّرْنَا لَكُمْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا**
پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بی بدوات و دیگر
صفتها غریب و عاریتی و ایشان را میدد و جاگریت وی فرستاده اند
و برای اینست که چون میزدند شهوت ماند و نه غضب وی ماند پس
اما جوهری روشن و نورانی است از آنست که معرفت حق تعالی بر صورت
ملایکه تا اجرام رفیق ایشان باشند و رفیق الملائکه الاعلی
این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند **مَقْعَدٌ صِدْقٍ**
عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ و اما تاریک و مظلم و تگون سار بدانکه آرام گرفته
باشد باخلاق شهوة و غضب و هر چه شهوت وی بود بدین
جهان نگر داشته بود و تگون سار بود و معنی آنکه روی دل وی لنگر است

منه

این جهان باشد این است که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر
آن جهان است پس سر وی زیر بود و نکو سار بود و معنی آنک و لو نزی
اذا المجر مون ناکسوار و سهم عندن لهم این باشد و کسی که چنین باشد
باشیاطین بهم در سجین باشد و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت
و ما اذ ریک ما سجین فصل عجایب عالمها دلما نهایت نیست و شرف
وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشترین خلق از این غافل باشند
و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و دیگر از روی قدرت
اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمیع
خلق انرا بتوانند دانستن و دیگر آنست که بوشیدند تر است که هر کسی نشناسد
و آن غیر تر است اما آنچه ظاهر تر است آنست که ویل قوت معرفت
جمله علمها و صناعتها است تا بدان جمله صناعتها بدانند و مرجه در کتابها
بخوانند و بدانند چون هندسه و حساب و نجوم و طب و علم شریعت
و باز آنک وی یک چیز است که قسمت نند یرد این همه علمها در وی گنجد
بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریای و بیک لحظه در فکر است
و حرکت وی از تری بعلی شود و از شرق بمغرب و باز آنک در عالم خاک

بمعاونه ایشان صید کنی و چون تخم سحان خویش بدست آوردی
ایشان را در زیر پای آوردی و روی بقرارگاه سحان خویش نهادی
آن قدر کامی که عبارت خواص ازان حضرت الهی است و عبارت
عوام ازان بهشت است جمله این معانی تورا دانستی است تا از خود
چیزی اندک بشناخته باشی و مر که این بشناسد نصیب وی
از راه دین قصور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل**
اگر خواهی که خود را بشناسی بدانک ترا آفریده اند از دو چیز یکی کمال ^{غالب}
ظاهر که انرا تن گویند و انرا بچشم ظاهر نتوان دید و دیگر معنی باطن
که انرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند و انرا بصیرت باطنی ^{تواضع}
شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت توان معنی باطنی ^{است}
و هر چه جز از انست همه تیغ و شکر و خدمت کاروی است و ما انرا
دل نام نهادیم و چون حدیث دل کنیم بدانک ان حقیقت را نمی ^{خواهیم}
که گاه انرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه ان گوشت باطنی
خواهیم که در سینه نهاده است از جنب ^{جانب} که آنرا قدری بناشد
و آن ستوران و مرد را باشد انرا بچشم ظاهر نتوان دید

و هر چه ویرا چشم ظاهر بتوان دید آن ازین عالم باشد که انرا عالم شهادت
گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است
و بر سر گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است
و همه اعضا تن لشکر وی اند و با دشمنان جمله تن وی است و معرفت
خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف
بر وی است و خطاب با وی و عتاب و عقاب با وی است
و سعادت و شقاوت اصلی و پیراست و تن اندر همه طبع وی است
و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای
است جهد آن کن تا ویرا بشناسی که آن کوهری عزیز است و از جنس
کوهر فرشته است و معدن اصلی وی حرمت الهی است از اینجا
آمده است و بدینجا باز خواهد رفت و ازین جا بغربت آمده است
و بیخاری و عزت و عمارت آمده است و بس ازین معنی تجار و حرارت
شعاعی این شاعر **فصل** بدنگ معرفت حقیقت دل حاصل نماید
تا آنکه که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است
پس لشکر وی بشناسی که چند است پس علامت وی بشناسی با این که

لبس صفت وی لبسناسی که معرفت حق تعالی و پرلجوز حاصل شود
 و بدان سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده اند
 اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خویش شکی نیست و سخن
 وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین باشد و جان نباشد
 و ما بدین دل حصون روح می خواهیم و چون آن روح نباشد تن هر کار
 باشد و اگر کسی چشم فرا کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان
 و زمین و مرجه بتواند بدین چشم ظاهر فراموش کند هستی خود را بطور
 همی شناسد و از خویش تن با خبر بود و اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان
 و از مرجه در ولایت با خبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند
 چیزی از حصون اخوت لبسناسد و بدانک روا بود که کالبد
 از وی باز ستاند و وی بر جای بود و نیست نشد باشد
صل اما حقیقت روح دانستن که وی چیست و صفت
 خاص وی چیست شریعت رحمت ندان است و بر این بود
 که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرد جنابک حق تعالی گفت و سئلوا
 عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بَلَّغِ الرِّسَالَاتِ مِنْ رَبِّي لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

روح از جمله کارها، الهیت و آن عالم امر است و که الخلق و الأفرع عالم
خلق جلاست و عالم امر جزاست هر چه مساحت و مقدار و کمیت را
بوی راه بود از عالم خلق گویند که خلق را در اصل لغت بمعنی
تفقد پر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نیست و برای این است که
قسمت بذیر نیست و اگر قسمتی بذیر بودی روا بودی که در یک
جانب وی جهل بودی بجیزی و در یک جانب علم هم بدان چیز و در یک
حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح بازاری که
قسمتی بذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق او پدید
بیر گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم
امرست نه از عالم خلق که عالم امر عبارت است از چیزهای که مساحت
و مقدار را بوی راه نباشد پس کسانی که بنده باشند که روح
قدیمت غلط کردند و کسانی که گفتند عرض است هم غلط کردند
که عرض را بخود قیام نبود و جان اصل آدمیت و همه قالب تبع وی
است عرض چگونه باشد و کسانی که گفتند هم غلط کردند که چیم قسمتی
بذیر بود و جان قسمتی بذیر نیست اما چیزی دیگر هست که انرا بزرگ

گویند و آن قسمت بذیر است لکن آن روح که ستور را نیز بود اما این
 روح که ما از ازل می گویم محل معرفت خداست و بهایم را این باشد و این
 نه جسم است و نه عصب بل گوهری است از جنس گوهر فرشتگان و جمیع
 شناختی وی دشوار است و در شرح کردن رحمت نیست و در ابتداء
 رفتن راه بدین معرفت حاجت نیست که اول راه دینی جاهله است
 و چون جاهله بشرط بکند خود این معرفت و پرا حاصل شود بی آنکه
شک از کسی بشود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی
می گوید و الذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا و کسی که هنوز جاهله
تمام نکشیده باشد با وی حقیقت روح گفتنی روانی است
اما پیش ازین جاهله لشکر دل را بیاید شناخت که کسی که لشکر
دل نداند جهاد نتواند کرد فصل بیست و یک در مملکت
دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهای اند مختلف و با علم
جنود رتبه الا هو و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار
وی طلب سعادت است و سعادت و می در معرفت خدای تعالی است
و معرفت خدای تعالی معرفت صنع و طی حاصل آید و آن بحاله عالم حس است

و معرفت عجایب عالم و پیرا از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام کالبد^{است}
بسی معرفت صید و لیست و حواس دام و لیست بس و پیرا بکالبد بزین سبب
حاجت افتاد و کالبد وی حرکت است از آب و خاک و حرارت
و رطوبت و بزین سبب ضعیفست و در حفظ هلاک است از درون
بسیب کرسکی و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد
دشمنان و دزدگان و غیر آن بس و پیرا بسبب کرسکی و تشنگی مطعام
و شراب حاجت افتاد و بزین سبب بذولشکر حاجت افتاد
اولا یکی ظاهر چون دست و پای و دهن و معده و یکی باطن چون
شوت طعام و شراب و ویرا بسبب دشمنان بیرونی نیز بذولشکر
حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون
خشم و چون ممکن بود غذا یا که نینند طلب کردن آن و دشمنی را
که نینند دفع کردن و پیرا با درکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و
بخی حواس است چون چشم و گوش و بینی و ذوق و لمسی و بعضی
باطن و آن بیریخ است و منزلگاه دهاع است چون قوت خیال
و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت بندگی و قوت توهم و مریکی را

7
ازین قوتها کاری است خاص و اگر یکی بخلل شود کار وی بخلل شود
در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وقت
امیر و پادشاه همه است چون فرمان را فرمان دهد در حال سخن گوید چون دست را
فرمان دهد بگیرد چون بای را فرمان دهد در وقت برود و چون
جسم را فرمان دهد نبرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد
و همه با طبع و طوع فرمان بردار کرده اند تا بن نگاه دارند چندانکه زاد
خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام بکند
و تخم سعادتی خویش بپراکند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت
داشتن فرشتگان مانده حق را که خلاف نتواند کرد در هیچ فرمان
بلکه همه بطبع و طوع فرمان بردار باشند **مصلحت** شناختن تفصیل
لشکر دل درازست و آنچه مقصود است ترا بمثال معلوم شود بدان که
مثال تن چون شهری است و دست و بای و اعضا چون بیسکه و ران
شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شکنجه
شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل و پادشاه است و پادشاه را
بدین همه حاجت است تا عمل کند راست کند لکن شهوت که عامل خراج است

دروغ زن و فتوی و تحلیط که است و هر چه عقل گوید که و پیر است
 آن شهوت که عامل خراج است بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهد
 آن باشد که ناهرجه در مملکت مال است همه بهرانه خراج بتاند و این
 غضب که شخته است شرپرست و سخت تند و تیز است و همه کشتن و کشتن
 و شکستن دوست دارد و همچنانک با دژ شاه شمشیر که مشاورت همه
 باویر گوید عامل دروغ را مالین دارد و هر چه وی برخلاف و زیر گوید
 نشنود و شخته را بروی مسلط کند تا و بیا از فضول باز دارد و شخته
 را نیز گرفته و شکسته دارد تا بای از حد خویش بیرون نهد چون
 چنین کند کار مملکت بنظام شود همچنین با دژ شاه دل او کار همه
 با شارت و زیر عقل کند و شهوت و غضب را بفرمان و زیر دست
 عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نکند کار مملکتش راست بود و راه سواد
 و رسیدن بحضرت الهیت بروی برین نشود و اگر عقل را اسیر شهوت
 و غضب که ماند مملکت پیران گردد و با دژ شاه بد بخت گردد و مملکت
 شود **فصل** چون از این جمله که رفت بدانی که شهوت
 و غضب را برای طعام و شراب نگاه داشتن تن آفرین اند پس این مرد و خادم
 بهنوع و صفای کاریار دارد

تن اند و طعام و شراب علف تن است را برای جمال خو اس آفرین اند پس
 تن خادم خو اس را برای جاسوسی عقل آفرین اند تا دام وی باشد
 که بوی عجایب خدای تعالی بداند پس خو اس خادم عقل اند و عقل را بر آن
 دل آفرین اند تا شع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را بیند
 که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را بر آن نظر جمال
 حضرت الهیت آفرین اند چون وی بدین مشغول باشد بند و خادم
 و درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت *وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ* معنی وی ایست پس و پرا بیا فرین اند و این مملکت
 و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سبزه اند تا از عالم
 خاک سفری کد با علی علیسن و اگر خواهد که حتی این نعمت بجزارد و شرط
 بندگی بجای آورد باید که با ذی شاد وارد صدر مملکت بنشیند و از حضرت
 الهیت قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از
 تن مرکب سازد و از دنیا منزل سازد و از دست و پای و اعضا خرد کند
 سازد و از عقل و زبر سازد و از شهوت که خدای و طای مال سازد و از
 غضب شکنه سازد و از خو اس جاسوسان سازد و هر یکی را عالمی دیگر که کند

تا اخبار آن عالم جمع می کند و از قوت خیال که در پیش دماغست
صاحب تربیت سار تا جاسوسان جمله اخبار نزدیک وی جمع می کنند
و از قوت حفظ کی لهر آخر دماغست خریطه دار آن سار تا رقعۀ
اخبار اردست صاحب تربیت می ستاند و بوقت خویش بر وزیر
عقل عرض می کند و وزیر بروفق آن اخبار که از مملکت بوی می رسد
تد پیر می کند و تد پیر سفر باذ شاه می کند چون بیند که کمی از
سنگر چون شهوت و غضب و غیر آن یا غی شدند بر باذ شاه
و بای از طاعت وی بیرون نهانند و راه بروی بخوانند زدن
تد پیر آن کند که بجماد وی مشغول شود و قصد کشتن وی فکند
که مملکت ایشان راست بلکه تد پیر آن کند که ایشانرا بآن حد طاعت
آورد تا در سفری که فراموشی دارد یاور باشند نه خصم و رفیق باشند
نه درد و راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد
و خلعت این خدمت بوقت خویش بیاید و اگر خلاف این کند و عواقب
زنان و دشمنان که یا غی کشته اند برخیزد کافر نعمت بود و شقی
کر خذ و رکمال و عقوبت آن بیاید **فصل** بدانکه آدمی را با هر یکی از این شکر

و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشترین خلق اگر
 اضاف دهد و حجاب برگیرد شب و روز مگر خدمت بسته اند
 در مراد هوا نفس خویش و حال ایشان کفعت اینست اگر چه بصورت
 مردم مانند فردا در قیامت معافی اشکارا شود و صورت بزرگ
 مغبه بود تا آنکس را که شهوت و آن بروی غالب است بصورت
 کرکی بینند و برای این است که کسی که کرکی را بخواب بیدار تعبیر کند
 مردی ظالم باشد و اگر خوکی بخواب بیدار تعبیر آن مردی بیدار باشد
 برای آنکه خواب نمودار حرکت است بدان قدر که بسبب خواب ازین عالم
 دور تو شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بدان صورت بینند
 باطن وی جنانست و این سری بزرگ است و این کتاب شرح آن
 احتمال نکند **فصل** چون بدانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار
 فرم می است مراقب باشد حرکات و سکونات خویش را تا ازین جهان
 خود در طاعت کداحی و کفعت سناس که از هر حرکتی که یکی صفتی
 در دل تو حاصل شود که از در تو بماند و در صحیفه تو بدان جهان بر آید
 و در صحبت تو بدان جهان آید و آن را فائدا اخلاق گویند و همه اظراف را

ازین چهار فخرمان شکافد اگر طاعت خنبر شهوت داری در تو
بلیدی و شرعی و حریبی و جابلوی و خسیسی و حسد و ثنات
و غیر آن بدید آید و اگر ویرا مقهور و بادب و زبردست دارت
در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظرفی
و بار سائی و طبعی و کوتاه دستی بدید آید و اگر کلب غضب را
طاعت داری در تو تصور و نایبکی و لاف زدن و بار نامه
کردن و کداوری و بزرگ منشی و استخفاف کردن و خلد
داشتن و بر خلق افتادن بدید آید و اگر این سک را بادب دار
بر تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و سادگی
و شہامت و اگر بدید آید و اگر ان شیطان که کاروی آفت
که این سک و خول را از جای برانگیزاند و ایستاد لیر می کند
و حیلت و مکر می آموزد و بر اطاعت داری در تو صفت
کریزی و خیانت و تخلیط و بددرونی و قریب و تبلیس بدید آید
و اگر ویرا مقهور داری و تبلیس وی فدیفته نشوی و کنگر عقل
را نصرت کنی در تو زیرکی و علم و معرفت و حکمت و صلاح جستن

ایشانرا ایند اسوذ و در جمله جین بنونزدیکه از تونیت جون خود را
 نشنای دیکری را چون شنای ومانا کوی که منی خود را شناسم و غلط
 می کنی که جنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستوران
 از خویشتن همین بشناسند که توان خویشتن آن سروروی و دست و پای
 و پوست و گوشت ظاهریشی نشنای و از باطن همین قدر دانی که چون
 کرسنه شوی نان خوری چون خشمت آید در کسی افنی و چون شهوت
 غلبه کند نکاح کنی و همه ستوران اندرین بابو برابر اند پس ترا حیف
 خود طلب ایند کردن تا تو خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا خواهی
 رفتن و اندرین منزل گاه بجه کاد آمدن ای و ترا بجه افرین ایند سعادت
 توجیست و در جیست و شفاوق توجیست و در جیست و این صفت
 که در باطنی توجع کن اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات
 دزدگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان توانان
 جمله کذامی و کذامت که ان حقیقت کورنت و دیکوان غریب
 و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد
 که صدیکی را ازین غذای دیرت و سعادت دیگر غذای ستوران

وسادت ایشان خوردن و خفتن و کشتن کردن است اگر ستوری چیده
آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای دزدگان و سعادت ایشان
در کزیدن و کشتن و خشم زدن است و غذای دیوان شیره الیگن
و مکر و حيله کردن است اگر توان ایشان بکار ایشان
مشغول شو تا براحت و تیکه بختی خویش رسی و غذای فریشتگان
و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهی است و از خشم
را و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فریشته کو
در اصل خویش جهل آن کن تا حضرت الهی را بشناسی و خود را
مشاهده جمال راه دمی و خویش را از دست غضب و شهوه خلاص
دهی و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهام و سباع در تو بر
چه آفرینند تا تو اسپر کنند و بخدمت خویش بند و شب و روز
بسیر بگردند یا برای آن تا تو ایشان را اسپر گیری و در سفری
که فرایش تو نهانند ایشان را بسیر گیری و از یکی مرکب
خویش ساری و از دیگر سلاح خویش ساردهی و این رود که چند
که درین منزل گاه بائی و ایشان را بکار بی تا تخم سعادت خویش

که یکی لحظه از محایب صبح وی غافل ماند تا هستی وی بعینت و کیت
 تا بفرقه بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمی اوست
 و همه بدایع و غرایب چکند اوست و همه برین جمال حضرت اوست
 و همه از ویست و همه بدوست بل که خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی
 هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها بر تو نور هستی اوست
 و در روز بر مصطفی محمد باذ که سر پیچیدار است و راه غمای و راه بر
 مومنانست و امین اسرار ربوبیت است و کزین و برداشته حضرت
 آهیت است و پرچم یاران و اهلیت وی که هر یکی از ایشان قدوس
 امت است و پیدا کنند راه شریعت است امتا بعد بدانک آدمی را
 یبازی و هرزه نیافریند اند بل که سحار وی عطیست و خطر وی بزرگ
 که اگر چه وی ازلی نیست ابدی است و اگر چه کالبد وی خاکی و غلیظ است
 حیثیت روح وی علوی و ربانیت و کوه روی اگر چه الابدی است
 و او یخنه بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتة
 مجاهده فی ازان آمیزش و آلائش باک کرد و نشایسته جواهر است
 ربوبیت کرد و از اسافلین تا علی علین همه نشیب و بالا کار است

واسفل السافلین وی آنت که در مقام بهایم و سباع فروآید که اسیر شهوت
و غضب نشود و اعلی علیین وی آنت که بدرجه ملک رسد چنانکه
از دست غضب و شهوت خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند
و وی باز شاه ایشان کرد چون بدین باذ شامی رسد شایسته پادشاه
حضرت الهیت کرد و این شایستگی صفت ملائکت و کمال درجه آدمی
است و چون ویرا لذت انس بحال حضرت الهیت حاصل شد
از مطالعه آن جمال یک لحظه صبر نتواند کرد و نظاره کردن در آن
جمال بهشت وی شود آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم
است نزدیک وی مختصر کرد و چون کوه آدمی در اول آفرینش
ناقص و خسیس است ممکن نکرد ویرا ازین نقصان بدرجه ملک
رسانیدن الا بجاهد و معالجت و چنانکه آن کیمیا آس و برنج را
بصفا و باکی زر خالص رساند دشوار بود و هر کسی نشاند هم چنان
آن کوه کیمیا که کوه آدمی را از خشت بهمیه بصفا و نفاست
ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی باید هم دشوار بود و هر کسی
نراند و مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که کجاست

باز داشته است همه آسمان را ساخت کند و مقدر هر ستاره بشناشد و مساحت
 بگوید که چند کر است و ماهی را بحیثیت از قعر دریا بر آورد و مرغ از هوا ببرد
 آورد و حیوانات با قوت جون پیل و اشتر و اسب منخ خویش گذر و مرغ
 در عالم عجایب علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمهاست که ویرا
 از راه این پنج حواس حاصل شود و بدین و بدین سبب که ظاهر است همگنان
 راه بوی داند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی است کشفان **بلو**
 آسمان جهانک از بیرون دل به در و از کشفان است بهام محسوسات
 که از عالم جسمانی گویند و بیشترین خلق عالم جسمانی عالم محسوس را دانند
 و این خود محضرات و دلیل آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را
 دو چیز است یکی خواب است که در خواب چون راه حواس بسته کرد و آن
 در درونی کشفان شود و از عالم ملکوت و از لوح المحفوظ غیب خود
 کسیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود شناسد و به بیند اما روشن محال
 خواهد و اما مثالی که بتعبیر حاجت افند و از آنجا که ظاهر است مردم ندانند
 که کسی بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که در بیداری غیب نه
 بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب

ممکن نیست کردن اما این قدر باید دانست که مثل دل چون آینه است و مثل
لوح محفوظ چون آینه که صورت همه موجودات در وی است و چنانکه
صورتها از یک آینه در دیگری افتند چون در مقابله آن بدارای تمجیب
صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات
فانح شود و بای وی مناسبت گیرد و تا بحسوسات مشغول بود از ^{سخت} آینه
با عالم ملکوت محبوب و در خواب از محسوسات فانح شود لا محرم آنچه
در کوه رویت از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد لکن چه حواس بسبب
خواب فروائیتند خیال بر جای خویش باشد و بدان سبب بود که آنچه بیند
در کسوة مثال خیالی بیند صریح و مکشوف نبیند و از غطای و پوشی
خلی نبود و چون نمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنکه کارهای غطای و پوشی
خیال بیند و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم جدید
و گویند بنا انصرنا و سمعنا فارجعلنا عمل صالحا دلیل دیگر آنست
که هیچ کس نباشد و پیرا دستها و خاطر هار است بر سبیل الهام در دل نیامد
باشد که آن نه از راه حواس باشد بل که در دل پیدا آید که از کجا آمد و بدین
مقدار بشناسد که علمهای همه از راه حواس نیست و بدین بدانند که که دل

فصل کمان مبرکه این سخن را مخصوص است که هر آدمی در اصل فطرت
 شایسته اینست که از وی آینه آید که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه
 زنگار خوردن باشد و در جوهر غوص کرن باشد و پیرا تپناه کند همچنین
 مردی که حرص دنیا و مشغله شهوات و معامی بروی غالب شود و در وی
 متکبر گردد و بدرجه طبع و دین رسد این شایستگی در ^{باطل} وی
 شود و کُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدُّ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّنَانِهِ وَيُنْصِرَانِهِ
 و تجسسه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر دادند بدین عبارت
 که كَلَّمْتُ السَّمَاءَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ جَنَانًا أَمْ كَؤُودٌ مِّنْ عِزَابِ اللَّهِ
 کوی دو از یکی بیشتر است کوی ذلیل این سخن اگر چه همه عاقلی بگویند
 نشنیده باشد و بزبان نگوید باشد مگر همه درون وی بدین صدق آینه
 باشد و چنانکه این فطرت همه میان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه
 چنانکه گفت وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لِيَقُولُنَّ اللَّهُ وَكَفَىٰ فِتْنَةً
 لِلنَّاسِ فِطْرَتُهُمْ عَلَيْهِمْ وَأَبْرَهُمْ عَقْلِي وَتَجَرُّبَتِمْ مَعْلُومٌ شَدِيدٌ
 که این سخن را مخصوص نیست چه بیخبران هم آدمی اند چنانکه گفت
 قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَكْرِهِي كُؤُودًا وَبِرَآئِنِي رَآءَ كَثَافَةٍ شَدِيدٌ مِّنْ صِلَاحِ

خلق جمله ویرا بنماید و بزبان دعوت کند آنچه ویرا نمودند آن شریعت گویند
و ویرا خامه گویند و حال ویرا معجز گویند و چون بدعوت خلق مشغول
شود ویرا ولی گویند و حالت ویرا کدامت گویند و واجب نیست
که هر که ویرا این حال بدینا بدخلق و بدعوت مشغول شود بل که در قدرت
حق تعالی هست که ویرا بدعوت مشغول نکند بدان سبب که این بوقت نمایند
که شریعت تازه باشند و بدعوت دیگر حاجت نبوذ یا بدان سبب که
دعوت را دیگر شرایط بود که درین ولی وجود نبوذ پس باید که ایام
درت داری بولایت و کدامت او لیا و بدانی که اول این کار عجا^ت و معجزات
دارد و اختیار بوی راه است لکن هر که گشت کرد در روز و نه هر که در روز
رسد و نه هر که جوید باید و لکن مرکاری که عزیز تر بود شرایط آن بیشتر بود
و یافت آن نادر تر بود و این شرفترین درجات ادحی است در مقام
معرفت و طلب کردن این شرف مجاهدت و نیمی بیری بخته و راه رفته راست نمایند
و چون این مرد و باشند تا توفیق مساعدت نکند و تا لکن ازل ویرا بدان
سعادت حکم نکرده باشد براد نوسند و یا قنن درجه امامت در علم
ظاهر و در سه کارها اختیاری همچنین است **ف** نمود کاری از شرف

که در درون وی اند علقه است و ویرانز مریگی خلقی و وصفی بدیدند
 بعضی از ان اخلاق بد باشند که و پراهلان کند و بعضی نیک باشند که ویرا
 بسعادت رساند و جمله ان اخلاق اگر چه بسیارند بان چهار جنسند
 اخلاق بهایم و سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملک که بسبب
 آنکه در وی شهوت نهاده اند کار بهایم کند چون شره نمودن در خورد
 و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و کرک و شیر کند
 چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه
 در وی مکر و نلیس و حیل و تخیل و فتنه انگیزتن میان خلق
 نهاده اند کار دیو کند جو دوست داشتن علم و صلاح و بهره زدن
 از کارها زشت و صلاح هستن میان خلق و غریز و بزرگ داشتن
 از کارها خسیس و شاذ بودن بمعرفت کارها و عیب داشتن از جهل
 و نادانی و کسفت گوی که در بون مر آدمی این چهار چیزند
 سگ و خوکی و دیوی و فریشتد که سگ نکوهیده و مذموم نه برای صورت
 است و دست و پای و پوست وی بجز بدان صفت در وی است که
 بدان در مردم افتد و خوکی نه بسبب صورت مذمومست بل که بعضی

شره و آرزو حرص بر چیزها بلید و زشت و حقیقت روح سکی و خوی کیز
و در آدمی همین معنی هست و همچنین حقیقت شیطانی و فریشتگی
این معانی است که گفته آمد و آدمی را فرعون اند تا بنور عقل
که از آثار انوار فریشتگانست تلبیس و مکر شیطان کشف می کند
تا وی رسوا شود و میج بزی نتواند انکیخت چنانکه رسول کرم ^{علیه السلام}
هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست و لکن مرا خدای تعالی بروی
نصرت داد و ویدامه طور کرده است و میج شر تو اند فرمود و ویرا
فرمودند که آن خنزیر حرص و شهوت و کل غضب را بادب دارد
و زبردت عقل دارد تا جز بفرمان وی نخیزد و نشیند اگر چنین
کند ویرا ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که از تخم سعادت
وی باشد و اگر برخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد بروی
اخلاق بد بدیدار آید که تخم شقاوت وی گردد و اگر حال وی را در خواب
یا در بیداری عثمانی گشت کند خود را بیند که خدمت بسته پیش خود
یا پیش سکی یا پیش دیوی و کسی که مسلمانها اسیر کند در دست کافر
معلوم است که حال چون بود آن کس را که فریشته در دست سگ و خوک

از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که ویرا برای این عالم آفریده اند
 لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم تا از وی فارغ نشود بزان عالم راه
 نیاید **فصل** گمان مبرکه روزن دل بملکوت شش خواب و قیام که کشان نشود
 که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری خویشین را ریاضت کند و دل را از
 دست غضب و شحوت برهاند و جای خالی بنشیند و چشم فدا کند و حواس
 معطل کند و دل را با علم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله بر دکام
 گوید بدل نه بزبان تاجران شود که از خودی خبر شود و ان همه عالمی خبر
 شود و از هیچ چیز ندارد مگر از خدای تعالی چون جنینی شود
 اگر چه بیدار بود آن روزن کشان شود و آنچه دیگر از در خواب بینند
 وی به بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتها نیکو و پیرا بیدار
 آید و بیغیرانادین بگیرد و ان نشان فایده بگیرد و مددها یابد
 و ملکوت زمین و آسمان بوی نماید و کسی را که این را کشان شود کارها
 عظیم یابد که در حد وصف نباید و انکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 ز ویت لی الأرض فارتیت مشارقها و مغاربها و انک حق تعالی گفت
 و كذلك نوری ابرهم ملکوت السموات و الارض هم درین حال بودند است

بلکه علوم انبیا ازین راه بوده است نه از راه تحواس و تعلم و بدایت
این همه مجاهدت بوده است چنانکه حق تعالی گفت و اذ کما سم ربک و
و تبتل الیه تبیتلا یعنی از همه چیزها پاک و کسته شو و مسلکی خود بوی
و بند پیرهار دنیا مشغول مگرد که او خود کار راست کند چنانکه گفت
رب المشرق و المغرب لا الا هو فاتخذہ و کبیرا جون وی را بویک
گرفتی تو فان مگرد و باخلق میامیز و اصبر علی ما یقولون و اھجرهم حجرا
این همه تعلیم مجاهدت و ریاضت راست تا دل صافی شود از عداوت و غفلت
و از شغوت دنیا و مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه
نبوت است اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علم است و این نیز نریخت
و لکن مختصر است باز راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که فی واسطه تعلیم
آدمیان از حضرت حق بردگهار ایشان می نریزد و درستی این راه هم
بشجیه معلوم شده است خلق بسیار را و هم پیرهان عقلی اگر ترا بذوق لب
معنی حاصل نشد است پیرهان عقلی با بدی مکترا از آن نبود که بدین ایما
داری و تصدیق کنی تا از مر سه درجه محرم بنائی و کافر نکردی و این از
عجایب عالمتهاء دلت و بدین شرف دل آدمی معلوم شود و بابہ التوبت

سعادت ابدست و این کتابرا بدین معنی کیمیا سعادت نام کرده ام
 و نام کیمیا بوی او لیرجه تفاوت میان مس و زرد بیش از زرانت نیست
 و غر آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست و مدت دنیا خود چند است
 و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان بهایم و صفات ملک چند
 که از اسفل الساقین تا باعلی علیین و شمره وی سعادت ابدی است
 که مدت و پرا آخر نیست و انواع نعیم و پرا نهایت نیست و هیچ کزور
 را بصفا و نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا سخن برین کیمیا عاریت است

فصل بدانک چنانک کیمیا در کنجینه مایع بید زنی نیاید

بلکه در خانه بزرگراه و ملوک یابند کیمیا سعادت ابدی اندر چاه
 بنامد بلکه که در خانه دبویت نیاید و خزانه خدای تعالی در ملک
 جواهر فرشتگانست و در زمین دل بیخبرانت پس هر که این کیمیا
 جز از حضرت نبوت جوید راه غلط گره باشد و آخر کار وی قلابی
 بود و حاصل کار وی بنداشتی باشد و در موسم قیامت افلاک
 آشکارا کردد و بندها را سوا سود و باوی گویند فکشفنا عظمک
 عظام فیصو الیوم جدید و از رحمتها بزرگ خدای تعالی یکی است

که ضد و بسیت و چهار هزار بیخبران خلق فرستاد برای این کار تا شناخت
این کیمیا در خلق آورند و با ایشان بگویند که کوه در دل را در بوت
مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیه که خبث و کذورت
دل از روست چون باید زد و ذوا و اوصاف حمیده را چون باید کشید
و برای این بود که جنانک بیاض شامی و باکی خود تمدح کرد
بفرستادن انبیا تمدح کرد و منت نهاد و گفت **لَيْسَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
السموات وَمَا فِي الْأَرْضِ و بفرستادن رسول منت نهاد و گفت
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا إِلَى قَوْلِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ آن بود که اخلاق ناپسندین که صفات
به ایم است از ایشان پاک کند و **يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ** آنست
که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از این کیمیا
آنست که از هر چه می نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه کرده
بهر چه می باید و آن صفات کمالست آراسته شود و بد جمله این کیمیا
آنست که روی از دنیا بگرداند و بخندی تعالی آورد جنانک اول رسول
تعلم کرد و گفت **وَإِذْ كُنَّا نَمُرُّ بِكَ وَتَبْتَلُ آلِهَةً تَبْتَلُهَا** و معنی بتیلا

آن بود که از همه چیزها کسبه که دزد و سرکشی خود بدو دهدند فذلک این کیمیا
این است و تفضیل وی دراز است اما عنوان وی چهار چیز است و ارکان
وی چهار معاملت است و هر رکنی از وی ده اصل است اما عنوان
اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که خود را
بشناسد و عنوان سیم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست
که حقیقت آخرت را بشناسد و این چهار عنوان بحقیقت عنوان معرفت
مسلمانی است اما ارکان این معاملات مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق
دارد و دو بیاطنی آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول که زاردن فرما و حق است
که انرا عبادت گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات
و سکونات و معیشت که انرا معاملات گویند اما آن دو که باطن تعلق
دارد یکی باک کردن در ملت از اخلاق ناپسندیده خون خشم
و نخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مملکات گویند
و عقبات راه دین گویند دیگر رکن این است در ملت با اخلاق پسندیده
چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که انرا منجیات گویند و بنا
درین جمله این چهار عنوان و جهل اصل شرح کنیم برای باری زبانان

وقلم نگاه داریم از عبارت بلند و منغلق و معنی باریک و دشوار
تا فهم عوام آنها در یابد و اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد
باید از کتب تادی طلب کرد چون احیاء علوم دین و کتاب جواهر القرآن
و تصانیف دیگر کی بدین معنی بناری که در این است که معصود این
کتاب عوام خلق اند که این معنی بیاری التماس کردند و سخن از فهم
ایشان در نتوان گذاشت این ^{سجده} ایزد تعالی نیت ایشان و التماس و نیت ما
در اجابت با آن کرد تا از شوائب ریا و کذورت تکلف و ظالم
کرمانا امید رحمت و اواب را و راه صواب گشان که دانا و تیسیر
کناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بقام نبشته آید معامله
و فاکره شود گفتار دیگر در ضایع بود و فرمودن نه برزید
سید بلا آخرت بود **انگار کتاب سید** که در عنوان مسلمان
و آن چهارست عنوان اول شناختن خویشتن است و برای این گفته
اند من عرف نفسه عرف ربه و برای این گفت این در سجده
و تعالی ستر یجم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم الآه گفت
نشانها خود در عام و در نفوس ایشان با ایشان نیام تا حقیقت

و جوهر آدمی که انداد گویند در راه معرفت شناختن اینست اکنون
 بدانکه از روی قدرت را نیز ویرایشی است که آن هم از خاصیت ملائکه است
 و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخ است
 ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج
 بینند باران آورند بوقت بهار باذاینکند و حیوانات را در رسم و نیت
 در زمینی صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی از این کارها که می موهکند
 از این ملائکه و دل آدمی نیز از جنس جوهر ملائکه است و ویرایش قدرت
 دانند تا بعضی از اجسام عالم مسخوی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است
 و تن مسخ دل است که معلوم است که دل در انگشت نیست و علم آن در انگشت
 نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبند بقومان دل و جوت در دل
 صورت خشم بدید آید عرف از هفت اندام گشای شود و این چون بار است
 و چون صورت شهو در دل بدید آید و بجانب آلت شهوت شود شهو
 بجنبند و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبان است
 بخل مت برخیزد و آب ریختنی کبیره تا طعام را تر کند چنانکه بتوان
 خورد و این بوشید نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخ دل است

ولکن بیاید دانستی که رو بود که بعضی از دلهای دلها شریفته بود و قوی
تر بود و بنحو هر ملائکه مانند تر بود که اجسام دیگر بیرون ازین وی مطیع وی
کردند با هیبت مثلا بر شیری افتد آن شیر ز بونی و مطیع وی کرد و همت
در بیماری بند بهتر کرد و همت در درستی بند بیمار کرد و اندیشه در کس
بند مثلا تا نزدیک وی آید حرکتی در باطن وی بدین آید و همت در آن
بند که باران آید بیاید این همه ممکن است پیرهان عفتلی و معلم است تجربت
و آنکه او را چشم زد که و سحر گویند هم ازین باب است و از جمله تاثیر نفس
آدمی است در اجسام دیگر بانفسی که حیث باشد مثلا و ستوری بگویند
بحکم حسد هلاک وی توهم کند آن ستور در وقت هلاک شود جناتک در
خبرست العین تتخل الدجل القبر والجمل القدر بس این نیز از عجایب
قدرت هاء دلست و این چنین خاصیتها چون کمی را بدید آید اگر داعی خلق
باشد انرا معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد
و پراولی گویند یا نبی و اگر در شر باشد انکس را ساحر گویند و سحر
و کرامات و معجزات همه از خواص قدرت دل آدمی است اگر چه مباح
ایشان فرقهها بسیار است که این کتاب بیان آن احتمال نکند

کسی که این جمله که رفت نداند از حقیقت نبوت و پراهیج
 منبر نبوذ الا صورت و سماع کی نبوت و ولایت ان درجات شرف دل
 آدمی است و حاصل ان سه خاصیت است یکی آنک آنچه عموم خلق را در خواب
 کشف شود و ویرادر بیداری کشف شود دوم آنک نفس عموم خلق
 جز در تن ایشان اثر نکند و نفس وی لهما جسمام که خارج از تن و نبوذ
 اثر کند در طریقی که صلاح خلق در ان بود یا فتادی نبوذ در ان
 سوم آنک آنچه از علوم عموم خلق را بتعلم حاصل شود و پراقی بتعلم حاصل شود
 و چون روا باشد که کسی که زریک و صافی دل باشد بعضی از علما بخاطر
 خایش بجای آورد بپتتعلّم روا باشد روا باشد که کسی که صافی تر و قوی تر
 باشد که این همه علم یا بیشتر یا بسیاری از خویشی بشناسد و انرا علم
 لدقی گویند حنا که حق تعالی کوفت و اینهاه من لدنا علما هر که را
 سه خاصیت جمع شد وی از همه بران بزرگ بود باز او لیا بزرگ
 و اگر یکی بود از این مر سه همین درجه حاصل باشد و هر یکی بپرتفاوت
 بسیار است از این که کس باشد که از هر یکی و پرا اندکی باشد و کس باشد
 که بسیاری و کمال رمول ماصلی الله علیه و سلم بدان بود که و پرا این مر سه خاصیت

و ایند سبحانه و تعالی چون خواست که خلق را بنبوت راه دهد تا متابعت وی کند
و راه سعادت از وی بیآورند ازین هر سه خاصیت نمود کاری
هر کسی را بداد خواب نمود کاری خاصیت است و فراست راست نمودار
دیگر و خاطر راست در علم نمودار آن سه دیگر و آدمی را ممکن نیست
که بجزئی ایبان آورد که و بر اجنس آن نباشد که هر چه نمود کاران بخود
خود و بر صورت آن مفهوم نشود و برای این است که هیچ کس حقیقت
الهییت نشناسد بحال الا الله تعالی و شرح این تحقیق در راست
و در کتاب معانی اسماء الله پریشان روشن بگفته ایم و مقصود است
آنون که ما را و می داریم که بیرون ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را
خاصیتها باشد که ما از آن خیر نیست که نمود کاران با ما نیست بر خاک
می گویم خدای را تعالی بحال نشناسد مگر خدای تعالی می گویم که رسول
راصلی الله علیه و سلم بحال نشناسد مگر رسول و آنک بدرجه فوقی و است
بس از ادیان قدر بیخیر هم سعابر شناسد و ما را این مقدمه از پیش معلوم
که اگر ما خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی گوی بیفتد و حرکت نکند
و نه بیند و نشنود و نکوید و بداند که فرج او خواهد بود و جز شوقا

و پینانی توانست دانستن هر که ما این باور نداشتیم و آدمی هر چه ندان
 باور نکند و برای این گفت حق تعالی بگوید **بُوايَاكُمْ لِيُحِيطُوا بِعِلْمِكُمْ**
 و گفت **وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا أَفْكٌ قَدِيمٌ** پس اینها و اولیای را
 صفتی باشد که دیگر را از آن هیچ خبر نبود و ایشان از آن لذتها و لذتها
 شریف یابند که می بینی که کسی ویرا ذوق شمر نیست بدان سبب لذت
 و ذوق سماع ندان و اگر کسی خواهد که هر با این معنی مفهوم کند نتواند
 کسی خود از جنس آن خبر ندارد و همچنین امکه هر که معنی الوان
 اولذت دیدار فهم نکند پس عجیب مدار از قدرت خدای تعالی
 که بعضی از اذرکات بس از درجه نبوت آفرینند و پیش از آن
 کس از آن خبر ندارد **فصل** ازین جمله که رفت شرف کوهر آدمی
 معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت کی چلیست و ممانا که شنیده باشی
 از صوفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی
 این سخن را انکار مکن که حق است چه محسوسات و هر علم که از راه
 محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی
 ازین حال حجاب باشد و مثل دل چون حوضی آست و حواسی چنین حواس

که آب از وی محض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر جوهر
براید تدبیر آن بود که این آب از وی بیرون کنی و کلر سیاه که از اثر آن
آب همه بیرون کنی و راه همه جوهرها ببندی تا نیز آن آب در نیاید
و قعر خوض میکنی تا آب صافی از آن براید و تا محض بنان آب کار بیرون
در آمده است مشغول باشد ممکن نبرد که از درون وی آب بر آید
همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از مرجه
از بیرون جدا کند است خالی نشود عالم که خویشش خالی کند از علم
آموخته و دل بنان مشغول ندارد از علم گذشته حجاب وی نباشد
و ممکن بود که ویرا این فتح بر آید همچنانک چون دل از خیالات محسوسه
خالی کند آن خیالات گذشته ویرا حجاب نکند و بسبب حجاب آنست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت و جماعه بیاوخت و دلیلهای او چنانکه
در جدول و مناظره گویند بیاوخت و ممکی خویش بنان دانه و اعتقاد
کرد که ورا این علم هیچ نیست و اگر چیزی دیگری در دل وی آید گویند این
خلاف آنست و باطل باشد ممکن نبود که این کسی را مرکز حقیقت کارها
معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاورند قابل حقیقت است

نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که از حقایق ائمان قالب مکتوف
 شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی طریق جدل در حضرت آن اعتقاد
 بیاموزد و پیرا حسی مکتوف نشناید باشد و آن حجاب وی که در
 و حکم آنکه این بندار غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود
 که این قوم محبوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین بندار بیرون آید
 علم حجاب وی نباشد بلکه چون این فتح و پرابدین آید هر چه وقت
 بغایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود که کسی قدم وی
 در علم راسخ نباشد بیشتر آن باشد که مدتی در در بند خیالی باطل
 بماند و اندک مایه شبهت و پیرا حجاب کند و عالم از حقیقت خیالیها آید
 پس این که علم حجاب است باید که برانی و انکار نکنی چون از کسی نشنود
 که وی بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این ابا حنیان و مطوفانند
 حاصل چون صاحب حالتی نباشند و علم نیز حاصل نکرده باشند
 ایشانرا این سخن که روا باشد که ایشان قومی اند که درین روزگار بدیدند
 و مرکز ایشانرا خود این کمال بنوع است کنی عبارتی چند عرض
 از طامات صوفیان برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که خویش را همه
 (درم) شویند

و بقوطه و مرقع و سجان می آید و آنکه علم را و علما را مذمت می کنند
اینان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمنی خدای و رسولند که خدای
و رسول را علم علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند
این مدبر مطوق چون صاحب خالق نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد
این سخن ویراکی روا باشد و مثل وی چون کسی است که گوید کیمیا از
دز بهر بود که از وی زرنه نهایت آید و کجند از زربیش نهند و
بدان نبرد و گوید زرنجه کار آید و پیرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل
است زرفراستند و کیمیا خود هرگز نداشته بود مدبر و مفلس
و کمرش بهاند و از شاذی این سخن که بگفتیم که کیمیا از زربه تراست
طرب می کند و لاف می زند پس مثل کشت انبیا و اولیا چون
کیمیا است و مثال علم علما چون زرت و صاحب کیمیا را بر صاحب
زرفضل است بر جمله لیکن اینجا که دقیقه است دیگر که اگر کسی چندین
کیمیا دارد که از وی صد دینار میشی نیاید و پیرا فصل نباشد بر کسی که هزار
دینار دارد و چنانکه کسب کیمیا و طالب آن بسیارند و حقیقت آن در
رفز کار بسیار بدست کسی نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند

حاصل آن قلانی بود کار صوفیان نیز همچنین بود و غریب بود و آن
 که بود اندک بود و نادر بود که بحال رسد پس باید که بدین شناسی که
 هر کسی که انزال صوفیان چیزی اندک بروی بدید آید و برابر هر عالمی
 فصل نبود که بیشترین ایشان آن باشند که از اوایل آن کار چیزی
 بر ایشان بدید آید و آنکه از آن بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشند
 که سودای و کاری بر ایشان غالب شود و انرا حقیقی نباشد
 و ایشان نبردند که آن کاری است و از ده نه چنین باشند و چنانکه
 در خواب حقیقت هست و اضاغاث احلام نیراست در آن حال همین
 بود بلکه **فصل** بر علما کسی را بود که اندان حال چنان کامل شد باشد
 که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگران را بتعلم بود وی خود بی تعلم
 بداند و این نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان
 داری و بسبب این مطوفان روزگار اعتقاد در ایشان تباہ نکستی
 و هر که از ایشان در علم علما طعن کند بدانی که از بی حاصلی می کنند
فصل همانا که گوی که بجه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت
 خدای تعالی است بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی

دران است که لذت و راحت وی درانست که مفنضاء طبع وی بود
و مفنضاء طبع هر چیزی آنست که ویرا برای آن آفریده اند چنانکه
لذت شهوت در آنست که بارزوی خویش رسد و لذت غضب
در آنست که از دشمنی انتقام کند و لذت چشم در آنست که خاصیت
وی است از دیدن صورتهای نیکو و لذت گوش در آنست که آوازهای
خوش شنود و همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است
و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست
که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن
محسوسات ببنحی حواس و این خود بهایم راهست و برای اینست
که آدمی هیچ نداند در طبع وی تقاضا و جستنی آن بود تا بداند
و هر چه داند بنان شاذ شود و نتج کند و بنان فحش آورد اگر در چیزی
خسیس بود چون شطرنج مثلا اگر کسی را که داند گویند تعلم مکن صبر
دشخوار توان کردن و از شادنی آن که بازی عزیز بدانست خواهد فسخ
اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست کافی
که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود

که آن کس را از اسرار و پزخبر بود تا آن شاذی بود که آنکس را که از اسرار ملک
 خبر بود و آنکس که بعلم و چند سه سنگ و مقدور آسمانها بدانند از آن
 شاذتر بود علم شطرنج ^{و آن} کسی دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد
 لذت بیشتر از آن یاقت که آنکس که داند که چون باید باخت و همچنین
 هر چند که معلوم شریفتر علم شریفتر و لذت وی بیشتر و مباح موجود
 شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بوی است و باذ شاه و ملک
 همه عالم است و همه عجایب عالم آثار صنع و بیست بس هیچ معرفت
 شریفتر و لذیذتر از معرفت حضرت الهیّت نبود و مباح نظاره
 خوشتر از نظاره حضرت وی نبود و مفنضی طبع دل آنست برای آنکه
 مفنضی طبع هر چیزی خاصیت وی بود که ویرا باران آفرینند اندا کردل
 باشد که در وی نقصان از این معرفت باطل شدن باشد همچون نی باشد
 که در وی نقصان غذا باطل شدن باشد و باشد که کل دوست دارد
 و نان دوست ندارد که وی علاج نکنند ناشهوت طبع بجای خویشی
 باز آید و این شهوت فاسد از وی بشود بد بخت این جهان باشد
 و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالبتر بود از شهوت

معرفت حضرت الهیت بیمارست اگر علاج نکند بدبخت آن جهان شود
و هلاک شود و همه زنها و شهوتها و محسوسات که بنی آدمی تعلق دارد
لاجرم ترک باطل شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بر مرکب اعضا
آن شود که رحمت دیگر شهوتها بر خیزد و شرح این بتامی در اصل صحبت
در آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال
کوه آدمی در چنین کتاب کفایت بود و اگر گوی زیاده شرح خواهد
در کتاب عجایب القلوب از کتاب اچیا گفته ایم و بدین مرد دو کتاب
آدمی خویشی شناس نشود تمام که آن همه شرح بعضی از صفات دلست
و این یکی رکن است و دیگر رکن که آدمی تن وی است و در آفرینش
تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از اعضا، ظاهر و باطن
معنی عجیب است و اندر هر یکی حکمتها و غایب است و در تن آدمی
چندین مزار نیز درک و استخوانست هر یکی در شکلی و صفتی دیگر
و هر یکی برای عرضی دیگر و توان همه را خبر و توان مقدار پیش از آنکه
که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن
اما آنک چشم از ده طبعه مختلف ترکیب کرده اند که از مردی یکی کمتر شود

دنیا از نخلک شود ندانی که هر طبقه برای چیست و بجه وجه دیدار بود
 حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که خود چند است و شرح این
 هر طبقه و علم وی در مجلدها بسیار گفته اند بلکه اگر ندانی عجب نیست
 که ندانی اجشاء باطنی چون کبت و طحال و مزارع و کلیه و غیر آن برای
 چیست بدانکه که کبت برای آنست تا طعنها مختلف از معدوی رسد
 وجه را یک صفت میگذرانند بر تنک چون شایسته آن شود که غذا هفت
 اندام شود و چون خون در جگر نخته شد از وی دردی بماند و آن سودا
 بود طحال برای آنست تا آن سودا از وی بستاند و بر سر وی کنی رزد
 کرد آید و آن صفر بود مزارع برای آنست تا آن صفر از وی بکشد
 و خون چون از جگر بیرون آید تنگ و رقیق و نازق مقام بود کلیه برای
 آنست تا آن اب از وی بستاند تا خون تصفوی اوئی سودا ^{با قوام} بگردد
 رسد اگر حرار را آفتی رسد صفر بماند و از روی علت برقان صفر او
 بدید آید و اگر طحال را آفتی رسد و سودا با خون بماند علتها رسد او
 بدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد اب در خون بماند و علت استسقا
 بدید آید و همچنین ^{حکمت} اجزاء ظاهر و باطنی برای کاری آفریده اند که

تنفی آن بخلد بایند بی که آدمی با مختصری وی مثالی است از همه عالم
که هر چه در عالم آفریده اند در وی نمودگار آن درست است بخوان چون
کوه است و عرق چون باران و حوی چون درختان است و دماغ چون
آسمانست و حواس چون ستارگانست و تفصیل این درازست بی که همه اجزای
آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گدک و ستور و بوی
و بری و فرشته چنانکه ادبیش گفته آمد بی که هر بیشوری که در عالم
است در وی نمودگاری است آن قوت که در معده است چون طبخ
است که طعام را هضم کند و آنک طعام صافی را بجزک فرستد و ثقل را
بما چون عصار است و آنک طعام را بجزک برونک خون گرداند خون
رنگز است و آنک خون را در سینه برونک شیر گرداند و در اینستین
نقطه بید گرداند چون کازرست و آنک در هر جزوی غذا را جزک
می کشد بخوبیشتن چون جلاست و آنک در کلبه آب از جزک می کشد
و در مشانه می ریزد چون سقاست و آنک ثقل را بیرون می اندازد
چون کناس است و آنک صغرا و سودا انگیزاند در باطن تاشن تباه شود
چون عیار مفسد است و آنک صغرا را و غلته را دفع کند چون ربی عادلست

و شرح ابن نیر در ازست و تصود آنست که بدانی که جنده عالمها مختلف است
 در باطن تو هر یکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایسان هیچ از خدمت
 تو نیاسایند و تو نه ایشانرا ندانی و نه شکر آنک ایشانرا بخدمت تو بر
 بای کرده است بجای آوری اگر یکی غلام خویش یک روز بخدمت قومی
 فرستد همه عمر بشکروی مشغول باشی و آنرا که چنین چند هزار
 بیشه و رد در درون تو بخدمت آید تو فرستان است که در عمر تو یک
 لحظه از خدمت فرو نه ایستد از وی خود یاد نیآوری و دانستن
 ترکیب تن و منفعت اعضا وی را علم تشریح خوانند و علمی عظیم است
 و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنک خوانند برای آن خوانند
 تا در علم طب استلا شوند و طب و علم طب خود مختص است و اگر چه
 بوی حاجت است براه دینی نعلق ندارد اما کسی که نهنظر درین کند
 برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند و پیراه صفت از صفات
 الهیت ضروری دانسته شود یکی آنک بداند که بنا کنند این قالب
 و آفرینند این شخص قادری است بر کمال که هیچ نفس و عجز را بقدرت
 وی راه نیست و مرجع خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجزتاران نیست

که از قطر آب جنین شخصی تواند آفرید و آنک این تو اند کرد زنده که دن
از بس مرگ آسان تر تواند کرد دوم آنک بداند که عالمی است که علم و محیط
است همه کارها که این جنین عجایب با زمین همه حکمتها غریب ممکن نکرده
الابحال علم و سوم آنک لطف و عنایت و رحمت و پدیدگان
هیچ نهایت نیست که از هر چه می در بایست آفرید کاران وی باز نکرده است
بلکه آنچه ضرورت می بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان
ببازد و آنچه بوی حاجت بود و اگر چه ضرورت نبود چون دست
و پای و چشم و زبان همه ببازد و آنچه بدان حاجت بود و نه ضرورت بود
و لکن در وی زیادت زینت بود و بران وجه نکوتر بود آن نیز بباد
چون سیاهی صوی و سرخی لب و گوشتی و هموارگی حشرکان و غیر آن
و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد بلکه با همه آفریدها تا سارخک
وز بنور و مکی که هر یکی را هر چه بایست بداد و بازان بهم شکل ایشان را
و ظاهر ایشان را بنقشها رور نکره اینکویا راست بس نظر در آفرینش
تن آدمی کلید معرفت صفات الهیت است بدین وجه و بدین
بیه این علم شریف است نه بدان سبب که طیب را بدان حاجت است

و همچنانک غرایب و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عطر است ^{مصنف} شاعر و
 و صانع در دل تو زیادت بود و عجایب صنع ایزد تعالی همچو بنی مضاح
 علم است بظهور صانع جل جلاله و نیز بانی است از معرفت نفس و لکن
 مختصر است باضافت باز علم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
 و دل چون سوار و مقصود از آفرینی سوار است که مرکب برای سوار است
 نه سوار برای مرکب و لکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسایش
 خویشی را تمامی نتوان شناخت باز آنک بتنی هیچ جین از تو نزدیکتر نیست
 و کسی که خود را شناخته باشد و دعوی شناخت جینی دیگر کند همچو
 مفلسی باشد که خود را طعام نتوان داد و دعوی آن کند که درویش است
 شام سه از وی میخورند و این هم زست بود و هم محال ^{چون شرف}
 و غرور برزکی که هر دل از این جمله بداشتی بد آنک این کوه غریز بتو داده اند
 و آنکه ویرا بر تو بوشیند اند و چون طلب وی نکنی و ویرا صانع کنی
 و از وی غافل باشی غبنی و خسروانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را
 باز جوئی و از میان مسغله دنیا بیرون آوری و ویرا بحال و شرف
 خویشی رسانی که شرف و غروری در آن جهان پیدا خواهد آمد که شادمانی

بیدندنی اندوه و بقاءنی فناء و قدرتی عجز و معرفتنی شهت و جمال
حضرتنی کذورت درین جهان شرف وی بنال است که ویرا استعداد
و بنا پیشگی آنست که بدان عز و شرف حقیقی رسد اگر نه از وی ناقص
و بیجان تر امر و زحیبت که اسپر و بیخ و خشم و از ارست و از هر چه ویرا
راحت و لذت است زیان کار و نیست و هر چه ویرا منفعت کنند با تلخی و بیخ
است و کسی که شریف و عزیز بود یا بعلم بود یا بقوه و قدرت یا بهست
و اادات یا بحال و صورت اگر در علم وی نگرانی از وی جاهلتر کیت
که اگر زکی درد ماغ وی کذورت شود در خط هلاک و دیوانگی افتد
و نداند که آنچه چیز است و علاج وی چیست و بایند که علاج آن در پیش
وی بایند و می بیدند و نداند و اگر در قوت و قدرت وی نگاه کنی
از وی عاجزتر چیست که با مکی بر نیاید و اگر سارخی را بروی مسلط
کنند در دست وی هلاک شود و اگر زنبودی سر نیش فراوی کند
نی خواب و نی قرار شود و اگر در همت وی نگرانی بیک دانه که بروی
بزیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه از وی در کزرد بوفت که سنگی
مدهوش شود و ازین خسیتر چه باشد و اگر در جمال و صوت وی حرکت

بوستی است بر روی فریبله در کشیدن و اگر دور روز خویشی نشوید رسوا آنها
 بروی بید اشوذ جناک از خویشی سیر آید و کند از وی برخیزد
 و رسواتر و کند تر از آنک وی در باطن خویش دارد و جمال وی است
 جلیت که در روزی دو بار بدست خود از خویشی نشوید روزی پنج آب حید
 ابی الخیر می بند با صوفیان فرا جای رسیده که ظاهر ت جای پاک میگردند
 و نجاست بیرون می آورند وی براه با بستاد و دیگران همه بگر میخندند
 و بینی بگرفتند شیخ گفت ای قوم می دانید که آن نجاست با من چه میگوید
 میگوید من دیک در بازار بودم همه کيسها خویش بر من می افساندند تا حل
 بدست آوردند یک شب بیس با شما صحبت نکردم که بدین صفت گشتم مرا
 از شما می باید که بخت یا شمارا از من و حقیقت چنین است که آدمی درین
 عالم بغایت نقصان و محنت روزی بازار وی فردا خواهد بود و اگر کمی
 سعادۃ بر کوه دل افکند از درجه هایم بدرجه فریشتگان رسد و اگر دور
 بدینا و شهوت دنیا آورد فردا سگ و خوک را بروی فضل باشد
 که ایشان همه خال شوند و از ریج برهند و نور در عذاب بمانی برینا که
 شرف خود بشناخت باید که نقصان و ناکی و بیجاری خویش بشناسد

که معرفت نفس ازین وجه هم مفناحی است ان مغایه معرفت ایزد تعالی
و این مقدار کنایت بود در شرح خویشین شناسی **عنوان دوم**
در شناختن حق تعالی بدانکه در کتب بیجا مبران گذشته معرفت این
لفظ که یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و اخبار و آثار معرفت
منعروف نفسه فقد عرف ربه و این کله دلیلت بر آنکه نفس آدمی
چون آینه است که هر که در وی می نگرند حق را می بینند و بسیار خلق در خود
میگردند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن آن وجه دیگر
که آن نظر آینه معرفت است و آن برد و وجه است یکی آنست که غامض
نراست و بیشترین فهمها آن احتمال نکند و شرح ان عنوان فهم نخوا
کرد صواب نیست کردن اما آن وجه که همه کسی فهم تواند کرد آنست که
آدمی از ذات خویش هستی ذات حق تعالی بشناسد و از صفات
خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خویش و آن تن
و اعضاء و هیئت تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست
که چون خود را اولاً بستی بشناخت و می داند که پیش ازین بسطی
چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت

مَلَأَ أُنَى عَلَى الْإِنْسَانِ جَبِينَ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مَذْكُورًا وَأَنْجَ آدَمَ
 بدان راه برد از اصل آفرینش بیشتر از هستی خویشش رطبه است از قطره آب
 کند در وی عقل نه و سمع و بصر نه و سروبای و دست و زبان نه و رگ
 و استخوان و پوست و گوشت نه بل آبی سبید یک صفت بس این همه عجایب
 در وی پیدا آمد وی خود را بدید آورد یا کسی ویرا بدید آورد و چون
 بفرود نیستاد که اکنون که بدرجه کمال است از آفرینش یک صوی عاجز است
 داند که آن وقت که فطره آب بود عاجز تر و ناقص تر بود پس بفرورد ویرا
 از هستی ذات خویش هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب
 تن خود نگرند از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده اند
 قدرت آفریدگار خویش روشن بینند و نبینند که قدرتی بر کمالتر از آن
 چه باند که آن قطره آب حقیر مهین جبین شخصی با کمال و با جمال
 بر بدایع و عجایب بیافرید و غرایب مضار خویش و منافع اعضاء
 خویش نکرد که هر یکی را برای چه آفریدند بچکمت از اعضاء ظاهر
 چون دست و پای و جسم و زبان و دندان و از اعضاء باطن
 چون جگر و زهره و سبزه و غیران علم آفریدگار خویش نبینند که

که نهایتی نکالت و بهمه چیزها محیط و مداند که از جنین علم صیغیر غایب
تواند بود که اگر همه عقل عقلا در موم زنند و ایشان را علم صادر دهند
و اندیشه می کنند تا یک عضو از جمله این اعضاها را و جمعی دیگر در آفرینش
آن بیرون آورند بهتر از این که هست نتوانند اگر خواهند مثلاً که صورت
دیگر تقدیر کنند که در آنها پیشین مرتب آفرین است تا طعام ببرد
و دیگر آنرا مرتب آفرین است تا طعام آسان کند و ن بان بروی حشر
محرفه استیاست که طعام با سانی می نازد و وقتی که در زیر ن بافت
جون چشمه آب ریز که بدان وقت که باید چندان آب که باید ریزد تا طعام
نرسد و در بیکام فرو شود و در کلکونمانند همه عقلا عام جمع شوند این را
هیچ صورت نتوانند کردن بهتر از این و بحال ترازین و تخمین دست
که پنج انگشت است چهار بر یک صفت و ابهام از ایشان دور و بیلا اکثر
چنانکه با هر یکی از ایشان کاری کند و همه می کرد و هر یکی را سه بند
ظاهر و پیراد و بند ظاهر و چنان ساخته که اگر خواهد قصص کند و اگر
خواهد از وی محرفه سازد و خواهد مغزفه سازد و خواهد گرد کند
و سلاح سازد و خواهد بجهن کند و طبقی و کفجلیزی سازد و از وی بسیار

بکار دارد که اگر عقلا عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهاد
 این انکشان تا همه در یک صفت باشند یا سه یا از یک سو و دوازده سو
 یا این که پنج اندیش باشد یا چهار باشد یا این که سه بند دارند
 دو دارند هر چه اندیشند و گویند ناقص بود و کاملتر اینست که خدای عز
 آفرین است و بدین معلوم شود که علم آفرینکار بدین سطح محیط است و بر همه
 چیزی مطلع است و در همه جزوی از اجزای آدمی همچین حکمتها است
 هر چند که کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از این علم خدای عزوجل بیشتر بود
 و چون آدمی در حاجتها، خویش نکره اول با اعضا و آنکه بطعام و لباس
 و مسکن و حاجت طعام باران و باد و میخ و سر و کرم و صنعتها که آنرا
 بصلاح آورد و حاجت صنعتها بالات از آهن و جوب و مس و برنج
 و غیر آن و حاجت این آلات هدایت و معرفت که چون سازند و آنکه نکند
 و این همه ساخته و آفرین بیند و بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی
 چندان انواع که ممکن نبودی اگر نیافریدی که در خاطر هیچ کس آن در آمدی
 یا در توانستی خواست و ناخواسته و نادانسته همه با لطف و رحمت ساخته
 بیند بر تمامترین وجهی از آنجا و پیرا صفتی دیگر معلوم کرد که حیوة همه اولیا

بدانست و از لطف و رحمت و عنایت است همه آفریندها چنانکه گفت سبقت
رحمتی غضبی و چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم شفقت خدای تعالی بر بندگانش
بیشتر است از شققت ما از و بزر بر فرزند شیر خوان پس بدید آمدن ذات حق
صستی ذات حق تعالی بدید و از بسیاری تفصیل اجزا و اطراف خویش
کمال علم بحق بدید و ذرا جماع آنچه می در بایست ضرورت یا بحاجت
یا برای نیکی و زینت که همه با خویش آفریند یا بد لطف و رحمت حق
بدید پس بدین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی شد و الله اعلم

فصل چنانکه صفات حق از صفات خویش بدانست و ذات حق

از ذات خویش بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خود
بدانکه معنی تنزیه در حق تعالی آنست که باکل و مقدس است از هر چه دروهم آید

یا در خیال آید و منزّه است از آنکه و پیرا باز جای اضافت توان کردن

اگر چه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی این در خویش می بیند که

حقیقت جان وی که ما را داخل گفتیم منزّه است از آنکه دروهم آید که گفتیم که پیرا

مقدار و کمیت نیست و قیمت بند پیرد و چون چنین بود و پیرا رنگ نبود

و هر چه و پیرا رنگ و مقدار نبود وی هیچ حال در خیال نیاید که در خیال خیر

در آید که جسم اثر اذین باشد یا جنس آن دین باشد و جز الوان و اشکال
 در ولایت جسم نیست و این که طبع تفاضلی می کند که چیزی چگونه است
 معنی آن بود که چه شکل دارد و خرد است یا بزرگ و چیزی که این صفت را بوی
 راه نبود سوال چگونه در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد
 که چیزی بود که چگونه را بوی راه نبود در حقیقت خود نکر که آن حقیقت
 بود محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی
 راه نیست و اگر کسی پرسد که مروج چگونه چیزی است جوابش آن بود که چگونه
 بوی راه نیست چون خود را بدین صفت بلانستی بدانند حق تعالی تقدیر و اولی
 و مردم عجب دارند که موجودی بودنی چون و چگونه و ایشان خود جنان اند
 و خود را نمی شناسند بل که اگر آدمی در تن خود نکرده هزار چیز بیند چون
 و چگونه که اندر خود عشق بیند و خرد بیند و خشم بیند و لذت
 بیند اگر خواهد که چگونه که آن براند عجز آید که این چیزها هیچ شکل و لون نند
 و این سوال را بوی راه نبود بل که اگر کسی حقیقت او از او طلب کند
 یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم یا چگونه و چون است عاجز این سوال
 این است که چون و چگونه نقاضا خیال است که از طعم حاصل شد

آنکه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت کوش است چون آواز
مثلاً چشم را در وی هیچ نصیبی نیست بل که طلبش چون و بی چگونه را حال بود
که آواز منزله است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزله است از نصیب
کوش همچنین آنچه کاسه دل تعلق دارد و کاسه دل در یابند منزله است
از نصیب جمله حواس و چون و چگونه در محسوسات بود و این را تحقیقی
و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این قدر
کفایت بود و مقصود آنست که آدمی از این بیخون و چگونه بودنی جوئی
و چگونه حق بتواند شناخت و بداند که چنانکه موجود است و باذ شاه
تن است و هر چه از تن و پیرا چون و چگونه است همه ملکات وی است
و وی را چون و چگونه است هم چنین باذ شاه عالم تنی چون و چگونه نشانند
و هر چه چون و چگونه دارد چون محسوسات همه ملکات وی است و دیگر
نوع آن نیزیه آنست که و پیرا هیچ جای اضافت نکند که نتواند گفت
که در دست است یا در پای است یا در سر است یا جای دیگر بل همه تن و همه
اندام قنمت پذیر است و وی قنمت پذیر نیست و قنمت ناپذیر در قنمت
پذیر محال بود که فرماید که آنکه وی قنمت پذیر شود و باز آنکه هیچ عضوا

اضافت بند پذیرد هیچ عضو نیز از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فریب
 و تصرف وی اند و وی با دشمنان همه است چنانکه همه عالم در تصرف با دشمن
 عالم است و وی منزله است از انک و پیرا باز جای خاص اضافت کند و تمام
 این نوع ارتقا در نفس بدان آشکارا شود کی خاصیت روح آشکارا بگویی
 و اندکین رخصت نیست و تمام انک ان الله خلق آدم علی صورته بدان
 آشکارا شود **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و باکی و تقدیر
 وی از جونی و چگونه معلوم شود و نیزیه وی از اضافت با مکان معلوم شد
 و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر مانده است از معرفت
 و آن معرفت با دشمنی راندن وی در حاکمیت خویش که چگونه است و بر چه ^{است}
 و کار فرودن و چنانکه را فرمان برداری ملائکه و پیرا و راندن کارها بر دست
 ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان
 و در بسین گاهها اهل زمین با آسمانها و حوالت کردن کلید از زاق آسمان
 که این چگونه است و این بانی عظیمست در معرفت حق تعالی و این را فتح
 افعال گویند چنانکه آن بسازی را معرفت ذات و صفات گویند
 و کلید این نیز هم معرفت نفس است و تو چون این ندانسته باشی که با دشمنی

خویش در مملکت خویش چون می رانی چگونه خواهی دانست که با دشاه عالم باشاهی
چون می داند او لا خود را بشناسد و یکی فعل خویش بدان مثلا چون بنشین
که چون خواهی که بسم الله را بر کاغذی نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو
ببید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو بدین آید این دل ظاهر که از گوشت
است و در جانب جب است از سینه و حسنی لطیف حرکت کند از دل
و بر باغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که جمال قوتها
حس و حرکت است و این روحی دیکه است که بهایم را بود و حرکت را بدین
راه بود و آن روح دیکه که ما انزاد نام کرده ایم بنود و مرکز نمیرد
که آل محل معرفت خدای تعالی است ^{پس} چون این روح بدماغ رسد صورت
بم الله در خانه اول از دماغ که جای قوت خیال است بدین آید آنکه اثری
از دماغ با اعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آید و جمله اطراف رسد
و در سر انگشتهای بنه چون رشتهها و آن بر صاعد کسی که خفیف بود بتوان
دید پس اعصاب بچنینا پس سر انگشت را بچنینا پس انگشت قلم را بچنینا
پس قلم خیر را بچنینا پس صورت بم الله بروقی آنکه در خزینه خیالست
بر کاغذ بدین آید بها و نت حواس مخصوصا چشم از جمله آنکه بیشتر حاجت بوی باشد

پس جنانک اول این کار رغبتی بود که در دل تو میدیدند اول همه کارها منصفیست
 از صفات حق تعالی که عبارت از ان ارادت آید و جنانک اول اثر این
 در دل پیدا آید آنکه بواسطه آن بدیگر جایگاه رسد اول اثر ارادت حق عمل
 بر عرش پیدا آید آنکه بدیگر آن رعد جنانک جسمی لطیف است چون بخاری از
 راهی رگها این اثر بدیگر رساند و این جسم را روح گویند که هری لطیف است
 حق تعالی را که آن اثر از عرش بگری رساند و آن جوهر را فرشته خوانند
 و روح خوانند و روح القدس خوانند و جنانک از دل اثر بدیگر رسد
 و دماغ زیور دست بر حکم ولایت و تصرف اثر اول از عرش و کرمی
 و کرمی زیر عرش است جنانک اثر بسم الله فعل تو خواهد و صوره آن هم از نور ^{هد}
 بود و مراد تو است در خزانه اول از دماغ بدین آید و فعل بر و فوق آن بدید
 صون هر چه در عالم است و خواهد بود اول نقش آن در لوح محفوظ بدید
 و جنانک قوت که در دماغ است اعصاب را بجنیند تا اعصاب دست
 و انگشت را بجنیند تا انگشت قلم را بجنیند همچنین جواهر لطیف که بر عرش
 و کرمی سوکل اند آسمان و ستارها را بجنیند و جنانک قوت دماغ بر و بط
 اعصاب انگشت را بجنیند آن جواهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند

بواسطه کواکب و روابط سعلیات ایشان بعالم سفلی طبایع آنها
عالم سفلی یا جنبانند که انرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و بیوت است و چنانکه قلم ممداد را برآکنند بکنند و
وجع کند تا صورت بسم الله برآید این حرارت و برودت
آب و خلل و اعصاب این مرکبات سخنانند و چنانکه کاغذ بپولک
مداد را چون بروی برآکنند یا جمع کند رطوبت این مرکبات را قابل و بیوت
حافظ آن شکل گرداند تا او را نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود
شکل نبد برزد و اگر بیوت نبود شکل را نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار
خود تمام بگرد و حرکت خود بس بر صورت بسم الله بر وفق آن نقش
که در خزینه خیال بوده است بیدار آید بمعانیت حاسه جسم مجتنب
چون حرارت و برودت این اعصاب مرکبات را منحنی یک کند و معانیت
بلکه صورت حیوانات و نبات و غیر آن در عالم بیدار آید بر وفق
آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اول کار در چلتن ازل
خیزد آنکه همه اعضا برآکنند اول کار در عالم اجسام در عرض بیدار آید
و چنانکه این خاصیت که اول بیدار آن دل است و دیگر همه درون

دل را اضافتی دهند تا بدارند که تو ساکن دلی چون استیلا بر همه بواسطه
 عرش است عرش را اضافتی دهند تا بدارند که وی ساکن عرش است
 و همچنین چون تو بودل مستولی شدی و کار دل راست شد تیر همه
 مملکت تن بتوانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بر آفرینش عرش بر عرش
 مستولی شد و عرش را با ستاد تیر همه مملکت ساخته شد
 و عبارت چنین آمد که استوی علی العرش ید بر الامر و بیاک
 این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بکاشفه ظاهر معلوم شد است
 و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته
 و بدانکه بحقیقت باذ شاه و باذ شاهی جز باذ شاهان نماند اگر نه آن بود که
 که تا باذ شاه داد بودندی بر مملکت خویش و نختی محض از مملکت
 و باذ شاهی صرا و ندعالم بتو داد بودندی هرگز خداوند عالم بتوانستی
 شناختن پس شکر کن از باذ شاهی را که ترا بیافرید و باذ شاهی داد
 و مملکتی داد بر نمود کاری مملکت خویشی و از دل عرش تو ساخت
 و از روح حیوانی که منبع آن دلمت اسرافیل تو ساخت و از خزینه
 خیالات لوح المحفوظ تو ساخت و از جسم و کوشی و جمله حواس فرشتگان

و از قبه دماغ کی منبع اعصاب است آسمان و ستاره تو ساخت و انگاه
دل را بی جون و بی جکونه بیافریند و بر همه باد شاه کرد و آنکه ترا گفت زینهار
از خویشتن و باد شاهی خویش غافل مباشی که انگاه از افرینکار خویش
غافل شده باشی فان الله خلق آدم علی صوبته فاعرف نفسك یا انسان
مضامین پس بدین جمله که شرح خواننده گفته آمد میان حضرت
باد شاهی آدمی و میان حضرت که یاد شاهی ملک ملوک و علم عظیم
اشادت افتاد یکی علم نفیس آدمی و کیفیت تعلق اعضا و کت
بقوتها و صفات و بی کیفیت تعلق صفات قوتها و بدل و این علی
در آنست که تحقیق آن درین چنین کتاب شرح نتوان داد و دیگر تفصیل
از کتاب مملکت باد شاه عالم فرشتگان و اربطبات فرشتگان بیکدیگر
و اربطبات سموات و عرش و کرسی بایشان و آن نیز علی درارت و مقصود
از این اشارت آنست تا آنکه زیرک بود درین جمله اعتقاد کند و عظمت
حق تعالی بدین جمله بشناسد و آنکه بیلد بود این مقدار نداند که چگونه
غافل است و چگونه مغیور است که از مطالعه چنین حضرتی با این کمال
محروم است و از جمال حضرت الهییت خود خلق چه خبر دارند و این مقدار

که گفته آمد آنان جمله که خلق بنوانند شناخت که خود جلیت و اسه احلم
 فصل بیچاره محروم مرحوم طبیعی و منجم که کارها با انجم و با طبایع
 حوالن کردند مثال ایشان چون صورجه است که بر کاغذی می روذ و کاغذ را
 بیند که سیاه می شود و بروی نقش بیدامی آید نگاه کند سر قلم را بیند
 شاد شود و کونید حقیقت این کار بشناختم و فارغ شدم این نقاشی
 قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محکات جز درجه
 باز بسین بس صورجه دیگر بیاید که جسم وی فزاح تر بود و مسافت
 دیدار وی بیشتر میکشید گفت غلط کردی که من این قلم را مسخی می بینم
 و در روی چیزی دیگر می بینم و این نقاشی وی میکند و بدین یاد شود
 و کونید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی آنست است نه قلم و قلم
 مسخی است و این مثل منجم است که نظر وی دراز تر بکشید و بدین که
 طبایع مسخی کوکب اند و لیکن ندانست که کوکب مسخی فرشتگان اند بدین طریقی
 که ویران نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام
 افتاد و از وی تلافی طاعت میان کسانی که بعالم ارواح تر میکردند چیزی
 بیرون از اجسام بان یافتند بر اول درجه فزود آمدند و راه معراج در عالم

ارواح برایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین
عقبها و تحت بسیار ت بعضی درجه وی چون درجه کواکب و بعضی همین
قدر و بعضی چون شمس و این طریقی معراج کسانی است که ملکوت آسمان
بایشان نمایند چنانکه در حق خلیل خبر داد و گفت و گد لک نزی ابرهیم
ملکوت السموات والارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
ان الله سبعین حجبا بمن نور و ظلمة لو كشفها الاخرت سبحات
وجه كل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الأنواع
و مصفاة الاسرار گفته ایم انا بنما طلب باید کرد و مقصود آنست
که بدانی که طبیعی بیجان که چیزی با حارث و برودت هوائت کردار است
گفت که اگدا ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی علم ^{طریقا} طلب بودی لیکن
خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و یار بنیاد و در اول منزل
فروذ آمد و از وی اصلی ساخت نه مسخری و خداوند ساخت نه جاگر
و وی خود از جمله طاکران باز بسین است که در صف الانفعال باشند و منجم
که ستاره را در میان اسباب آورد راست بود که اگر نخین بودی
شب و روز برابر بودی که افتاب شان است که روشنی و گرمی در عالم از وی

وزستان و تابستان برابر بودی که کرمی تابستان از آنست که آفتاب میان آسمان
 آید و نزدیک شود و بزستان دور شود و آن خدای که حد قدرت وی هست
 که آفتاب را کرم و روشن آفریند چه عجب که زحل را سرد و خشک آفریند
 و زهر را کرم و تر آفریند این در مسلمانان هیچ فلاح نکند منجم غلط از آنجا کرد
 که از نجوم اصل و حوالت گاه ساحت و مسنوی ایشان بنه دید و نماند
 که الشمس و القمر یحسبان و الشمس و القمر و النجوم مسخرات با هم ۱۵
 و مسنی بکار داشته بود پس ایشان کار کردند نه از جهت خویشی بلکه بکار
 گاشتهگان اندازجه عمال فریشتگان جناتک اعصاب مستعمل است در تحریک
 اطراف از جهت قوتی که اندر دماغ است و کواکب هم از جا کران باز بسپین اند
 اگر چه بدرجه نقیبان اند و صف النحال نه اند چون جهاد طبع که ایشان مسخران
 باز بسپین اند چون قلم در کتابت فصل بیشتر خلاف میان خلق
 چنین است که همه از وجهی راست گفته باشند و لکن بعضی نه بینند بندانند که
 که همه بدیدند و مثل ایشان چون گروهی ناپیدا است که شنیدند که در
 شهر ایشان میل آمده است بشوند تا ویرایشناسند بدست ویرا بپرند
 بدان که دست وی بر بای آذنه بود کونید میل ماند ستونی است و آنک بر کوشی

نهاد بود کوید مانند کلیمی است همه راست گفتند از وجهی و همه خطا کردند از نظر
که بنده باشند که جمله پیل را در یافتند و نیافته بودند هم چنین منجم طبیعی
هر یک را چشم بر یکی از جاگران حضرت الهیت افناد از سلطنت و انبیا و
عجب دانت و گفت باذ شبا خود اینست هفتاد می تا کسی که و پیراه باز دادند
و نقصان همه بدید و و را آن دیگری دید گفت این دوزیر دیگر است
و آنچه زیر بود خدای را نشاید لا اُجب الآفلین فصل
مثال کواکب و طبایع و بروج فلک الکواکب که بر او زده قمت است و عرش
که و پیراه است از وجهی مثال باذ شاهی است که و را رجبی خاص باشد که
و فویروی آنچه نشیند و کرد بر کرد آن جمع رواتی بدو زده بارگاه بود
و بر هر بارگاه نایب از آن و نیز فمشیت و هفت نقیب سوار بیرون
این بالگاهها کرد این بارگاهها می کردند و فرمان و نیز که از وزیر بایشان
رسیده باشد می شنوند و چهار بیاض دورت ازین هفت نقیب سوار استاک
و چشم برین هفت نقیب نهان تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد
و چهار مکند در دست این چهار بیاض نهان تا می اندازند و کرون می حکم
فرمان بحضرت می فرستند و کرون می را از حضرت دور می کنند و کرون می را خلدت

می دهند و گروهی را عقوبت میکشند عرش حرم خاص است و مستقر وزیر مملکت
 است که وی فریشته مقر بترین است و فلک کواکب آن رواق است که بر
 دوازده برج دوازده بالکانه است و نایبان وزیر فریستکلن دیگر اند
 در درجه ایشان دوز فریشته مقر بترین است و بهر یکی علمی دیگر
 مفوض است و هفت ستاره هفت سوار است که چون نقیبان همیشه
 کرد این بالکان حامی براید و از بهر بالکان فرمان از نوعی دیگر با ایشان
 درسد و آنک ویرا چهار عنصر کونید چون آب و آتش و خاک و هوا
 چهار جاکری بیان اند که لغز وطن خویش سفر نکند و چهار طبایع چون
 حرارت و برودت و رطوبت و بیوت چون چهار گنند است در دست ایشان
 مثلاً جوش حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی
 مستولی شود و نعمت ها در دنیا در دل وی ناخوشی شود و ویرا اندوه
 عاقبت خویش بگیرد طبیب گوید که این بیماری است که از اما الخویلیا گویند
 و علیح وی طبع اقیمن است و طبیعی گویند که اصل این علت از طبیعت
 خشکی خیزد که بردماغ مستولی شود و سبب این خشکی هواز مسلمان بود
 تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود وی باصلاح بنامند

و منجم گوید که این سودا را است که ویرا بیامده است و سودا از عطار و خرد
که ویرا با مرغ مشکلی افتد نامحجود و تا آنکه که عطار در مقارنه سعد
با نیکیت ایشان رسد این حال با صلاح نباید و همه راست میگویند
و لکن دلتک مبلغم من العلم اما آنک در حضرت ربوبیت بسعاد و کر
حکم کردی و نقیب جلد کار دان که ایشانرا عطار و مرغ گویند تا زانان
فرستاده اند تا بیازد را از بیاز کان در گاه که ویرا هوا گویند کند شکی
را بیدارد و در سردماغ وی افکند و روی همه لذات دنیا بگرداند
و بتاز یا نه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب ویرا بجزرت الهیت
دعوت میکند این ندر علم طب بود و نه در طبیعت و نذر نجوم که
این از هر علم نبوت بیرون آید که محیط است و همه اطراف مملکت
و همه عمال و تقبا و جا کران حضرت و شناخته است که هر یکی برای
کدام شغل اند و بجه فزاد حرکت کنند و خلق را یکجا میخواهند
و از یکجا باز می دارند بین طریق پس هر یکی آنچه گفتند راست گفتند
و لکن از سر باذ شاه مملکت و از سر جمله اسفیرا لاران مملکت خبر داشتند
و حق سبحانه و تعالی بدین طریق بلا و بیماری و محنت خلق باز حضرت خویشی

خواند و میگوید که آن نه بیامدی است که آن کند لطف ما است که اولیا را خوش
 را بدان بخصت خویش باز خوانیم **إِنَّ الْبَلَاءَ حُوكْلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ** شتم بالاولیا
 شتم را یا مثل فالامثل بچشم بیجان فرا ایسان منکره که ایسان آن ماند
 حضرت قلم تعدنی در حق ایسان بدین می آید پس آن مثال بیستین
 منهاج باذ شاهی آدمی است در درون تن خویش و این مثال نیز منهاج
 تن و کس و آن مملکت و کس است بیرون تن خویش و بدین وجه این معرفت
 نیز هم از معرفت خود حاصل آید و از این سبب بود که معرفت نفس را غنوی
 اولیا ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که سبحان الله والحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر بشناسی که این جهاد کلمه مختصات
 جامع معرفت الهیت را چون آن تازیانه خود تازیانه وی بشناسی بجان الله
 بشناختی و چون از باذ شاهی خود تفصیل باذ شاهی وی بشناختی
 که همه اسباب و وسایط مسخر اند چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله
 بشناختی که چون شمع جزوی نبود حمد و شکر جزو پراپرا شد و چون
 بشناختی که جزو پراپرا بکس را از سر خویش فرمانی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** شناختی
 اکنون وقتی آنست که الله اکبر بشناسد و بدانی که همه بدانسته ای

و از حق تعالی هیچ چیز بدانسته که خدای بزرگتر از آنست که خلق و پیرا بقیاس
با خویش بنمواند شناخت نه معنی آنست که وی از دیگری بزرگتر است
که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات
نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا وقت
گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست
که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی و پیرا بتوان شناخت
معاد الله که تقدیس و تزیه وی چون تقدیس و تزیه آدمی بود
که وی با کت از شاه همه آفریدها تا با آدمی رساند و معاذ الله
که با دشاهی وی چون با دشاهی آدمی بود بر تن خویش با صفات وی
چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود که این همه نمود کار است
تا همانا چیزی از کمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آمد
و مثل این نمود کار جنانست که اگر کودکی برسد که لذت ریاست و سلطنت
و مملکت داشتن چگونه لذتی باشد با وی گویم همچون لذت جوکان
زرق و کوی بازی دن که بوی جن این لذت نداند و هر چه و پیرا بود
بقیاس آن توان شناخت که و پیرا باشد و معلومست که لذت سلطنت

بالذات جوگان زدن هیچ مناسبت ندارد و لکن در جمله نام لذت و شادای
 بر هر دو برآیند پس در نام از وجهی جمعی برابر باشد بدین سبب این نمود
 و این مثالها همچنین می دان پس حق را بوجه حقیقت جز حق نشناسد
 و این مثال و این نمود کار معرفت کوزکان را شایسته الحکم فیض
 شرح معرفت حق سبحانه و تعالی درازست و در چنین کتاب راست نیاید
 و این مقدار کفایت است تنبیه و تسوین را بطلب تمامی این معرفت
 چند آنکه در روح آدمی باشد که تمامی سعادت بدان بود بلکه سعادت آدمی
 در معرفت حق است و در بندگی و عبادت اما وجه آنکه معرفت سعادت
 آدمی است آنست که سروکار آدمی چون ببرد با حق خواهد بود سعادت
 و ایة المخرج و المصیر و هر که را قدرگاه با کسی خواهد بود سعادت و آن بود
 که دوست داری بود و هر چند دوست دارد سعادت وی بیشتر بود از آنکه
 لذت و راحت شاهد محبوب زیاده بود و دوستی حق تعالی بدل غالب نشود
 الا معرفت و بسیاری دکه وی که هر کسی که کسی دوست دارد ذکر وی بسیار کند
 و ویرا دوست دار شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد با او و عظیم
 انابد که اللانم فالانم بدک یعنی جاهل تو کم و سرکار تو با منست یک سعادت

از ذکر من غافل مباش و ذکر من بر دل غالب بدان شود که بر عبارت حواظت کن
و فراغت عبادت آنکه یابی که علایق شهوات از تو گذشته کرد و معاصر
دست برداری پس دست بداشتن معصیت سبب فراغت دل است و بجای
آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است
که تخم سعادت است و عبادت از وی فلاح است چنانکه حق تعالی گفت
قد افلح من تزکی و ذکر استم ربه فصلی و چون همه اعمال انرا شاید که عبادت
بود بلکه بعضی شاید همه شهوات ممکن نیست درست بداشتن و روانا
دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مبارزت نکند پیل
منقطع شود پس بعضی از شهوات دست بداشتن است و بعضی کردنی
پس حدی باید که این از آن جدا کند و این حد از روحا خالی بود یا آدمی از عقل
و هوا و اشتها و خویش و بنظر خویش اختیار می کند یا از دیگری گرفتار
و محال بود که ویرا بجهاد و اختیار وی باز گذارند که هوا که بر وی غالب باشد
همیشه راه حق بر وی بوشید می دارد و هر چه مراد وی حدان بود
بصورت صواب بوی می نماید پس باید که زمام اختیار بدست وی باشد
بلکه بدست دیگری باشد و هر گوی انوار شاید بل که بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند

پس بصورت متابعت شریعت و طاعت حدود و احکام ضرورت
 راه سعادت باشد و این معنی بندگی بود و هر که از حدود درگذرد بتضرر
 خویش در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَتَعَد
 حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ فَسَلْ كَسَانِي كَمَا اهل اباحت اند حدود
 حکم خدای دست نداشته اند شیعت ایشان از هفت وجه بود و جاول
 جهل کرده می است که بخدای تعالی ایمان ندارند که ویران کجینه و هم چهار
 طلب کند و جونی و جگونی جستن چون نیافند انکار کردند و حواک
 کارها باز طبیعت و نجوم کردند و بداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوان
 و این عالم عجیب باز این همه حکمت و ترتیب از خود بدید آمد یا خود همیشه
 یا فعلی طبیعی است که وی خود از خود نی خبر بود تا جینی دیگر رسد
 و مثال ایشان چون کسی است که حظی نیکو بیند بنشسته و بدارد که خودش
 آمدنی کاتبی قادر عالم و مرید یا خود همیشه جینی بنشسته بوده است و کسی که
 نابینا روی تا بدین حد بود از راه شقاوت نبرد وجه غلط طبیعی
 و منجم از بیس اشارت کرد اند وجه دوم جهل کرده می است باخت که بداشتند
 که آدمی چون نبات و حیوانی دیگر چون میرد با وی نه عقاب باشد و نه شکر

و نیست شود این جهل آنکس است که بنفس خویش جاهل است که از خویشانی همان
شناسد که از خسر و کاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است از آن نمی شناسد
که آن ابدی است و عمر کز غیرد و لیکن کالبذاز وی باز ستاند و انرا هر ک
کونید و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سیم جهل کسانی است
که ایشان بخدا و آخرت ایمان دارند ایمان ضعیف و لیکن معنی شریعت شناخته اند
و کونید خدا را بعبادت ماحه حاجت و از معصیت ماحه باج که وی با دشاه است
و از عبادت خلق مستغنی و عبادت و معصیت هر دو نزدیک وی برابر است
و این جاهلان هم در قرآن می بینند که می گوید وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى
لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهِدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ این مدبو جاهل است بشریعت
که می بندد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد نه برای
خویشی و این همچنانست که بیماری که برهیز نکند و کونید طبیب را از آن
چه که من بیمارم و فرمان وی برم یا نه برم این سخن راست است و لیکن وی هلاک
شود نه از سبب حاجت طبیب و لیکن راه از آن که هلاک وی برهیز ناکردن است
و طبیب ویرا دلالت کرد و راه غمخود و دلالت از آن چه زبان اما وی هلاک شود
و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانست بیماری دل سبب هلاک آن جهانست

و جنان که داوری و برهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و برهیز
 سبب سلامت دل است و لا ینجوا لی من اقی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل
 کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند شرع می فرماید که دل از شهوت
 و خشم و ریایا کیند و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفرین اند این همچنان
 باشد که کسی خواهد که کلیم سیاه سبید کند بسی مشغول بودن بطلب این محال
 بود و این احقمان ندانسته اند که شرع بدین فرعون است بل که فرعون است
 که خشم و شهوت را آج کیند و جنان دارند که شرعیعت بر عقل غالب نباشد
 و سرکشی تکند و حدود شرعیعت نگاه دارید و از کجا بر دور باشید تا ضعیب
 از شما محو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین رسمیکه و رسول صلی الله علیه
 که فرمود که خشم نباید و شهوت نیاید و خود نه زن د است و می گفت من فرکرلم
 اعضب کما یغضب البشر هم چون شما خشمگین شویم و حق تعالی گفت و کاظمین
 الغیظ و العافین عن الناس شاکت بر کسی که خشم و زور بردن بر کسی که
 و بر خشم نوز وجه پنجم کروهی است بصفت حق تعالی که گویند
 که ضای کریم و رحیم است بر صفت که باشد بر ما رحمت کند و نداند که جنان
 رحیم است شدید العقاب و می بیند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و کسنگی

می دارد درین جهان بازانگ گزیم و رحیم است و نمی بیند ماحرات نکند و تجارت
مال بدست نیاید و تا جهد نکند علم نیاورد و هر که در طلب دنیا تصبیر نکند
و نکونید که خدای تعالی رحیم است که تجارت و حرارت خود روزی برساند
بازانگ خدای تعالی صمان روزی کرده است و می گویند و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و کار آخرت با عمل حواله می کند و می گویند ان لیس الانسان
الا ما سعى و چون بگرم وی ایمان نماند درد نیاورد و طلب رزق دست بدارند
و آنچه در آخرت گویند لیس زبان بایند و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد
وجه شتم جهل کسانی باشد بخوبی نشانی و غرور ایشان که گویند ما بجای رسیده ایم
که عصیت ما زبان ندارد و دین ما در و قله گشته اند که نجاست بندید و تیرین
ازین احمقان جنان محض باشد که اگر کسی در یک سخی حمت ایشان فرو نهد
و ریاء و عنوت ایشان بکشند همه عمر در عداوت وی شوند و اگر یک لغه که
طع کرده باشد از ایشان در گذرد جهان برایشان تنگ و نار یک شود و این
الجهان که در مردی هنوز دو قله نشده اند که بدین جنس چیزها باکی ندارند این دعوی
ایشانرا که مسلم باشد بس بمنزل اگر کسی نیز جنان شده است که عداوة و شهوت
و غشم و ریاء کرد وی نگرده هم مغرور است بدین دعوی چه درجه اردجه انبیا

در نگرند و ایشان بسبب خطای و معصیتی که بودی نوحه کردند و می گریستند
 و بعد مشغول می شدند و صدیقان صحابه از صغایر صدر کردند بلکه از بیم
 شبهتی از حلال می گریختند این احمق بجه دانسته است که در جوال شیطانست
 و در وی از درجه ایشان در گذشته است و آگه گوید بیخامبران محمدی بودند
 لکن آنچه می کردند برای نصیب خلق می کردند جزای وی نیز برای نصیب خلق همان
 فکند که می بیند که هر که ویرا بیند می شود و آگه گوید تباهی خلق را جز با
 دارد چرا رسول راضی الله علیه و سلم زیان می داشت و آگه زیان نمی داشت
 خویش را در عقوبت جراحی داشت و یک خرا از صدقه از دهان بینداخت
 آگه بخوردی خلق را از آن زیان بودی که همه را مباح بود خوردن آن و اگر زیان
 مردانست جز این احمق قدحها نیند زیان نمی داشت آخر درجه وی و درجه
 پیغمبر فرق نیست از آن نیست که درجه صدق شراب و درجه خرا بسبب خویشی را
 بددای نهاد که صد خب شراب ویرا نبرداند و بیخامبر را بگوزه آب
 مختصر نهاد که یک خط ویرا بگرداند پس اینجا جای آفت که وقت آمد شیطان
 بر سببت وی بازی کند و ابلیهان جهان ارفی صحکه سازند که درخ بود که عقلا
 حدیث وی کنند یا بوی بخزند اما بر کان دین آنند که بشناسند که هر که هوا

اسیر و زبردست وی نیست و هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسد که
نفس آدمی مکار است و فریبند همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من
زبردستم اروی برهانی خواهد و از راستی وی البته هیچ برهان نیست
جز آنکه بحکم خویشی نباشد و بحکم شرح باشد اگر بطوع همیشه تن درید
باشد گوید و اگر جالب رخصت و تاویل و حیلت مشغول شود بنده شیطان است
و دعوی ولایت میکند و این برهان تا با حق نفس اروی طلب می باید که
اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک شود و نذازد و تن در دادن نفس
ممتا بعت نفسی شرح هنوز اول درجه مسلمان است و چه هفتم از غفلت و شهوت
خیزد نه از جهل و این اهل اباحت کروی اند که از این شبههها گذشته خود هیچ
شنیده باشند و لکن کروی را ببینند که ایشان راه اباحت روند
و پیاد می کنند و سخنی مزبوق می گویند و دعوی صوفی میکنند و عموماً
ولایت و جامه ایشان می دارند و بیا آن نیز خوش آیند که در طبع وی شهوت
و بطالت غالب باشد و رضاند هذ بنا تک فساد کند و گوید که مرا از این عقوبت
خواهد بود که آنکه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست این
تصمیم این حدیث است و نه تصدیق را معنی دانند و نه این حدیث را این مردی باشد

غافل بر شهوات و شیاطین بروی کام یافته بسختی بصلاح باز نیاید
 که شبهت وی از سختی افزاده است و بیشترین این قوم از این جمله اند که حق تعالی
 در حق ایشان گفت **إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَخَافُوا إِذَا تِلْكَ**
وَقَرَأُوا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذْ أَبَدَلْنَا بِالْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
 بشمشیر اولی تر باشد نه سخت و سختی این جمله کفایت بود در شرح فضیلت
 و غلط اهل اباحت و درین عنوان از آن گفته آمد که سبب جمله این جهل است
 بنفیس خویش یا جهل است بحق تعالی یا جهل است برفتن راه از خود
 که انرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود دشوار
 ذایل شود و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی راه اباحت روند
 و گویند که ما منحیریم و اگر با وی بگوئیم که متحیر بجه چیزی بتواند گفتن
 که و پراخود نه طلب بوزه باشد و نه شبهنه و مغل وی چون کسی بود که
 فدا طبیب گویند که من بیمارم و نه گوید که چه بیماری است علاج وی نتوان
 کردن تا نبنداند که چه بیماری است پس صواب آن بود که ویرا گویند در هر چه
 میخواهی متحیر می باش اما درین که تو آفرین و آفرین کار تو فادرو عالم
 و هر چه خواهد تواند کرد لیسک مباش و این معنی و پیرا بطریق برهان معلوم کنند

چنانکه شرح کرده آمدت عنوان **سوره** **معرفت دنیا**

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه کفیبی است مسافران را
حضرت حق سبحانه و تعالی و باطنی است آراسته بر سر بادیه نماده

تا مسافران از وی زاد خویش بردارند و دنیا و آخرت عبارت

از دو حال تو است آنچه بیش از حرکت است آن نزدیکتر است آنرا دنیا گویند

و آنچه بس از حرکت است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است

که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفرینند و لکن شایسته است

که کمال حاصل کند و صوره ملکوتر نقش دل خود که دادند چنانکه

شایسته حضرت الهی که در بدان معنی که راه باید یا یکی از نظار کیمان

جمال حضرت باشد و منشها سعادتی است و بهشت وی اینست

و ویرا برای این آفرینند و نظارگی نتواند بود تا چشم وی بار نشود

که آن جمال را در آک کینند و آن معرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت

را کلید معرفت عجیب صبح الهی است و کلید اول این راه حواس آدمی است

و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک بس بدین

سبب بعالم آب و خاک افتاد تا ازین آب و خاک زاد خود برگیرد

و معرفت حق تعالی حاصل کند بگنجد معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که
 مدد که است بحواش تا این حواس باوی می باشد و جاسوسی وی میکند گویند
 که وی در دنیا است و چون این حواس را وداع کند وی بماند آنچه ضعیف
 ذات وی است پس گویند باخترت رفت بسبب بودن آدمی در دنیا این
فصل بس و برادر دنیا بد و چیز حاجت بود یکی انگ دل را
 از اسباب هلاک نگاه دارد و غذا وی حاصل کند و غذا دل وی معرفت
 و محبت حق تعالی است که غذا هر چیزی مقضی طبع وی باشد که آن خاصیت
 وی بود و از بیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است و سبب هلاک دل
 وی آنست که بدوستی چیزی جز از حق تعالی مستغرق شود پس تعهد تن
 برای دل می باید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را میچنانست که اشتر
 حاجی را در راه حق حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برابر اشتر که اگر حاجی را
 بضرورت تعهد اشتر باید کردن بعلف و جامه تا آنکه که بکعبه رسد
 و از رنج اشتر برهد و لکن باید که تعهد وی بقدر حاجت کند پس اگر چه رفکار
 و لکن باید که تعهد وی خویش را در علف دادن و آریش اشتر کند از قافله
 باز ماند و هلاک کرد و همچنین اگر چه آدمی مهر و زکار خویش تعهد تن کند تا قوتش

و می بجای ماند و اسباب هلاک از وی باز دارد از سعادۀ خویش باز ماند و حاجت
تق در دنیا بسبب همین بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردن غذا است
و پوشیدنی جامه و مسکن جامی سرا و کما از وی باز دارد پس ضرورت آدمی
در دنیا از برای تق بیش از این نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذاء دل
معرفت است و هر چند پیشی باشد بهتر و غذاء تن طعام است و اگر زیاده
از حد خویش بود سبب هلاک بود و آفرینش این شحوت جنانست که در حد خود
بماند و زیادت خواهد و عقل را بیافریند اند تا ویرا بحد خویش می برد
و شریعت را بفرستاده اند بزبان پیغمبران تا حدود وی پیدا کنند لکن این
شحوت با بول آفرینش بنماده اند در کودکی بدان حاجت بود و عقل را از
پس بیافریند اند پس شحوت از پیش جای بگرفته باشد و مستولی گشته
و هر کسی میکند بر عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی ویرا بطلب قوه و جامه
و مسکن مشغول کند و بدین سبب بود خود را فراموش کند و نداند که این قوت
و جامه برای چه می آید و وی خود در علم برای جلیب و غذاء دل را که زاد لغزش
است فراموش کند پس از این جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و عرض دنیا بشناسی حتی
الکون باید که شاخه دنیا و شغلها دنیا بشناسی فصل بدانکه خرد نظر کنی

تفصیل دنیا عبارت است از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین است
 چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای منفعت و زراعت و مسکن
 می باید و معادن چون مس و برنج و آهن از برای آلات و حیوانات
 برای مرکب و برخوردن راه و آدمی دل خود و تن خود را باین مشغول کرد
 اما طری بدوستی طلب وی مشغول می دارد و آماقن با صلاح آن و سلخنی
 کار آن مشغول می دارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن سخن در صنعتها بدیدند
 تا خود را هلاک کند بنان چون حرص و نخل و حسد و عداوت و غیر آن
 و مشغول داشتن تن بنان مشغولی دل بدیدند این تا خود را فراموش کند
 و همت را بکار دنیا مشغول دارند و چنانکه اصل دنیا سه چیز است
 طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها کی ضرورت آدمی است
 سه چیز است بر زبیری و جولاهی و بنای لکن این هر یکی را فرغ و عند بعضی
 سان آن می کنند چون حلاج و ریپندک و ساز جولاهی می کند و بعضی انرا
 تمام کنند چون درزی که کار جولاهی تمام رساند و این همه را با آلات حاجت
 افتاد از جوب آهن و بوبت و غیر آن بس آهن کرد و روگرد و خال بدیدند
 و چون این همه پیدا آمد اینانرا بجاوت یکدیگر حاجت بود که هر کسی همه کار خود را

نی توانست کرد پس فراهم آمدند تا در زری کار جولا هه و اهنگرمی کند و اهنگر
کار هر دو می کند و همچنین هر یکی کار می کنند پس میان ایشان معاملتی پیدا آمد
که از آن خاٹ که هر کس بجای خویش رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بیسبغ
دیگر حاجت افشا آن صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی
صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بدان قانون و ساطت
میان خلق بدانند و این هر یکی بیسبغ است اگر چه چون بیسبغ کاران دست تعلق
ندارد پس بدین وجه مشغلهها دنیا بسیار شد و در هم بیوست و خلق
در میان آن خود را کم کردند و ندانستند که اصل این همه سه چیز پیش نیست
طعام و مسکن و این همه را برای این سه می باید و این سه برای تن می باید و تن برای
دل می باید تا مرکب وی باشد و دل برای حق می باید و خود را و حق را فراموش
کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموشی کند و همه روز کار خویش
مانعند استراورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفتیم هر که در وی بر سر ای
و مستوفی نباشد و جسم وی همه با خرت بناید و مشغله دنیا پیش از قد
حاجت در بد پیرز وی دنیا نشناخته باشد و سبب این جهل آنست
که رسول صلی الله علیه و آله گفت که دنیا جادو است ان هاروت و ماروت از وی

حد را کیند و چون دنیا بدین جاذوی است واجب بود مگر و فریب و
 بداستن و مثال کاروی خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست
 که مثالها روی بشنوی فصل بدانکه او اجازوی دنیا آنست که خویشین
 را بتو جان نماید که تو بنداری که وی خود ساکن و بانو قرار گرفته است
 و نه جنانست که بر حکام از تو گریزان است و لکن بتدریج و ذره حرکت
 می کند و مثل وی چون سایه است که در وی تخری ساکن نماید و بدوام
 می رود و معلوم است که عمر تو همچنین بدوام می رود و بتدریج هر لحظتی
 کمتر می شود و آن دنیا است که از تو می گیرند و ترا وداع می کند و تو از آن
 بی خبر مثال آخره دیگر می وی آنست که خویشین را بدوستی فراوان
 نماید تا تا عاشقی کند و بانو نماید که بانو ساخته بود و بکسی دیگر نخواهد
 و آنکه بنا که از تو بدشمن تو شود و مثل وی چون زنی تا بکار مفید است
 که مرد را بخویشین غم می کند تا عاشق کند آنکه بخانه برود و حال آن که
 و عیسی صلوات الله علیه دنیا را دید در مکاشفات خویشین بر صورت
 بی زنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت
 بر چند گفت اگر طلاق دادند گفت نه که همه را بکشتم گفت پس عیسی

احمقان دیگر کی بینند که با دیگران چه می کنی و آنکه در نور غبت می کنند و
زکیرند **مثال آخر** دیگر سخن دنیا آنت که ظاهر خویش را آراسته دارد
و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر نکند و غم شود
و مثل وی چون پیر زنی است زشت که روی در بند ذو جواهر، زینا و پیرایه
بر خویش تن کند هر که از دود و پیرا بیند بروی فتنه می شود و چون جاذب
از روی باز کند بشیمان می شود که فصاح وی بیند و در خبر است که
دنیار از روز قیامت بیاورد بر صورت عجز و زشت سبز چشم و داناهاوی
بیرون آمد چون خلق در وی نگرند گویند نفوذ باسه ازین این چیست
بدین قضیحتی و زشتی گویند این آن دنیای است که بسبب وی حسد و شکر
و دریدی و با یکدیگر و خونها ریختی و رحم قطع کردی و بوی غم شدت
آنکه و برابر و زخ برزد گوید با خدا یا کجا اند و شان من که با من بودند
بس خدای تعالی بفرماید تا ایشانرا نیز ماوی بدو رخ برند **مثال آخر** کسی که
حساب بر کرد تا چند بوفه است از آنک در دنیا نبوذ و تا ابد چند است
که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست دانند که مثل
دنیا چون راه مسافری است که اول وی مهلت است و آخر وی محدود میان

این هردو منطری چند معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی
و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و وی بردوام می روز
یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته
که کوی همیشه اینجا خواهد بود تدبیر کارها میکند که تاده سال باشد که بدان
محتاج نباشد و وی تاده روز دیگر خال خواهد بود **اشال کفر** بدانک
مثل اهل دینا در لذتی که می یابند با آن رُسوایی و رنج که در دنیا خواهد دید
در آخرت همچون کسی است طعم خوش و جرب و شیرین بسیار نخورد و معدن
وی تباہ شود و آنکه کند و فضیحت از معدن و نفس و قضاء حاجت خویش
می بیند و تشویر می خورد و بیایمان می شود که لذت گذشت و فضیحت باید
و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن کند تر و سواتر هر چند که لذت
دینا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کردن بدیدار آید
که هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کلبه و غلام بیشتر باشد بوقت
جان کردن رنج فراق وی بیشتر از آن کسی بود که اندک دارد و آن رنج و عدا
مر که زایل نشود بلکه زیادت شود که آن دوستی صفت است و دل برجای
خویش باشد و بنه میرد **شال کفر** بدانک کار دنیا که پیش آید مختصر نماید

و مردم بندازند که شغل وی حرار نخواهد بود و باشد که از یک کار وی ضد کار بیدارند
و عمر وی همه در آن شود و عیسی علیه السلام می گویند مثل جویند دنیا چون خوردند
آب دریاست که هر چند بیشتر خورد تشنه تر می شود و می خورد تا هلاک شود
و هرگز تشنگی از وی بیشتر شود و رسول مصلوات الله علیه می گویند هم جهان که
روان باشد که کسی در آب شود و ترنگردد روان باشد که در کار دنیا شود و اگر در
نگردد **مثال آخر** کسی که بدینا داند مثل کسی است که مهمان شود بزرگ میزبانی
که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمان و ایشان را بخواند
گروهی از بس گروهی بس طیفی زرین بپوشی وی هند و مجمع سیمین با عود و بخور
تا وی معطر و خوش بوی گردد و طیف و مجمع بگذارد تا دیگر قوم رسد بس هر که
هم وی داند و عاقل بود عود و بخور بد افکند و خوش بوی گردد و طیف
مجمع بدلی خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که آبله بود و عاقل بود و بخور
بندازد که باز طیف بوی میدهد تا با خویشین ببرد چون وقت رفتن از وی
باز ستانند دل تنگ شود و فریاد درگیرد دنیا محض آنست که مهمان برای است
سبیلی بر راه ره گذریان تا نادار وی برگیرد و آنچه در سرای است طمع میکند
مثال مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان در کار دنیا و فراموش کردن کار آخرت

مثال قومی است که در کشتی بودند بجزیره رسیدند برای قضا حاجت و طهارت بیرون
 آمدند و کشتی بان منادی کرد که هیچ کس مباد که روز کار بسید برزد و جز طهارت
 مشغول شود که کشتی بتعمیل نخواهد رفت بس اینسان در آن جزیره برانگه شدند
 گروهی که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی خالی یافتند
 جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب
 بماندند و بنظر آن باستاند و در آن شکوفه نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ
 ریزه ها و ملون و منقش منیکر شدند چون بار آمدند در کشتی میبج جای نیافتند
 جای تنگ و تاریک بنشینند و ریخ آن می کشیدند و گروهی بر نظاره افشار
 نکردند که ازان سنگ زپرها نیکو و مرغی لون برجیدند و با خویشی بیاورند
 در کشتی جای نیافتند جایی تنگ بنشینند و آن سنگ بر گردن نهادند
 چون یک روز و دوز برآمد رنگها بکشت و تاریک و بویها ناخوش ازان
 آمدن گرفت و جای نیافتند که بیدارند بشیمانی می خوردند و بار و ریخ آن می کشیدند
 و گروهی دیگر نظاره افشار نکردند و می بودند تا از کشتی دور افتادند
 و کشتی برفت و قومی دیگر در عجایب آن جزیره متعجب شدند و همچنان نطاز
 می شدند تا آنکه که کشتی برفت و منادی کشتی بان فریاد زد و در جزیره می بودند

تا بعضی از کس که هلاک شدند و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومن
برهیزگارست و گروه باز بسین مثل کافرانست که خود را و حجاب را و نعمت را فراموش
کردند و همگی خود بد نیادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن گروه میانگین
مثل عاصیان است اصل ایمان نگاه داشتند لیکن دست از دنیا بداشتند و گروهی
با درویشی تمتح هم کردند و گروهی با تمتح نعمت بسیار جمع کردند تا که آن بارش دهند
صل بدین مدتی که دنیا را کرده اند کمان مبر که هر چه در دنیا است

مذمومست بل که در دنیا جیره است که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا باشد
و نه از دنیا بود که آن در صحبت آدمی با آخرت رود و اما علم خود بعینه با وی نماید
اما عمل اگر چه بعینه بنماید اثر آن بماند و آن دو قسم بود یکی باکی و صفا جوهر
آدمی دلست که آن نزل معاصی حاصل شود و دیگر انسی بذکر حق تعالی که از صوابت
بر عادت حاصل شود این جمله باقیات و صالحات است که حق تعالی گفت
و البقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و لذت علم و لذت مناجات
و انسی بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است
لبس همه لذتها موزوم نیست که این دو قسم است یکی آنست که اگر چه وی از جمله
دنیا است و لبس از حرکت بنماید لیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن

مومنان چون گام و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه
 آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد وی ازین فراغت بود
 کار دین را اهل دنیا نباشند پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار
 دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطل و فرار گرفتن دل بود درین عالم و لغت
 گرفتن وی از آن عالم و بجای این کوفت رسول صلی الله علیه و سلم **الدُّنْيَا مَلْحُونَةٌ**
مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذَكَرَ اللَّهُ وَمَا وَاوَاهُ كَفَتْ دُنْيَا وَهْرَجَهُ دَرْدِنِيَا مَلْعُونَةٌ
 إِلَّا ذَكَرَ خُدَايَ عَالِي وَأَخْبِ بَذَانِ مَعَاوَنَتِ كُنْدَايِنِ مَقْدَارِ مَرْحِ حَقِيقَتِ مَقْصُودِ
 دُنْيَا اِيْنِجَا كِفَايَتِ بُوذِ بَاغِي اَزْ قِسْمِ سُوْمِ اَزْ اَنْكَانِ مَعَاوَنَتِ كِهْ اِنْعَاقَابِ اِيْنِ
 كُوْنِيْدِ بَكُوْمِ اِيْنِ اَللهِ قَارِعِدِ **عنوان چهارم در معرفت آخرت**
 بدانکه حقیقت آخرت کس نشناسد تا اولاً حقیقت حرکت نشناسد و حقیقت
 حرکت مانند تا حقیقت زندگی نداند یا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت
 روح معرفت حقیقت نفس خویش است که بعضی از شرح وی گفته اند
 و بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد
 روح ^{چون} سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد صالحی است
 در آخرت و بهشتی و دوزخی و پراپیبت ذات خود نیز صالحی است قابل و شریک

قلب و ویرانی قالب بهشتی و دوزخی است و شقاوتی و سعادتی است و نغم
و لذت دلدارگی و واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و امل را
و شقاوت و ویرانی قالب بود آتش روحانی گویم اما بهشت و دوزخ که
قالب در میان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن انهار و اشجار و حجر و مضمون
و مطعوف و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ ^{آتش} مار و کرم و زقوم و غیرین
وصفات این هر دو در قرآن و در اخبارست مشهور و فهم ممکنان آزاد یابد
و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتب احیاء گفته ام و اینجا بران اقتصار کنیم
که حقیقت حرکت را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم
که آن هر گوی شناسد و آنکه گفت اعددت لِعِبَادَتِي الصَّالِحِينَ مَا لَأَعِينُ
رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطٌّ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ در بهشت روحانی بود
و از درون دل روزنی هست بجام ملکوت که از آن روزن این معانی
آشکارا شود و در وی هیچ شبهت بنماند و کسی را که آن راه کشاده شد
و بر ایفینی روشن بسعادت و شقاوت آخرت بدید آید نه بطریق
تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنان که طیبیت شناسد
که قالب را سعاق و شقاوه است درین جهان که از اصحت و مرض گویند

و در این اسبابست چون دارو و برهیز و چون بسیار خوردن و برهیز
 ناکردن همچنین معلوم شود بدن مشاهدت که دلما اعنی روح آدمی را سعادتی
 و شقاوتی است و جهل و معصیت زهر آنست و این علمی است بجا
 عزیز و بیشتر کسانی که ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه اینرا
 منکر باشند و جزو ایهست و دودخ کالبد راه نبرند و در معرفت
 جز بسمع و تقلید هیچ را نشناسند و ما اندر شرح و تحقیق این برهیز
 گفت است بنامی و اندر این کتاب چند آن گفته آید که کسی را که زبرد بود
 و باطن وی از آفتاب تعصب و تقلید بال بود این راه باز باید و کار آخرت
 در دل وی ثابت و محکم شود که ایمان بیست از خلق با آخرت ضعیف و غریز
 و مزاج است **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست
 بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما انرا
 روح حیوانی نام کریم و یکی از جنس روح ملائکه و ما انرا روح را روح
 انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست آن گوشت که در جانب
 جب نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوانی
 و ویرانهای معتدل است که حاصل آینه است و وی از دل بواسطه عروق

باطن
 آدمی
 که
 مضمون
 غریز
 م
 زیاد
 کیم
 کیم
 عین
 ت
 س
 س
 اسد
 ی

ضواری که آنرا بنض و حرکت بود بدماغ و جمله اندامها رسد و این روح جماله
قوت چس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت وی کمتر شود و
معتدل تر گردد و چشم از وی قوت بصر پیدا یزد و گوش از وی
قوت شنیدن پیدا یزد و همه حواس همچنین و مثل وی چون چراغی است
که در خانه کرده شود هر کجا رسد دیوارها، خانه از وی روشن می شود
بسیر چنانکه روشنائی از چراغ در دیوار پیدا می آید بقدرت این روح تعالی
همچنین بینایی و شنوایی جملی حواس از این روح در اعضا ظاهر بدید
می آید اگر چه بعضی از عروق سدهای و بندهای افند آن عضو که پس از آن
بند بود معطل شود و منفلوج گردد و در وی چس و قوت و حرکت
نباشد طبیب جهدان کند که آن سده بکشاید و مثل این روح چون آتش
و چراغ است و مثل دل چون فئله و مثل غذا چون روغن همچنانکه روغن
بازگیری چراغ میرد چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود
و حیوان نمیرد و همچنانکه اگر چه روغن بود فئله چون بسیار روغن کرد
تباه شود و نیز روغن بند میرد همچین دل برور کار دراز جان شود
که قبول غذا نکند و هم چنانکه چیزی بر چراغ زنی میرد که روغن و فئله بجا آید

چون حیوان زخمی عظیم رسد نمیرزد و این روح نامزاج وی معتدل می باشد
 چنانکه شترها است معانی لطیف را چون قوت حسن و حرکت قبول می کند
 از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون این مزاج از وی
 باطل شود و بغلبه حرارت و برودت یا سببی دیگر نی شایسته نباشد
 قبول آن آثار را چون آینه کی باروی وی راست و سوخته نباشد صورتها
 قبول نکند از هر چه صورت دارد چون سوز و راست باشد همه صورتهای
 قبول کند که نه بدان سبب که صورتهای هلاک شد ما غایب شد گئی شایستگی
 وی قبول اثر باطل شد هم شایستگی این بخار لطیف معتدل که از روح
 حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل شود قبول
 نکند قوتها و حسیس و حرکت را چون قبول نکند اعضا آن انواروی
 محروم ماند و ذی حسیس و حرکت شوند گویند بر دمعنی حرکت حیوان از این بود
 فراهم آورده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفرین است
 از آفرینگان خدای تعالی که ویران ملک الموت گویند و خلق از وی نام دارند
 و حقیقت وی شناختن درازست این معنی حرکت حیوانات است اما حرکت
 آدمی بروحی دیگرست چه و بی این روح که حیوانات را باشند هست

و ویرا روحی دیگر است که ما انرا روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم دو
بعضی از فضول گذشته ووی نه از آنست از دیگر روح است که این جسمی است
چون هوای لطیف و چون بخاری نخته شده و صافی شده و صبح یافته
اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق حال
در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی
ندید و یکی است محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت پذیر نیست در هیچ جسم
قسمت پذیرند و نیاید بلکه در چیزی یگانه با قسمت پذیر فرود آید پس فئیده
و آتش و جوع و نور چراغ مرسته تغذیرکن فئیده مثل قالب و آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی و چنانکه نور چراغ لطیف
تزان چراغ است و کوی بوی اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است
با صاف با روح حیوانی و کوی اشارت پذیر نیست این مثال را بود
چون از روی لطافت نظر کنی لکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ بیخ
چراغ است و فرع وی چون چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسان
بیخ روح حیوانی نیست بلکه وی اصل است و باطل شد روی باطل شود
بلکه اگر مثال وی خواهی بودی تغذیرکن که از چراغ لطیف تر باشد

وقوام جراح بوی بود نه قوام وی بجراح تا این مثال راست آید پس این روح
 حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون التي و همز
 این روح حیوانی فرج باطل شود قالب نمیرد و روح انسانی بر طای^خس
 ماند و لکنی آلت و تنی مرکب شود و مرکب و تباهی آلت سوان ضایع
 و معدوم نکردند و لکنی آلت کند و این آلت که و پرا داذه اند برای
 آن داذه اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است
 هلاک شدن آلت خیر است تا از بار او برهد و آنک رسول گفت صلی علیه و
 که مرکب شخفه و هدیه صومنی است این بود که کسی که دام برای صید دارد
 و بار آن مرکب شد و صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد
 و اگر و المعاذ بالله پیش از آنک صید بدست آورد این آلت باطل شود
 حسرت اول و مصیبت از انزافیت نباشد و این الم و حسرت اول غلظت
 القبر بود و ضل بدانک که اگر کسی راست و بای مغلوج شود
 وی بر طای باشد زیرا که وی نه دست و نه بای است که دست و بای آلت
 وی است و وی مستعمل آلت جنانک حقیقت نوی تونه دست است و نه
 بای همچنین نه بشت است و نه شکم و نه سرو نه این قالب که اگر همه مغلوج شود

روا باشد که تو بر جای باشی و معنی حرکت آنست که جمله تن مفلوج شود که معنی
مفلوج دست آن بود که طاعت تو ندارد و طاعت که می داشت بصفی
می داشت که انرا قدرت که پیدا و آن صفت نوری بود که ان چراغ روح
حیوانی بوی می رسید چون در عروق که مسالک آن روح است سد افشا
قدرت باطل شد و بی طاقت شد همچنین جمله قالب طاعت تو کی دارد
بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون فریج وی تپاه شد و طاعت ندارد
انرا هر که گویند و تو بر جای خویش باشی اگر چه طاعت دار بر جای خویش نیست
و حقیقت تویی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزاء
قالب نه آن اجزاء است که در کوزه کی بوزده است که ان همه بخار متحلی بود
باشد و از اعضا بدل ان بار آمدن پس قالب همان نیست و تو همانی پس تویی تو
نه بدین قالب است اگر تپاه شود که تپاه شوک تو همانی و همچنان زنده باشد
خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی مشارکت قالب چون کرسکی و تشنگی
و خواب که اینی می معک و بچشم راست نیاید و این هر که باطل شود و یکی
بود که قالب را در ان شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و جمال مملکت وی
و شادی بدان این صفت ذات تو است و با تو ماند و معنی باقیات و صلوات

این بود و اگر بدل این جهل بود بختی تعالی این بر صفت ذات تو است
 بماند و آن ناپینای روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هده
 انما فوضونی الی الخ. اعما و اصل سبب لا بهیج حال تو حقیقت مرکب بنشنا
 تا این دو روح شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان یکدیگر
 فصل اکنون بدانک این روح حیوانی از این عالم سفلی است
 که مرکب است از لطافت اخلاق و اخلاق چهارت خون و بلغم و صغیر
 و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هوائ است و اختلاف اعتدال
 مزاج این تفاوت مفاد بر حرارت و برودت و رطوبت و بیوی است
 و برای این که مفضود صنعت طب است که اعتدال این چهار طبع درین
 چهار روح نگاه دارند تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر
 باشد که انرا روح انسانی گفتیم و آن از این عالم نیست بلکه از عالم علوی است
 و از جوهر ملائکه است و حیوطة وی بدین عالم غریب از طبیعت ذات
 وی است لکن این غریب برای آنست تا از هدی زاد برگیرد جناک حق تعالی
 کف قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یتینکم منی هدی فمن تبع هدی فلا
 خوف علیهم ولا هم یحزنون و انک حق تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه

الذی خالق بَشَرٍ مِنْ طِينٍ فَاِذَا سُوِّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ

این باخود اضافه کرده اشارت باختلاف عالم این دوروح است
که یکی را باطنی حوالت کرد و اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که
گفت سوئیه و پیراست و مهیا بگردم و اعتدال این بود آنکه گفت
و نفخت فیہ من روحی اینست که باخود اضافه کرد و این مثال آن بود
که کسی که خرقه کرباس سوخته کند تا معیا شود قبول آتش را آنکه نزدیک
آتش برود و نفخ کند تا آتش در وی او برود و چنانکه آن روح حیوانی
سقطی را اعتدالی است و علم طب اسباب اعتدال انرا بشناسد تا بیماری
از وی دفع کند تا و پیرا از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که انرا
حقیقت دلت اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت
بشناسد اعتدال انرا که دارد و آن سبب صحت وی باشد چنانکه
بسی ازین در میان ارکان مسلمانی گفته ایم بسی معلوم شد که تا کسی حقیقت
ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت بصیرت بشناسد چنانکه
ممكن نیست که حور را بشناسد تا خود را بشناسد بسی شناختن خود کلید
معرفت حق است و کلید معرفت آخرت است و اصل دین الایمان بالله

والیوم الاخرت و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک مراد امر
 اوصاف وی که اصل آنست بنه گفتیم که رحمت نیست در گفتنی آن که افهام
 احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بدان موقوفست جهد
 آن کن که خود بطریق مجاهد و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سمع
 آن نداری که بسیار کسی آن صفت در حق حق تعالی بشنیده اند و باورنداشته
 و طاقت آن نداشته اند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نبود و این
 نه نثریه است بلکه بعطیلات بس تطاقت سمع در حق آدمی چون داری
 بلکه آن صفت در حق تعالی صریح نه در قرآنست و نه در اخباریم برای این که
 چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیاء را فرمودند که کلمو الناس علی قدر
 عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن دارند و بعضی از انبیاء وحی آید که از
 صفات ماجیری که خلق از آنها فهم نکنند مگوی آن مقدار گوی که بدانند که آنکه
 انکار کنند و ایضا از زبان دارد فصل **ل** از این جمله بدانستی که حیث
 جان آدمی قائم است بذات خویش بی قالب و اندر قوام ذات خویش و صفات
 حاصر خویش از قالب مستغنی است و معنی حرکت نه نیستی وی است بلکه معنی
 آن انقطاع تصرف وی است از قالب معنی حسرت و بعث و اعدت نه آنست

که و بر بس از نیستی باز وجود او پرند بلکه آنست که قالب دهند بدان معنی
که قالبی را حمیاقبول تصرف وی کنند یک بار دیگر چنانکه در ابتدا
کرد بودند و این بار آسان تر که اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح
و این بار روح برجای خویشی است اعنی روح انسانی و اجزای قالب
نیز برجای خویشی و جمع آن آسان تر از اختراع آن را آنجا که نظرات
و از آنجا که حیث است صفت اسبانی را و دشواری را بفعل الهی را نیست
که آنجا دشواری نباشد اسبانی هم نباشد و شرط اعادت آنست که همان
قالب که داشته است بهی باز دهد که قالب مرکب است و اگر چه است
بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا بیری و تا بزرگی خود بدل
افتاد بود اجزای با جزاء غذا دیگر وی همان بود پس کسانی که این شرط
کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابها ضعیف دادند که از آن کلف
مستعنی بودند که ایضا ترا گفتند که اگر آدمی ای دیگر بخورد همان اجزاء
اجزاء آن دیگر شود از این بگذام یکی باز دهند و اگر عضوی از وی بپرند
و آنکه طاعتی کنند چون ثواب باید آن عضو برین باوی باشد یا نه
اگر باوی باشد آن اعضا درین عمل همبازی نبوده در ثواب چگونه همباز باشد

و از این ترهات گویند و بخواب تکلف کنند و بذرین همه حاجت نیت و این
 چون حقیقت اعادت بدانستی که هم بآن قالب حاجت نیست و این اشکال
 از آن خاست که بنداشتند که قوی تو و حقیقت تو قالب تو است چون
 آن بعینه نباشد بر جای آن نتو باشی بذرین سبب در اشکال افتادند و اصل
 این سخن نخل است و الله اعلم فصل **ل** مماناکی گوی منزه
 مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی مرکب معدوم شود
 و آنکه ویرا بان وجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از بس سخن
 دیگران شود نایبنا باشد و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از
 اهل بصیرت که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرکب قالب حقیقت
 آدمی نیست محرک اند و اگر از اهل تقلید بودی از فتان و اخبار
 بساختی که روح آدمی بس از مرکب بجای خویش باشد که ارواح بر آن مرکب
 دو قسم اند ارواح اشقیانند و ارواح سعدا اما ارواح سعدا قدر آن مجید
 می گویند و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء
 عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله میگویند مبنی
 که کسانی که در راه خدای تبارک شده اند مرده اند بلکه زنده و شادمانند

مخلطهای از حضرت زبوتیت یافتند و بردوام از آن حضرت روزی خویش
می ستانند اما در حق اشتیاق و کافران بدر چون ایشان را بکشند
رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا اواز داد و ندا می کرد و ایشانرا گفته می گفت
یا فلان فلان و عدها که از حق تعالی یافته بودم در حق شما همه راست و تمام شد
و خدای تعالی دشمنان خود را مقهور کرد و آن و عده ما و آن و عده ما که شمار داد
بود بقبولت حقیقت کرد پس از حرکت چون یافتی باوی گفتند ایشان مشتی
بردارند با ایشان جراحی میگوی گفت بدان خدای که نفس می با عروست
که ایشان از این سخن شتواتر اند از شما و لکن از جواب عاجز اند و سر که
تفحص کند از اخبار کی در حق مردگان آمد است و آگاه بودن ایشان
از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم روز بقطع داند که نیستی ایشان در
شرح نیامده است بل که آن آمد است که صفت بگردد و رنگ بگردد و کور
یا غاری است از غارها و دوزخ یا روضه است از روضهها بهشت
پس محقق بنامند که همه کل میباید از ذات تق و از خواص صفات تق
باطل نشود لکن حواس و تخیلات تق که ان بواسطه دماغ و اعضا است
باطل شود و تق آنچه بمانی فرد و مجرد جنانک ازینجا رفته و بدلتک است غیر

سوار اگر جلاعه بود فقیه کرده و اگر ناپینا بود پینا نکر دذ لکن بیاز کرفت
و بس و قالب مرکب است چون اسب و سوار توی و ازین سبب است که گسانی
که از خود و از محسوسات غایب شوند و بخود فدا شوند و بدگر حق تعالی
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه نضوف است احوال آخرت ایشانرا
بدون مشاهده باشد که آن روح حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال نبرد ^{باشد}
و لکن چون تا سید شکر باشد و چون خدای در وی بدید آید باشد تا آن
حقیقت ذات ایشان را بخود هیچ مشغول ندارد پس حال ایشان بجال کرده
نزدیک باشد پس آنچه دیگر انرا پس از هر که مکشوف خواهد شد ایشانرا هم
اینجا مکشوف شود چون بخوبیستی باز آید و باز عالم محسوسات افتد
بلیستو آن باشد که از آن چیزی در یاد وی نماند بود لکن اثنی از وی ^{نبا}
بماند باشد اگر ضعف بهست بوی مؤذ باشد روح و راحت
و شادی و نشاط آن باوی باشد و اگر دوزخ باوی عرض کرده باشد
کوفتگی و خستگی آن باوی بماند باشد و اگر چیزی از آن در ذکر و
بماند باشد از آن خبر باز دهد اگر خزینه خیال آن خبر را محاکاتی
کرده باشد معنای باشد که آن مثال در حفظ بهتر بماند باشد

از آن چیز خیر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست فریاد پاخت
و گفت خوشه انکور بهشت بر من عرض کردند خاستم که بدین جهان آورم کمان
مهر که حقیقت خوشه انکور محاکاه آن باشد که انرا بدین جهان آوردن توان و بلکه
این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استخالت این شناختن
در اوست و ترا طلب آن نیست و تفاوت مقامات علما چنین است که یکی را
ممکنی آن کپی را تا بداند که خوشه انکور از بهشت چه بود و چرا بوده که وی
بدید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب پیش از آن نبوذ که گوید که وی
دست بجنبانید بس *الفعل القلیل لا یبطل الصلوة* که دارانند که نماز را
باطل نکند و اندر تفصیل این نظر دراز کند و نیندازد که علم او این و آخرین
اینست و بس هر که این بدانست و قناعت بکرد و از آن دیگر مشغول شد
و وی خود مطلع است و از علم شریعت معروض است و مقصود آنست
که کمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر داد بتخلید سماع از جبرئیل
جبرئیل چنانکه بر معنی سماع را فی از جبرئیل که این معنی نبر هم چون دیگر
بارها شناخته کن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت
بحقیقت درین عالم نتوان دید بلکه وی بدان عالم شد و ازین عالم غایب گشت

و این یک نوع از معراج وی بود و لیکن غایب شدن بر دو وجه است یکی نمودن
 روح حیوانی و دیگر شناسیدن این روح حیوانی اما درین عالم بهشت را
 نتوان دید که چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در بسته بوسیله تکلیف
 یک دزه از بهشت درین جهان نکلجد بلکه چنانکه طاسه معزول است
 از آن که آسمان و زمین در وی پیدا آید طاسه این جهان معزولست از آنکه
 آن جهان در وی بدید آید تخمینا همه حواس این جهانی از همه ذرات بهشت
 معزولست و حواس این جهانی خود دیگر است فصل الکون و وقت
 آنست که معنی عذاب القبر شناسی و بدانی که عذاب القبر هم دو قسم است
 روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کسی شناسد اما روحانی نشناسد
 الا کسی که خود را شناخته بود و حصف روح خود بدانسته بود که او
 قائم است بذات خویش و از قالب مستعنی در قوام خویش و پس از مرگ
 شخص وی باقی است که حرکت و پراپشت نکند لکن دست و پای کوشش
 و جمله حواس از وی باز ستاند و چون حواس از وی پستند زن و
 فرزندان و مال و ضیاع و بند و ستور و خویشی و میوند بلکه آسمان و زمین
 و هر چه اندرین حواس توان یافت از وی باز ستند پس اگر این چیزها

معتشوق وی بوده و همگی خویش بدان داده بود در عذاب قزان آن بماند و اگر
از همه فرار بود و اینجا معتشوق نداشت بلکه آرزو مند مرگ بود بر احوال افشای
و اگر دوستی ضای تعالی حاصل کرده بود و انس بزرگ حق تعالی یافته
و همگی خویشی بوی داده بود و اسباب دنیا آن بروی منقض داشت
چون بر در معتشوق خویش رسید و مراحم و مشوش از میان برخاست بسجده
رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی
باقی خواهد بود و بداند که مراد و معتشوق وی در دنیا است و آنکه در شک
باشد که از دنیا برود در پنج و عذاب خواهد بود او فراق محبوبان خویش
چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم **أَحِبُّبُ مَا أَحْبَبْتِ فَإِنَّكَ مُعَارِقُهُ**
و چون دانند که محبوب وی حق تعالی است دنیا و هر چه در وی است دشمن
دارد الا آن مقلد که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا
برهد از پنج برهد و بر احوال افتد پس هر که این بشناسد و بپارد عذاب
القبر هیچ شک نماند که هست و منقیدان نیست بلکه دنیا دار است و کسانی
که همگی خود بدین داده اند و ازین معنی این خبر معلوم شود که **الدُّنْيَا جُنَى**
الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ فصل چنانکه اصل عذاب القبر

بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است
 بعضی را پیش بود و بعضی را کم بر قدر آن که شهورات دنیا باشد بس عذاب
 آنکس که در همه دنیا یک چیز پیش ندارد کی دل در آن پیسته است نچندان
 باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بند و پرستار و ستور و جاه
 و حیثت و همه نعمت ها دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بله اگر
 در بین جهان خبر دهند کسی را که اسبی از آن وی ببردند عذاب و بیخ
 در دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال وی
 بستانند بیخ کمتر از آن بود که مال بهم زن و فرزند را بغارت ببرند
 و از ولایت مغول کنند و ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا
 است هر که را غارت کند و ویرا تنها بگذارد معنی هر که این بود پس
 عقوبت و راحت هر کسی بقدر کسستگی و بستگی وی بدینا بود
 و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را مساعدت کند و همگی خود را بوی
 خدا نک حق تعالی گفت ذلک بانتم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة
 عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت از وی چنینی آید که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت دایند درجه فرو آمد این آیت فان له معیشتة ضنکا

گفتند که خدا و رسول به داند گفت غذاب کافر در کوراست که نود و نه اژدها
بر وی مسلط کنند یعنی نه و نه مار هر ماری را نه سر بود و بیار می کنند و می
و در وی می دند تا آن روز که و بیار کشتند و اهل بصیرت این اژدها را
بجسم بصیرت بشا همد بزند اند و احمقان بصیرت جنبی گویند که مادر
گوروی نگاه می کنیم و آن بی هیچ نمی بینیم و اگر بودی جسم مادر است
ما را بین معاینه بودی این احمقان باید که بدانند که این اژدها در ذات
رور مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری به بینند
بلکه این اژدها در درون وی بود پیش از هر کس وی غافل بود و نمی دانست
و اینکه بدانند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرها
بقدر عدد شاخا اخلاق مذموم وی است و اصل و طینت این اژدها
از حب دنیا است و آنکه سرها از وی منشعب می شود بعد دان اطلاقند
که از دوی دنیا منشعب شود چون حسد و حقد و ریا و شره و مکر
و ضاع و عداوت و دوسی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها
و بسیار می سرها بنور نصرت بتوان شناخت اما مقدار عدد آن بنور
نبوت بتوان شناخت که بقدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد

لخلق معلوم نیست پس این ازدها اندر میان جان کافر می تنگن است و پوشیده
 نه نسبت اگر جاهل است بخدای و بر سوال بل که بسبب آنکه ممکن خود بدینا داده است
 چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و کتبت
 اذ هبتم اطمینانکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها الایة و اگر
 چنان بودی که این ازدها بیرون وی بودی چنانکه مردمان بنده از ناسان
 نبودند که یک ساعت دست از وی برداشتی لیکن چون متمسکن است در میان
 جان وی از خود عینی صفات وی است چگونه از وی کرید و چنانکه
 که آنکس کبیرگی یغوشد آنکه عاشق آید آن ازدها که میان جان وی می کشد
 هم عشق وی است که در دل وی پوشیده بود و وی نمی داند تا با کون
 فرار هم ایستاد هم حیثی این بود و نه ازدها در درون بود پیش از هر
 و و بیازان خبر نبود تا اکنون که درم وی بدینا آمد و چنانکه عینی عشق بسبب
 راحت وی بود تا با محسوف بهم بود همان سبب رنج گشت بوقت فراق
 که اگر عشق نبودی در فراق رنجور نبودی همچنین جب دنیا و عشق وی
 که سبب راحت است همان سبب عزت است شود عشق جاه دل و پیرا
 میکرد چون ازدها و عشق مال چون مادی و عشق خانه و سرای چمن

کز دم و موم برین قیاس دان و جنابک عاشق کینز که در فراق خواهد که خوشی را
 در آب و آتش افکند و ویرا کز دمی در کزد تا از آن درد برهد بمنزله کوهی که در
 در کور عذاب بود خواهی که بدل آن رخ این کز دم و بار پستی که درین جهان
 مردمان دانند که این رسم بر تن کنند و بیرون کنند و آن رخم بر میان جان کند و از
 درون کند و هیچ جسم ظاهر و پدید بس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود
 با خود می برد از اینجا و آن درون ایشانست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله
 انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست
 که هم از شما فرایش شما نمند و برای این گفت حق تعالی که اگر شما علم یقین
 استی خود در رخ داری بینی کلا لو تعلمون علم الیقین لتر و ان الحیم
 ثم لتر و نهایی الیقین و برای این گفت وان جهتم لمحیطة بالکافرین
 گفت در رخ بایشان محیط است و با ایشان بهم است و نگفت که محیط
 خواهد بود فضیله ما انما که کوی که از ظاهر شرح معلوم است
 که این از دها را بیند بچشم سر و این از دها در میان جان باشد چیزی نیست
 بدانند این از دها در بیانی است و لکن هم مرجه بیند و کسانی که درین عالم
 باشند نه بینند که چیزی که از آن عالم باشد بچشم این عالم توان دید

و این از در حاد و اشتراک نباشد تا همچنان می بیند که درین جهان می دید
 و لیکن توفه بینی جناک خفته بسیار بیند که ویرام می کفر و آنکه در بر
 وی نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را وجود است و ریخ آن و بر
 حاصل و در حق بیدار معدوم است و ازان که بند را نماند ریخ وی
 کمتر شود و چون خفته بخواب بیند که مار وی را می کفر آن رزم دشمنی
 که بروی طرف خواهد یافت و آن ریخ روحانی است و بردل باشد و لکن مثال
 آن چون ازین عالم بعارت خواهند ماری باشد و باشد که چون آن در
 طرف یابد وی گوید که تعبیر خواب خود بدینم و کاشکی مار مرا بجز نبرد
 و این دشمنی کام خویش بر من نراندی که این عذاب بردل وی ازان ریخ که برین باشد
 از کزیدن مار عظیمتر باشد پس اگر کسی که این مار معدوم است و آنچه ویرا
 می باشد خیالی است بدانک این غلطی عظیم است بل که این مار موجود است
 که معنی موجود یافته بود معنی معدوم نایافته بود و هر چه یافته شد
 در خواب و تو انا می بینی آقی موجود است در حق تو اگر چه دیگران
 انا نتوانند دید و هر چه تو انا نه بینی نایافته تا وجود تو است
 اگر چه همه خلق انا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرد.

از آن که دیگر نبینند در آنچه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود
و از آن برسد پس از اخیدی نام کنند اما مرده در آن نماند که مرگ را آخریت
پس بماند و همچون محسوسات این عالم باشد در ثبات و در شریعت
نیست که آن ماس و کزدم و اثر دها که در کور باشد عموم خلق بزرگ چشم ظاهر
توانند دید قادر عالم شهادت باشند اما اگر ازین عالم دور تر شوند
بدانک نجسند و حال این مرده و پراگشت کنند و میر در میان طار و کزدم بینند
و انبیا و اولیا نیز در بیداری بینند که آنچه دیگر از ادراک خواب بود ایشانرا
را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشانرا در بیداری کار آن جهان محال بکنند
پس این اطناب بدان می رود که گویی از احقان بدین مقدار که در کور
نخند و چیزی نه بینند بدین جسم ظاهر عذاب القبر را انکار کنند و این
از است که راه فرار کار آن جهان نمانند و
اگر عذاب القبر از جهت علاقت دلت با زین عالم بهیچلی ازین خالی نیست
که زن و فرزند و مال و جاه و دوست دارد پس همه را عذاب القبر خواهد بود
و هیچ کس ازین نوهذ جوابش است که این نجیبی است که گمها باشند که از دنیا
سپوشان باشند و ایشانرا در دنیا هیچ مشرب گاه و آسایش گاه نماند باسد و آرزو مند

مرکب باشند و بسیاری از مسلمانان که در ویشی باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر
 باشند نبرد و کوه باشند کرمی باشند بازان که این اسباب را دوست دارند
 خدای تعالی نیز دوست دارند ایشانرا نیز عذاب نبود که مثال حال ایشان چون
 کسی باشند که سرای دارد در شهری که انرا دوست دارد و لکن ریاست و عظمت
 و کوشک و باغ دیگر از آن دوست دارد چون ویرا منشور سلطان رسد بریاست
 شهری دیگر و پرا از بیرون شدن از وطن هیچ رنجی نباشد که دوستی خانه و سرای
 در آن دوستی ریاست که غالب توانست ناجیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن بخاند
 و بیشترین انبیا و اولیا و بارسا آن مسلمانان اگر چه دل ایشانرا بنزد و فرزند
 و شهر و وطن المانی بود چون دوستی خدای پیدا آید و لذت آنی بوی آن همه
 ناجیزی گردد و این لذت بر که پیدا آید پس بیشترین ایشان ازین عذاب ^{باشند}
 اما کسانی که شهوت دنیا را دوست دارند ازین عذاب نهند و بیشترین این قوم
 باشند و برای این گفت *وَ اِنْ مِنْكُمْ الْاَوَارِدُ كَانِ عَلٰی رَبِّكَ حَطْمًا مُّقْضٰیًا*
 ثم *يُنْحٰى الدّٰیْنِ اتَّقَوْا وَ نَذَرَ الظّٰلِمِیْنَ فِیْهَا جُثٰیًا* این قوم مدتی عذاب کشند
 پس چون عذر ایشان از دنیا حذر شود لذت دنیا فراموشی کنند و اصل دوستی
 خدای تعالی که در دل بوسیدند بود باز برین آید بتدریج و مثل وی جز کسی بود

که وی سرایار دوست دارد از سرای دیگر یا شهرداری دیگر از شهری دیگر یا از بیابان
از ذی بیکر و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون و چرا از دو سترین دور بکند
و بنان دیگر افتد مدتی در فراق دو سترین در بخورد باشد آنکه آن را فراموشی کند
و خوفما این دیگر کند و اصل آن دیگر دوستی که در دل بوده است بدست درار
باز دین آید تا آن کسی که ضایع است اصلاح خود دوست ندارد و بی دران عذاب بماند
که دوستی وی با آن بود که از وی باز استندند بجه سلوت آنان خلاص یابند
و یکی از آن اسباب آن که عذاب کافر محلد بود انبیت و بدانکه هر کسی در محار
کنند که من خدا پر دوست دارم یا از دنیا دوست دارم این مذنب همه همانانست
بزیان و این را محکم و معیاری است که بنان بشناسند و این آن بود که هر که نفس
و شهوت و پیرا چیزی فراید و شرح ضایع تعالی خلاف آن فراید اگر دل خود را
بفرطی ضایع تعالی مایل بیند و پیرا دوستی دارد و بدین بشناسد که و پیرا
دوستی دارد و چون چنین بود گفت بزبان هیچ سو ندارد که آن گفت
دروغ بود و برای این گفت رسول صلعم که همیشه لا اله الا الله گویند کان
خود را از ضایع تعالی حمایت میکند تا آنکه که صفت دنیا بر صفت دین اختیار کند
چون این بکند ضایع تعالی گوید ^{انشاء} دروغ می گویند که گفت لا اله الا الله بان بی معاطلت

دروغ بود پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بی شاهه باطن بینند که از عدا
 القبر که خواهند رسد و بدانند که بیشتر بنی نخواهند رسد و لکن در مدت و در
 شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علامت با دنیا تفاوت بسیار است
 فصل همانا که گویی از احمقان مغروران گویند که اگر عذاب القبر
 ازین باشد ما ازین ایمن ایم که مال با دنیا مبیع عداقت نیست و هستی و نیستی
 آن نیز یکی است و این دعوی محال باشد و تا بنیبار ماید بنه داند اگر جناب
 که هر چه ویرا هست در دوزخ قبول که ویرا هست بدیگری جناب کسی در کسی
 را دوست می دارد و یکی را دوست می دارد و چون میان ایشان خلاف افتد
 خود را بجانب دوست مایلتر بینند و بگردند و ویرا مذت کنند و از در دل
 وی هیچ اثر نکنند و همچنان باشد که مال دیگری ببردند و قبول دیگری
 باطل شود آنکه این دعوی راست بود و باشد که گویند من نیزین صفتم و مغرور بود
 تا بنه در دوزخ و از وی بگردند و بنده من پس باید که از خویشی جدا کند و از
 قبول بگریزد و خود را بیاز ماید آنکه اعتماد کند که بسیار کسی بود که بنی است
 که ویرا بازن و با کیز که هیچ عداقت نیست و چون طلاق داد و بفرخواست
 آن آتش علق که در دل وی بوشید بود باز دیز آمد و دیوانه و سوخته گشت

بسی هر که خواهد که از عذاب القبر رسنه باشد باید که ویرا با هیچی در دنیا
علاقه نبوذ الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت خلقی حاجت بود و از ادب
ندارد و می خواهد که از آن بگذرد پس باید که حرص وی بطعام بگذرد و اینست
مغمان بود که بر فاع کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه
کارها دیگر همچنین پس اگر دلی از این علاقه خالی نتواند کرد باید که بر مواظبت
بر عبادت و بردگرتن تعالی انس بکشد و بر دل خود غالب گرداند چنانکه غالب
تر شود این دو شی بردوستی دنیا و از خوشیست حجت و برهان می خواهد
بذین معنی بتابعیت سرایت و تقدیم فرطان حق بر هوا و غولینست اگر نفس
وی و بیطاعت دارد اعتماد کند که از عذاب القبر رست و اگر نه چنین بود
تن بعذاب القبر بنهد مگر عفو ایند تعالی در رسد فصل وقت
آتش که در روح و طانی با شرح کنیم و بر روحانی آن خواهیم که در روح ما باشد
خاص و تن در میان نبوذ و نادر الموقده التي تطلع علی الاثینة این باشد
که این آتشی باشد که استیلا روی بر دل باشد و آن آتش که در تن او بر خاند
چیمانی گویند پس بدانکه در روح و طانی سه جنس آتش بود یکی آتش خرد
شعوات دنیا و دوم آتش سرم و تشویر و مخالت و زسوانها و سوم آتش حرمندان

از حضرت العقیق و نوعی کشتن و این هر سه آتش کاروی با جان و دل بوزنه با تن
 و لابد است شرح این هر سه آتش که او اینجا با خویش برده‌اید و معنی این معنای از این عالم
 بعباریت خواهیم معلوم شود اما صرف اول آتش فراق شهوات دنیات
 و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق و بایست بهشت دل است محو
 و دوزخ دلست با معشوق بام بود بهشت دلست چون بی معشوق بود دوزخ ^{است}
 پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است و الدنیا جنه الکافر و در آخرت در دوزخ
 است که معشوق وی از وی باز شدند پس یک چیز هم لذت است و هم سبب عقوبت
 و لکن در دو حال مختلف و مثال این در دنیا بود که مثلاً با دشمنی باشد که همه
 روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه بتمتع نکور و میان مستغول باشند
 از کنیزکان و غلامان و زنان و همیشه در تماشا در باغها و گوشه‌ها از بیابان که
 دشمنی بیاید و ویران بکشد و اسیر کند و در بیعی اهل ملک و وی را سگ
 بانی فرماید و در پیش وی اهل و کنیزک وی بکار می‌دارد و هر چه در خزینه
 وی غریب بود بشماران وی می‌دهد نگاه کن که این مرد را برین هیچ نیخ باشند
 یانه و آتش فراق ولایت و فرزند و خزینه و کنیزک و نعمت در میان جان
 افشار و ویران می‌سوزد که خواهد می‌که ویران یک بار هلاک کردندی یا بسیار عذاب

برتن وی مسلط کنند ی تا ازین ریخ برهزی این مثال یک آتش است و هر چند
نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافی تر و مهیاب تر بوده باشد این آتش
بیز تر باشد پس هر که را تمتح در دنیا بیشتر باشد و دنیاوی مساعدت بیشتر
کرده باشد عشق وی صعبتر بود و آتش فراق در میان جان وی سوزان تر بود
و ممکن نکردد که مثل آن آتش درین جهان توان یافت که ریخ دل درین جهان
بوز تمام از دل و جان متمکن نشود بی حواس و شغلها و این جهان دل را مشغول
می دارد و آن شعل چون حجابی باشد دل را که عذاب در وی متمکن نشود و برای
این باشد که این کس چون جسم و کوش بگیری مشغول بکند آن ریخ از وی کمر
شود و چون فایع شود زیادت شود و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت
چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل وی عظیم تر باشد که جان صافی تر باشد
در خواب و پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثری
کند تا اگر آوازی خوش شنود که از خواب در آید اثر در وی پیش کند و سبب
آن صفاد ل باشد از محسوسات و هر که تمام صافی نکرده در جهان چون
مجرد و صافی شود از اثر محسوسات و اسکا ریخ و راحت وی عظیم متمکن
باشد از وی تا کمان بزمی که آن آتش حنین آتش خواهد بود که در دنیا است

بلکه این آتش بهشتی است که آب بپسته اند آنکه بدینا فرستاده اند **صفت دوم**

آتش سزوم و تشویر و رسوائیها بود و مثال این آن بود که باذ شامی مردی حقیر
 حسین را برکنند و نیابت مملکت خویشی بوی دهند و ویرا در حرم خویشی راه دهند
 تا هیچ کسی از وی محاب نکند و خزینهها، خویشی بزو سبازد و همه کارها بروی اختیار کند
 و وی چون آن همه را باید در باطن ماعی و طاعنی شود و در خزینه وی تصرف
 می کند و با اهل و مردم وی خیانت و فساد می کند و بظاهر امانت را فرابا شاه
 می نماید بین یک روز در میان آن فساد که در حرم می کند باذ شام از روزی
 می نکورد و ویرا می بینند و وی بدانند که هر روز مخفی می دیده است
 و تاخیر برای آن چه کرده است تا خیانت وی عظیم تر شود تا ویرا بیچارگی
 نکالند و هلاک کرد اند تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی
 برآید و در دل و جان وی افتد و تن وی سلامت کی خواهدی که اندر
 زمین فرستودنی تا از آتش این فضیحت و خجالت برهدی بنی تخمین قدرین
 عالم کارها می کنی عبادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن رشت و رسوائی
 چون روح و حقیقت آن چیز در قیامت ترا مکسوف شود و رسوائی ترا
 آشکارا شود و تو با آتش تشویر سوخته کردی مثلا امروز عیبت می کنی فردا

در قیامت جهان بینی خوشیست را که کسی که درین جهان گوشت بخورد خونین می خورد
و می بندارد که مرغ بر اینست چون نگاه کند گوشت بر آذر مرده وی بپزد که مرغ
بنگور که چگونه رسوا کرد وجه آتش نسو بر بدل وی رسد و روح و حقیقت
غیبت اینست و این روح از تو بوشید است فدا که آشکارا شود و بجای اینست
که کسی بخواب بپزد که گوشت مرده مرغ خورد تعبیرش آن بود که عیب می کند
و اگر تو امروز سنگ در دیوار می اندازی و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار
بخانه تو می افتد و جسم فرزندان تو کور می گرداند و در خانه شوی جسم فرزند
عزیز خویش را بینی از سنگ تو کور شده دانی که آتش در دل تو افتد و چگونه
رسوا و مخیر کردی و کسی درین جهان مسلمان را حسد کند در قیامت خوشیست
را بدینی روح بیند که جمعیت روح حسد اینست که تو قصد می کنی و دشمنی
که ویران بان می دارد و باز تو می کردی و دینی تو عیال می کند و طاعتها
ترا که نور جسم تو در آن است این جهانی را بانام وی می کنی و بدیوان وی نقل می کنی
تا بوی طاعت معانی و آنچه تا طاعت بکار آید تو خواهی بود که ای ایجا جسم
فرزندان که سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نه بینند پس فرها
که صورتها تیغ ارواح و حقایق کردند و جیری که بینند بصورتی بینند
که در خود معنی وی بپزد

فضیحت و تشویر آنچه خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیک است کارها در
 خواب بصورتی نماید موافق معنی جنانک یکی نزدیک این سیرین شد و گفت در خواب
 دیدم که آنکس تری بود در دست من و من مهر فرج زنان و دهن مردان می نهادم
 گفت تو صوفی که در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی گفت چنین است
 اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معاشرت و برابر وی عرض کرده
 اند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکر است و در ماه رمضان روح و حقیقت
 وی منع کردن از خوردن و مباشرت کردن است و عجب آنکه در خواب این همه
 نمودگار از قیامت تو نموده اند و تا خود از بیخ چیز آگاهی نه و از این معنی
 است که در خبر است که روز قیامت دنیا بیاورند بصورت پیر زنی رشت و هر که
 و برآیند گویند لغو و بالله منک گویند آن دنیا است که خویشین را در طلب
 وی هلاک می کردی چندان تشویر خوردند که خواهند که ایشانرا باقی بزنند اگر شرم
 آن برهند و مثال این رسوم رسواها چنان است که حکایت کنند یکی از ملوک
 بهر خویش را عروسی کرده بود بسر شب بیشین شراب خور و چون مست گشت
 بطلب عروسی بیرون آمد قصد حجره کرده راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد
 و همچنان می شد تا جای رسید که خانه دزد و جراحی پیدا آمدند است که خانه عروسی است

چون در شد قومی را دیز خفته هر چند آواز داد کسی او را جواب ندادند داشت
که در خواب اندکی را دید جاذری در سوگوشید گفت این عروس است در بروی حفت
و جاذراز و باز کرد بوی خوش به بینی وی رسید گفت بیشک این عروس است
که بوی خوشی بکار داشته است نار و با وی لبامشرت در آمد و زبان در دهن
وی می کرد و رطوبها از وی بوی می رسید می بنداست که ویرا مرد می کند
و کلاب بروی می دیزد چون رو آمد و باز هشت آمدنکه کرد آن خنج کبر آن بود
و آن همه مردگان بودند و این که بنداست که عروسی است بی زنی بود که در آن نزدیک
مرد بود و آن بوی خوش حنوط وی بود و آن رطوبها که بوی رسید بود نجاستها
وی بود و چون گاه کرد هفت خود بر نجاست دید و در دهن و کام وی از آن آب دهن
وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که آن توپور و سوای و آلودگی آن هلاک کند
و اندیشه کرد که اگر بذر و شکر و بر این صفت بیند تا وی درین اندیشه بود
با دشاه با محشمان شکر بطیب وی بیاده بودند و ویرا در میان آن همه فضیحت
دیدند خواستی که بزین فروندی تا از آن فضیحت برستی فرج اهل دنیا همه لذتها
و سستیها و دنیا را هم بدین صفت خواهند دید و اثری که از ملامت شهوات
در دل ایشان ماند بود همچو اثر آن نجاستها و تلخها بود که در کام و زبان و اندام وی ماند

و سوار و عظیمتر که تمامی صعوبت کار آن جهان درین جهان مثال بیاید و لکن
 این نمود کاری اندک است که شرح یک آتش را که در دل و جان افند و کالبد از آن
 خیر که از آتش تشویب و شرم گویند صفت سوم آتش چیرت محروم
 ماندن بود از جمال حضرت الهیت و نومید شدن از بافتن آن سعادت و سبب آن
 ناپیوستگی و جهل بود که از این جهان برده بود که معرفت حاصل نکرده باشد بتعلم
 و مجاهده نبرد لدا صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماند پس
 از حرکت جنانگ در آینه روشن نماید بل که زنگار معصیت و شهوات دنیا دل و پیر
 نار یک کربان باشد تا در ناپیوستگی ماند و مثال این آتش جهان بود که تقدیر کنی
 که با قوای درستی نار یک بجای رسی که سنگ و ریگ بسیار بود و هر کسی از این جهان
 تواند بردارد و تویج بر نگیری و کوی این حماقتی تمام باشد و یاران ترا گویند بگریه
 که ما شنیدیم ایم که اندرین منفعت بسیار بود و تو کوی که من بقدر رحمتی خود بنام
 و بارگزاران می کشم که نامم که فرد این کار آید باینه پس ایشان آن بار می کشند و از آنجا بروند
 و تو دست تخی با ایشان می روی و بر ایشان می چندی و این را با جمع می گرفته
 و می کوی هر که را غفل و زیرکی نبود چنین بود که شما ای و هر که زیرک و عاقل بود
 آسوده می روزه نه خوب شدن را خری ساخته و باری می کشد بر طبع حال چون برودن می کشد

نگاه کنند آن همه بیا قوت سرخ بود و وارید خواشاپ و قیمت هر طایفه صد هزار دینار
بود و آن قوم حسرت می خوردند که چرا بیشتر نماندیم و تو راغبی آن طلال می بود
و آتش آن حسرت اندر جان تو افتاده پس ایشان آن بفرستند و ولایت
روی زمین بنان بگیرند و نعمتها جناک خواهند می خوردند و آنچه که خواهند می باشند
و ترا کر سینه و برهنه می دارند و بندگی میکنند و کار می فرمایند و هر که تو کوئی
که ازین نعمت خویش حرمان نصیب کنید گویند نه خوش تو بود ما خندیدی احرور ما
بد تو خوار کنیم ان شکر و امثالنا نسحق منکم فسوف تعالون پس مثال حسرت
قوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی و این جواهر مثال طاعتهاست
و این تاریکی مباد دنیا و کسانی که جواهر طاعت برداشته اند از آن که گفتند که در
رنج نقد چرا کشیم برای نییه که در شک است فردا فریاد میکنند افیضوا علینا
من السماء و ما نزلکم الله قالوا ان الله حرّمنا علی الکافرین و چرا حسرت
نخورند که چندانی انواع سعادت فرجا بر اهل معرفت و طاعت نیند که همه نعمتها
دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آنرا کسی را که از دورخ بیرون آورند
چندانی بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مثال نه بیاحت و مقدار بود
بلکه در روح نعمت بود و آن ساختی و لذت است جناک گویند که هر که

مثل ده دینار است در قیمت در روح و مالیت نه در وزن و مساحت
 این انواع از آتش روحانی بساخته اکنون بدانکه این آتش عظیم تر از آتش بود
 که بر کالبد بود که کالبد را از درد آن آگاهی نبود تا آتش جان می رسد پس آن در کالبد
 جان رسد و بدان عظیم گردد پس آتش و دردی که از میان جان خیزد از بیرون در نیاید
 و علت هر درد آن بود که چیزی که مقتضی طبع بود صدوی و وی مسئولی بود
 و مقتضی طبع کالبد است که آن ترکیب با وی بماند و اجزاء وی مجتمع باشد
 و چون بجا است از یکدیگر جدا شود صدوی بدید آید و درد مند شود و جراحت
 است که یکی جای را از یکدیگر جدا کند و آتش چیزی است که نمیان همه اجزاء
 در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جوی روی دیگر یاید و ازین سبب در
 آتش صعبتر بود پس از چیزی که مقتضی طبع دل بود چون صدوی بروی
 متمکن شود درد انان نهایت نباشد و مقتضی طبع که صد آن بود معرفت حق تعالی
 است و دینار روی چون نابینای که صد آن بود از وی متمکن گردد درد آن عظیم تر
 باشد و گرنه آفتی که درین عالم بیمارند پیش هر که در دنیا بینای نیافتند
 لکن چنانکه دست و پایی تا شیده شود و خدوی روی بدید آید تا اگر آتش وی
 رسد در حال بنداند چون خدواری بشنود و در آتش شود بیکبار دردی عظیم بیاید

مخچینی دلهار درینا تا سبید سکه باشد و آن تا سبیدگی بر که بر خیزد بیکبار
این آتش از میان جان بر آید و از جایی دیگر نیاید که خود با خویشی برده است
و در درون دل وی بود کسی چون علم الیقینی ندانست و بیاندیشد تا آنکه
که عینی الیقینی بدیدند بدانست کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیْمَ
این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت چپمانی را شرح و صفت
بیش کرد آن بود که آن همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این فزاهر که کوی
از حقیرداند و صعبی و عظمت آن در نیاید چنانکه اگر کوزکی را کوی
چیزی بیاوزنا و ولایت و ریاست بذر بنویسند و از آن سعادت در غایتی این
خود فهم نکنند و در دل وی اثر عظیم نیاید اما اگر کوی که او سزاده کوشی مال
کند از این به تیرد که این فهم کند و چنانکه کوشی مال است که حق است و آتش
باز ماندن از ریاست بزرگ است کوزکی را که ادب بیاوزد مخچینی دوزخ
چپمانی حق است و آتش باز ماندن از خضوع اهمیت حق است و دوزخ چپمانی
درین دوزخ محرم ماند چون کوشی مالی بیش نیست در جنب باز ماندن
از ولایت و ریاست فضل همانا کوی که این شرح و این تفصیل
مخالف آنست که همه علماء میگویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که

این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانستن و بصیرت بر زمین راه نباشد
 بدانکه عند ایشان از پیش بلذی کرده آمدگی چیست و این سخن محال آن نیست
 که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لکن از شرح محموله
 بیرون نشدند و روحانیات را بدان نرفته اند و اگر بدانسته اند شرح
 نکرده اند که بیشترین خلق در نیابند و مرجسمانی است جز بتقلید و سماع لکن
 صاحب شرح معلوم نژود اما این قیم دیگر فروعی معرفت حقیقت روح است
 و بدانستن وی راهی است از طریق بصیرت و عبادت باطن و بدین کسی رسد
 که از وطن خود مفارقت کند و اینجا کی مولد و مسقط راس وی بود بنه ایشانند
 و سفر راه دین در پیش گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه می خواهیم که آن وطن
 قابلیت و سفر قابل را قدر نباشد و لکن آن روح که حقیقت ادحی است
 و بیقرار کانی است که آن آنجا بدین آید است و وطن وی آنست و از اینجا و بی
 سفری است و و بیار در راه منازل است و هر منزلی عالم دیگر است و وطن و قراگاه
 اول وی محسوسات است آنکه متخیلات آنکه حوهمات آنکه مفعولات و مقولات
 منزل چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابود و پیش ازین خبر ندانند
 و این علمها بمثال فهم توان کرد و آن است که ادحی تا در عالم محسوسات بود درجه و کسر

چون درجه فراشات که خویشتن بر چراغ میزند که ویرا حسن چشم است لکن خیار
و حفظ نیست وی از ظلمت میگریزد و نور طلب میکند بنابر که چراغ در وقت
خویشتن بر روی زن میزند چون درد آتش بیاید آن درد در حفظ وی بماند
و در خیال وی در ناپسند که ویرا خیال و حفظ نیست و بدان درجه ی سید
از آن سبب ذکر باره خویشتن را بر چراغ میزند تا آنکه هلاک گردد و اگر ویر قوت
خیال و حفظ متخیلات بودی چون بچار در نال شک بودی معاودت
نکردی که حیوانات دیگر را چون بچار بزنند و خیال آن در حفظ ایشان بماند
دیگر باره چون به بپنداران بگریزند پس محسوسات منزل اول است اما منزل
دوم متخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با ^{بسیار} بر او بود که از چیز
رنجور شود نداند که از وی بیاید که بخت لکن چون بچار رنجور شود دیگر باره
بگریزد و منزل سوم موهومات است چون بدین درجه رسید باکو سفند بر او باشد
که از ریخ نادیده بگریزد و داند که ریخ خواهد بود که کوسفند هرگز که ندانند
و اسب شیور را هرگز ندین باشد چون پیشین باز بینند بگریزند و بدانند که
دشمن است و اگر چه از کا و او اشترو بیل که بشکل عظیم ترند نگریند و این دیدارگر
است که در باطن وی نهاده اند که بدان دشمنی خود را بیند و با این همه از چیز

که فردا خواهد بود چند نتواند کرد که در منزل چهارم و از معقولات است چون آدمی
 با پنجار سزاوار جمله بهایم درگذرد و تا اینجا با بهایم همراهِ بود و آنجا حقیقت
 باور عالم انسانیت رسد و چیزی با بینند که حس و تخیل و وهم و ابدان راه نباشد
 و از کارها که در مستقبل خواهد بود حد کند و روح و حقیقت کارها آن صحت
 جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را نشانده بود در باید
 و چیزهای که در عالم نتوان دیدن نهایت بود چه هر چه محسوس بود چه در اجسام بود
 و جز متناهی نتواند بود و تردد و روش وی در عالم محسوسات همچون زلفی است
 بر زمین که همه کسی تواند و روش وی در عالم راجح در محض ارواح و حیاتی که با
 و آن هم چون رفتن است بر آب و تردد وی در صورتهای چون بود زلفی است
 در گیتی که درجه وی در میان آب و خاک و و راه درجه معقولات معاصی است
 که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن است
 در محاسن و بدای این بود که رسول ماصلی الله علیه و سلم گفتند که عیسی صلوات الله علیه
 بر آب برفت گفت راست گفتند و آواز داد بقیما عیسی انھا اذ که برفت
 وی زیادت شدی در هوا برفت پس مثال شرف آدمی در عالمها و ادراکات بود
 و باخر منازل خوبین باشد که بر درجه ملائکه رسد آنکه از آخر درجه بهایم تا اعلی درجه

درجات ملائکه منازل معراج آدمیات و نشیب و بالا کار و بیت و وی در حفظ
آنست که با سفل السافلین فرود شود تا با علی العلیین رسد و عبارت ازین حفظ
حینئذ انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض الا ین جده هر چه جاد است
درجه وی خود نبرد که وی در خبر است این در حفظ بود و ملائکه در علیین اند
و ایشانرا بنزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است
چنانکه گفت و ما مننا الا که مقام معلوم و بهایم را سفل السافلین اند و ایشانرا
بنزول راه نیست و آدمی واسطه هر دو است و در حفظ گاه است و ویر میکن
است که بنزول بر درجه ملائکه رسد و بنزول باز درجه بهایم آید و معنی تحمل امانت
تقلد عهد حفظ بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشند
و مقصود آنست که گفتی که بیشترین خلق این سختی نگفته اند تا بدان سختی که
این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیم باشد و بیشترین خلق مقیم
باشند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزل گاه اول است
وطن مستقر خویش سازد هرگز ویرا خفایق و ارواح کارها عکس شود که در وطن
و از وای کارها و احکام روحانیات بدانند و این بدان سبب بود که شرح این در کتابها
کمتر بود پس بجز مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت لغت که افهام بیش ازین احتمال نکند

فصل کرمی از ابجهان که ایشانرا نه قوت آنت که کارها بصیرت
 بناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند و در کارها آخرت
 متخیر باشند و شکل بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان
 غلبه گیرد و موافق طبع ایشان نماید آخرت را انکار کنند در باطن خویش
 و شیطان انرا تربیت کند و بندارند که هر چه آمن است در صفت در ورخ
 برای مواسد اذن آمن است و هر چه در بهشت گفته اند همه عشوه است
 و بزین سبب بتتابع شتموت مشغول شوند و از بریدن شریعت
 باز ایستند و در چپانی که شریعت و رزق بچشم حقارت نگرند و گویند
 که ایشان در جوارند و فریفته اند و چنین احقانرا انجا قوت آن باشد که ویرا
 چنین اسرار برهان معلوم توان کرد پس ویرا دعوت باید کرد تا در سخن ظاهر
 تامل کند و باو می گویند اگر غالب تو آنت که صد و بیست و چهار هزار غمیر
 و همه حکما و همه علما و همه اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با حقیقتی
 این حال بدانی هم آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده است و مغرور
 توی که جمعوت آخرت بنایسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه
 مثال روحانیات از عالم محسوسات بنداشته اگر جنانست کج وجه غلط

خویش را ندارد و گویند چنانکه دانم که از یکی بیش بود همچنان دانم که روح حرا
خود حقیقتی نیست و ویرا خود بقای تواند پس آن حرکت و ویرا هیچ راحت
و بیخ تواند بود پس از حرکت نه روحانی و نه جسمانی آن کس را مزاج بماند
باشد از وی فواید باید شد که وی از آن قوم است که حق تعالی گفت
وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا و اگر گوید که محالی این عمل
ضرورت نیست و لکن بعید است و چون این حال مرا بحسب معلوم نیست
و بظن غالب معلوم نیست بجمانی ضعیف چرا خوبترن را همه عمر در محقق کم
و از لغات باز ایستم با وی گویم کی اکنون که این مقدار افراد حادی بر تو واجب
شد بجم غفلت که راه سبب فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد بحال ضعیف
از وی بگریزند که اگر بقصد طعاعی کنی که بخوری و کسی گوید که مادی دهن
بذین طعام کرده است تو دست باز کنی و اگر چه همان آن بود که وی دروغ
می گوید و برای آن می گویند تا نخوری و لیکن چون ممکن بود که ما سنگ گوید
با خود گوی اگر نخورم بیخ این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که زانت
گفته باشد و هلاک شوم و اگر بیمار شوی و در حفظ هلاک شوی نفوذ نوبی
گوید یک درم سیم دیده تا نفوذ نوبی کم بود کاعدی تا تو هست شوی هر چند

که غالبی توان بود که آن نفس نادرستی تو هیچ مناسبت ندارد و لیکن
 کوی باشد که راست می گوید و تن که یک درم بگفتن سهلست و اگر منجم ترا گوید
 که چون ماه بفلان جای شود فلان داروی قیاح بخور تا بهتر شوی آن ریخ
 بکشی بقول وی و کوی باشد که راست می گوید و اگر دروغ می گوید ریخی
 سلیم است پس بزد یک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار ضلع بیغایبر
 و اتفاق جله زیرکان عالم چون حکما و علما و اولیا مگر از قول منجی
 و عقوید نبوی و طبیبی نرسا باشد که بقول وی ریخی اندک بر خوقین
 نمی تا از ریخ آنکه عظیمتر است برهی و ریخ و زیان که اندک کرد
 باضافت باز بسیار اندک کرد چون کسی حساب برگیرد که عمر دنیا چند
 و ابد که انا آخرت چندست و اندک که این ریخ کشیدن اندک باشد در جنب
 آن خط عظیم که با خوبین گوید اگر ایشانرا راست می گویند و من در جهان غلب
 جانم ابدی حکم و این راحت دنیا روزی چند که گذشته باشد مرجه شود
 و ممکن باشد که راست می گویند و ابد را معنی آن باشد که اگر عالم بر کاورس کند
 و مرغی را کوی بهر ضلع سال یک دانه برگیر آن کاورس برسد و از این هم کم نشود
 پس در جنبین صوفی آن همه غلاب اگر روحانی بود و اگر حیوانی

چگونه توان کشید

و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه
تمام نکند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از جنین خطر عظیم
واجب بود اگر چه نارنج بود و اگر چه گمان بردگی خلق برای باز رکابی
در دریا نشینند و سفرها، دراز کنند و رنجها، بسیار کنند همه
بجائی و اگر مروری یقین نیست آخر کمانی ضعیف هست پس اگر بزحمت
شفقت می برد ما احتمال بپذیرد و برای این بود که علی رضی الله عنه
با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانکه تو می گویی هم تو رستی و هم ما
و اگر چنانکه ما می گوییم و تو آویختی و در عذاب ابدی مانی و این
و این بقدر ضعف عقل ملحد گفته است نه بدانکه وی در شکل بود
و لیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم وی اختلال آن نکند پس برین بنیادی
که در عالم جز بناد آخت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن
آن عقلت است و اندیشه ناکردن که شہوات دنیا خود ایثار از چندان
می فرو نگذارد که اندرین اندیشه کنند اگر نه آنکس بیفین می داند و آنکه بخاطر
غالب می داند و آن که بجای ضعیف می داند بر همه واجب است بحکم عقل
که از آن خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اولدم تمام شد

سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق تعالی و معرفت
دینا آخرت و بس ازین ازگان مسلمانی یا ذکیم این است الله تعالی و صلوات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین و علیه توکل چون از معرفت عنوان مسلمانی فاغ تشکی
و خود را بدانی و حق تعالی را بشناختی و دینا و آخرت را بدانی و از
معاملت مسلمانی مشغول شو که از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در
شناخت حق تعالی است و در بگویی و اصل شناخت بعرفت از چهار ^{عنوان}
حاصل شود و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود یکی آنکه ظاهر خویش را بعبادت
آراسته داری و این رکن عبادت است دوم آنکه زندگانی و حرکت
و سکون خویش با ادب داری و این رکن معاملات است و سوم آنکه دل خود را
از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن پاک داشتن دل است و چهارم
آنکه دل خود را بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن عبادت دل است
اما رکن اول در عبادات و اندرین رکن سه اصل است
اص

 درست کردن اعتقاد اهل سنت است

 اول
اص

 بطلب علم مشغول شدن است

 دوم

اص	طهارت	اص سوم
اص	نهار است	اص چهارم
اص	زکوة دادن است	اص پنجم
اص	حج کردن است	اص ششم
اص	روز داشتن است	اص هفتم
اص	فزان خواندن است	اص هشتم
اص	ذکر و تسبیح کردن است	اص نهم
اص	وردها و وقتها نگاه داشتن است	اص دهم
اص	اعتماد اهل سنت حاصل کردن است	اص اول

بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بر وی است که معنی همه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان بدینست بگفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شکر را بوی راه نبود و این کفایت بود در اصل مسلمانانی و بدانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر کسی رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام حقیقت شهنشها و جوب آن نفع خود بلکه بتصدیق و باور هدایت کفایت کرد

و درجه عموم خلق بیشتر از این نباشد مالا بدست کفوفی باشند
 که ایشان راه سخن گفتن براندا تا اگر کسی شبهتی افکند با عامی را از راه
 بیفکند ایشان را زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صنعت
 را کلام گویند و این فرض کفایت بود کی در شهری یک دو تن بدین صفت
 باشند که عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم سخنه و برقه اعتقاد
 وی باشند اما حمت معرفت را خود را می دیگر است و را این
 مرد و مقام و مقدمه آن مجاهد است تا اگر کسی راه مجاهد و ریاضت
 تمام نرود بدان درجه نرسد و مسلم نباشد و براندا دعوت کردن
 که زبان آن پیش از سود باشد و مثال وی چون کسی بود که پیش از برهیز
 دارو خورد که هم آن بود که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخطا معده وی
 کرد و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادت کند و آنچه در عنوان سلفانی
 کفیم نمود کاری است و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد
 طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که ویرا در دنیا
 علاقت نباشد که ویرا مشغول کند و همه عمر بیچ چیز مشغول نخواهد بود
 مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بیاچ غلام جمله

خلق است اثبات کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد
در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود
بیزا کردن اعتقاد بدانند تو آفریده ای و ترا آفریدگار
است که آفریدگار همه عالم است و هر چه در همه عالم است اوست و یکی است
که و پراش یک و نظیر نیست و یگانه است که و پراشتا نیست و همیشه
بودن است که هستی وی ابتدا نیست و همیشه بائد که وجود و پراش
نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است که نسبتی را بوی راه
و هستی وی بذات خویش است که و پراش هیچ سبب نیار نیست و هیچ
اروی نیار نیست بل که قیام بذات خود است و قیام همه چیزها
بوی است **تخریب** و وی در ذات خویش جوهر نیست و عرض نیست
و و پراش هیچ کالبد فرو آمدن نیست و پراش جیر مانده نیست و او
صورت نیست و جندی و جونی و چگونه را بوی راه نیست
و از هر چه در خیال آید و بجا طریقت بگذرد از کیفیت و حکمت وی
از آن باکست که آن همه صفات آفریدگار وی است و وی بصفت
هیچ آفرید نیست بل که هر چه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار است

و خردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست که این نیز صفات اجسام
 عالم است و وی جسم نیست و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست و بر جا^{نست}
 و در جای نیست بل که خود اصلا جا گیر نیست و جای بد بر نیست و هیچ
 در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت وی معنی است و و
 و فوق عرش است نه چنانکه چینی فوق جسمی باشد که وی چیم نیست
 و عرش حامل و بردارنده وی نیست بل که عرش و جمله العرش برداشته
 و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که
 در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیا فرید و تا ابد همچنان خواهد بود
 که تفسیر و گردش بوی و صفات وی راه نیست که این نیز صفات اجسام
 عالم است که اگر گردش بوی صفت نقصانی باشد خدای نباشد و اگر محال
 بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجت مند این کمال بوده باشد و محتاج
 آفرین بود و ضلای را نشاید و باز آنکه از همه صفات آفرین کار منزله است
 و درین جهان دایمی است و در آن جهان دیدنی است و چنانکه درین
 جهان چون و نی چگونه می دانند و پیران جهان تی چون و چگونه بینند
 که آن دیدار نفس و دیدار این جهان نیست و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه کس

قادر است و توانایی وی بر کمال است هیچ عجز و نقصان و ضعف را ندارد
بندان راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان
و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه خواهد ^{خواست} همه در قبضه قدرت وی است
و مغفور و مسخر وی است و بدست هیچ کس نیست و ویرا در آفرینش
هیچ یار و همباز نیست **علم** و وی داناست بهر چه دانسته
است و علم وی به همه چیزها محیط است و از علی تا باثری هیچ چیزی ندانست
وی ز خود و معماز وی رود و از قدرت وی بید آید بلکه عدد در یک
بیابان و بد که درختان و اندیشه دلها و درها هوا در علم وی همچنان
مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت** و هر چه در عالم هست
همه بخواست و ارادت وی است هیچ چیز از اندک و بسیار و خرد و بزرگ
و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان
و رنج و نقصان و رنج و راحت و بیماری و درستی نزد الابدید
و مسیت وی بقضا و حکم وی اگر همه عالم فراهم آیند جن و انس و شیاطین
و ملائکه تا ازین عالم بگذرند بجنبانند یا بر طای بدارند یا پیش کنند یا کم کنند
نی خواست وی همه عاجز آیند بلکه خزانگی خواهد در وجود نیاید و هر چه **و**

خواست باشد و هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هر چه هست و هر چه بود
و هر چه باشد همه بتقدیر وی است **سَمْعٌ وَ بَصَرٌ** و جنانکدانات
بهر چه دانستنی است و بینا و شنوا است بهر چه دیدنی و شنیدنی است
و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بود و تاریک و روشن در بینایی وی
برابر بود و از او از پای مورچه که در شب تاریک برود از شنوایی وی
بیرون نبوذ و دیدار وی بچشم نبوذ و شنوایی وی بگوش نبوذ و جنانک
دانش وی بتدبیر و اندیشه نبوذ آفریدن وی نیز با کت نبوذ **کلام**
قرآن وی بر همه کس واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده است راست است
و وعده و وعید وی همه حق است و همه سخن وی است و وی جنانک
رزن و دانا و بینا و شنوا است گو یا است و با صوسی صلوات الله علیه سخن
گفتند واسطه سخن وی بگام و دهان و زبان یلست و جنانک سخن
در دل آدمی بود و حرف و سوط نیست اعنی که اوار برین نیست سخن حق
با کیزه تر و منزهر تر است ازین صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه
کتیب بیغبران سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات
قدیم است و همیشه بوده است و جنانک ذات او قدیم است سخنش قدیم است

و در حال محفوظ و نامخلوق و صفت مخلوق و منفرد و نامخلوق و قرائت
مخلوق و مکتوب نامخلوق و کتاب مخلوق افعال و عالم هر چه در عالم است
همه آفریده وی است و هر چه آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه
عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نگویند
پسندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیادت کنند نتوانند و آنچه اندیشند
که ازین بهتر می باید حفظ کنند و از سر حکمت و حوصله غافل باشند بلکه
مثل ایشان چون نابینای باشد که در سری شود و همه قماشات بر جای
خویش باشد و وی ندیند چون بر انجامی افتد میگوید که این جراب راه نهاده اند
و آن خود بردار باشد و لکن خود راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد
و حکمت آفرید و تمام آفرید و جان آفرید که می بایست و اگر بحال ترا ازین ممکن
بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این همه بروی محال است پس هر چه آفرید
انفج و بیماری و درویشی و جعل و عجز همه عدالت و ظلم خود از وی منصور نیست
که ظلم آن باشد که در ملک دیگری صرف کند و از وی تصرف کند در ملک
دیگری ممکن نبود و با وی مالکی دیگری محال بود که هر چه هست و بود و قرار بود
همه مخلوق اند و مالک وی است نه متاوی همبار اما الخیرت و عالم

که آفرید از دو جنسی آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منتر
 کاه روح آدمیان ساحت تا زاد اخوت ازین عالم برگیرد و هر کسی را مدتی تغییر
 کرد که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیادت و نقصان را
 بوی راه نباشد و چون اجل در آید جان را از آن جدا کند و در قیامت که بعد
 حساب و مکافات است جانها باز کالبد دهند و همه را برانگیرند و هر کسی
 کردارها و خوبیها بیند هر نامه بنشسته که هر چه کرده باشد همه با یاد وی در مد
 و مقدر معصیت و طاعت ویرا معلوم کرد اند بترازوی خویش بینند که
 شایسته آن کار باشد و آن ترازو بنژاد و این جهان نماید و آنکه همه بصراط
 گذر فرمایند و صراط بار بکتر از صوی و تیز تر است از شمشیر و هر که درین عالم
 بر صراط مستقیم راست بپسین نازده است باسانی بر صراط بگذرد و هر که راه
 راست ندانسته است بر صراط راه راست نیاید و بدو رخ افتد و بر صراط
 مکه را بدارند و پیرسند از هر چه کرده بود و حقیقت صدق از صادق
 طلب کنند و منافقان و علانان را ستور دهند و فضیحت کنند
 و کرمی را نی ستورونی چپا بپسند بی بند و کرمی را باسانی چپا
 کنند و کرمی را بد شواری و باخر جمله کفار را بدو رخ فرستند که بهر کز

خلاص نیابند

و مطیعان مسلمانرا بهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ فرستند
و هر کما شفاعت انبیا و بزرگان در باید عفو کنند و هر کما شفاعت
نبود بدوزخ برد و بر مقدار گناه عقوبت کند و با آخر بهشت برسد
بیعمر بران و چون ایند تقالی تقدیر کرد بود که احوال و اعمال
آدمی را چنان تقدیر کرد بود که بعضی بسبب شقاوت وی بود و
بعضی بسبب سعادت وی بود و آدمی آن از خویش نتواند شناخت
و حکم و فضل و رحمت خویش فرستند که تا بیافریند و بفروزد تا کسی را
که در آنه بحال سعادت ایشان حکم کرده بودند ازین راه آگاه کنند و ایشانرا
پیغام داد و مخلوق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کند
تا هیچ کس را بر خطای حجت نماند پس با آخر همه رسول صلی الله علیه و آله خلق
فرستاد و نبوت بوی بر سره کمال رسانید که هیچ نزادیت را بوی راه نبود
و بدان سبب و پراختم انبیا نام کرد که پس از وی هیچ بیعابر نباشد و محله ظن
را از حق و انس متابعت وی فرود و ویرا سپید همه بیعبران کرد و یاران
و اصحاب و پرا بهترین یاران و اصحاب دیگر بیعبران کرد و صلوات الله علیهم
و علی آله و اصحابه الطاهرین اصل دعوم طلب علم

کردن بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفت که طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ
 مُسْلِمٍ جستنی علم فریضه است بر همه مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند
 که این چه علم است متکلمان می گویند که این علم کلام است که معرفت
 خدای تعالی بزمین حاصل آید و فقیهان می گویند که این علم فقه است که طلال
 از حرام بزمین خدا توان کرد و محدثان میگویند که این علم کتاب و سنت است
 که اصل علوم شرعیست این است و صوفیان می گویند که این علم احوال دلت
 که راه بند بخی تعالی بدان داند و هر کسی از این قوم علم خویشی را تنظیم میکند
 و احتیاج را آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز بر همه علما
 نیز واجب نیست و لکن این را تفصیلی است که این اشکال بدان بدخیزد
 بدانکه هر که جانشگاه مثلاً مسلمان شود یا بالغ شود این همه علما
 آموختن بروی واجب نکرده و لکن در وقت واجب شود بروی که غیر
 لِأَنَّ الْإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بدان و این بدان بود که اعتقاد اهل
 سنت که در اصل گفتیم حاصل کند نه بدان معنی که بدلیل بدانند که آن واجب
 نیست لکن قبول کند و باور کند و جمله آن با تفصیل نیز واجب نشود
 و لکن جمله صفات حق تعالی و صفات بیعی بر طعم و صفات آخرت نیست

و دوزخ خوشرو نشاء اعتقاد کند که و پراخدای است بدین صفت از جهت
وی مطالب است بر زبان رسول وی اگر طاعت کند بسعادت رسد پس از هر که
و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این بدانست پس ازین دو نوع از علم
واجب شدن گیرد که یکی بدل تعلق دارد و یکی با عمل جوارح و آنکه با عمل
جوارح تعلق دارد دو قسم باشد که دنی و یکی ناکر حنی اما علم کردنی چیزی
بود که چون وقت جاشگاه مسلمان شود آن وقت که نماز در آید واجب
بود بروی علم طهارت و نماز بیا سوختن آن مقدار که فریضه است همین
هر دو اما آنچه سنت است علم آن هم سنت است بیا سوختن نه فریضه
اگر مثلاً بنماز دیگر رسد و بنهار شام و خفتن و نماز باهداد بهر یکی که می رسد
علم آن بروی واجب می شود آسوختن و پیش ازان واجب نشود و چیزی
بر رمضان رسد علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بداند که
نیت کردن واجب است و از وقت صبح نافر و شدن آفتاب مباشرت کردن
حرام است و اگر بهینت دینار رد دارد و سال بدان گذشته بود علم زکوة بر او
واجب شود آن وقت را که سال تمام شود که بداند که زکات آن چند است
و فریضه باین دادن و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد

جمله
 وقت آن در صومعه علم است و مهم چنین هر کار که فرایش وی آید بدان وقت علم آن و
 می شود مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود چنانکه بدانند که حق نیست
 بر شوق رحیت و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن و پس از حیض تا ظاهر
 نکند و مهم چنین آنچه بدان تعلق دارد و اگر مثل بیست دارد علم آن بیست
 بروی واجب شود بل که واجب شود که علم جمله شروط بیع بدانند تا از بیع باطل
 خبر توانند کرد و بر آن بود کی عیضی اسعته اهل بازار را در می ریزد و بطبع علم
 می ریزد و می گفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنکه حرام خورد
 و نداند و مهم چنین هر بیسته در اعلمی است تا اگر حرام بود مثلا باید که بدانند که چه
 چیز شاید که از آدمی ببرد و چند دندان شاید که بکند و تا بجه غایت خط شاید
 که از دار و وجراحتها ارتکاب کند و امثال این و این علما بحال هر کسی بگرد
 بر بازار واجب نبود که علم بیست حرام بیاعضه و نه بر حرام واجب بود که
 علم بزرگ بدانند مثال علم کارها کردنی اینست امانا کردنی
 علم واجب بود و لکن بحال هر کسی بگرد اگر کسی باشد که اهل آن باشد
 که دیبا بوشند یا حای بود که خم خوردند یا گوشت خوک خوردند یا رطای بود
 که بغصب بستند یا مال حرام درست دارد واجب شود بر علما

که وپیا آن بیاضزند و بگویند که حرام از آن حیثیت نداشتند و اگر جای بماند
که باذن آن مخالفت دارد بروی واجب شود که بدانند که محرم کبیت و نامحرم کبیت
وکی روا باشد وکی روا نباشد و این نیز حال هر کسی بگردد که هر کسی در موضع
کاری دیگر باشد و بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاضند که بر زنان
واجب نشود مثلاً کی در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی
که طلاق خواهد دادن واجب بود که بیاضند اما آنچه بدلتعلق دارد
مثال آن آن بود که واجب بود که بدانند که حسد و کبر و حقد حرام است
و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس
که هیچ کسی ازین حین معافی خلق نباشد پس علم آن و علاج آن واجب بود
که این نوع بیماری عام است و علاج فی علم راست نباشد اما علم حج
و سلم و اجاره و رهن و ان اجناسی که در فقه گویند فرض کفایت است
و فرض عین بر کسی بود که آن معاملات خواهد کرد و بیشترین خلق از آن خلق
توانند بود اما جنس دوم که با عتق تعلق دارد آن بود که اگر و برادر
اعتقالتگی بدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل بردارد و هر که را شکی
در اعتقالتی باشد که واجب بود در اصل خویشی ندارد اعتقالتی که شک در آن نبود

پس ازین جمله معلوم شد که طلب علم کردن بر همه مسلمانان واجب است که هیچ
 مسلمان از جنس علم طلب کردن مستغنی نیست و لکن آن علم یک جنس نیست
 و چون هر کس برابر نیست بلکه باحوال و اوقات تعلق دارد اما هیچ کس از نوع
 بدان خالی نیست پس در اینجا گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست
 که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بدان حاجتمند است
 فصل چون معلم شد که هر طرف کسی آموختن آن علم واجب است که همراه
 معاملات و ایست بدانستی که عاصی همیشه در خطر باشد که ویرا کاری پیش آید
 و بنادانی بکند و نداند که در آن حکم هست و بدان معذور نباشد و زنی که پیش
 از صبح بآل شوذ و نماز شام و خفتن قضا نکند که بیا صوخته باشد یا مردی که زنا
 در حال حیض طلاق دهد و بیا صوخته باشد که حرام است معذور نباشد و
 باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است این فرضی حرام از دست
 بدارستی تا در حرام افتاری مگر که واقعه بندر باشد که افتادگان آن متوجه نباشند
 آنکه باشد که معذور باشد و الله اعلم **فصل** چون بدانیستی که عاصی
 هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شوذ که هیچ کارکن آدمی نکند
 و بدان مشغول خواهد شد فاضلت و بررگوا از آن علم نخواهد بود و همیشه که

که بدان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا خواهد بود و علم بیشترین خلق را
در دنیا بهتر است از دیگر پیشها که متعلم از چهار حال خالی نخواهد بود دنیا
کفایت خویش دارد از دنیا بمراشی یا بچندی دیگر و علم سبب خوست مال
وی بود و سبب عزوی بود در دنیا و سبب سعادت آخرت وی بود یکی
این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد لکن در وی قناعت
باشد که بنا بر آن کفایت تواند کرد قدر درویشی نبرداند در مسلمانی
که درویشان پیش از تو انکاران نیک با بصد سال در بهشت شوند
و علم در حق لیکس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سه دیگر کسی بود
که داند که چون علم بیاورد حق وی حلال یا از بیت المال از دست مسلمانان
بوی شد چنانکه کفایت وی بود بی آنکه و بیا طلب حرامی باید کردن
باز سلطانی نظام چیزی بایند خواستن پس این هر سه کس را طلب علم در دین
و در دنیا از همه کارها بهتر بود چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد
و مقصود وی از طلب علم کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب
کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجه خراج و ظلم باشد
چهارم در زمان زاری و مذلت طلب نتواند این کس را و هر که از علم طلب کردن مقصود

که پیشانی آن کام تمام کند و لدا از آن فایز کند و آنکه غاز کند و پرایس
 گفت رسول صلعم اذا اخضر العشاء و العشاء فایز و بالعشاء
 گفت چون طعام و نماز فرام رسد بیشتر طعام بخورید و محسنی اید با کسی
 دارد نخست بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند **دگر نوع اندیشه**
 کاری باشد که بیک ساعت تمام فوخذ یا خود اندیشه که پراکند باشد عبادت
 و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که می خواند می داری و معنی آن می
 اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند و این پیشکینی اندیشه نکند اگر **غالب**
 و شهوت از کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بیز هاست
 دفع نکند پس تدبیر از سهل خوردن بود تا مادت علت را از باطن
 قح کند و سهل این آن بود که بترک آن چیز بکوند که اندیشه از لذت
 تا برهد اگر نتواند هرگز از آن اندیشه می هزد و نماد وی همیشه آهسته بود
 با حدیث نفس و مثل وی چون گوی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد
 مشغله **گنجگان** نشود چون بر گیرد و این از امری را زد و هر وقت باز آید
 اگر خواهد که می شد تدبیر آن بود که درخت از اصل می کند که تا نارخت
 می باشد نشیند گاه **گنجگان** باشد محسنی تا شهوت کار در دل چتونی شدن

انديشه برآکنده ضرورت با وی می باشد و ازین بود که رسول را صلعم
جامه نیکو آوردن بود بهدیه و علمی نیکو داشت و در نماز چشم وی بدان افکار
بیرون کرد و بداد و مخمینی نعلینی و بیاد و الی نو کردند و چشم وی بران افکار
و نیکو آمد و بر لبه خود تا بیرون کردند و آن دو ال کهنه باز جای کردند
و یکبار دیگر نعلینی فرساختند و برای آن سجده کرد آنکه گفت تو احوال کرم
صدای را تا مراد نمی زکیرد بدین نظر که که دم و بیرون آمد و اول سایه که دید
بوی داد و طیبه رضی الله عنه در خماستان خویش نماز می کرد مرغی را دید که در میان
درختان می نرید و راه نمی یافت دلش بدان متغول شد و ندانست که چند
لکعت کرد بسی نزدیک رسول آمد صلعم و از دل خود که کرد و آنکه گفت راست
انرا آن خماستان را بصدقه بداد و سلف نیز چنین کرده اند بسیار
و علاج خاطر کردن دل این دانسته اند و در جمله چون بیسی از نماز ذکر
حق تقای بر دل غالب بود در نماز نیز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت
بدانکه در نماز شود از دل خالی نشود پس هر که نماز خواهد کرد با حضور دل
باید که آن بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده و این بدان بود
که همه شغلها دنیا از خود دور کرده و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده

80
و مقصود وی از آن قدر ببرد فراغت دل بود بعبادت چون چنین نبود
حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل امری فراید و دل حاضر
حی کند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود چه نوافل جو ابر فرایض
پیدا کردن سنت و جماعت رسول گفت صلعم یک نماز جماعت
چون بین هفت است تنها و گفت هر که جهد رفت نماز جماعت کند
بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود دو برات بنویسند و پراکنی از نماز
و یکی از روزه و ازین سبب بود که هر که را از سلف تکبیر اول فوت
شدی سه روز حیضتین را تعزیت می کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت
روز و سعید مسیب می گوید که بیست سال است تا باینکه نماز نشیند ام
الا که در مسجد که نماز پیش بسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند که کسی
را که عذری نبود و نماز نهد کند حرس نبود پس جماعت همه مهم باید داشت
و آداب امامت و افتد نگاه باید داشت اول آنست که امامی نکند الا بدستور
و دلخوشی قوم چون و پراگان باشند خدر کند و چون اروی در خواهد
نه عذری دفع نکند فضل امامی برزگت و از موذنی پیش است و باید که طهارت
جامه احتیاط و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای جماعت

و انتظار ایشان در نماز تاخیر نکند کی فضیلت اول وقت از آن پیش بود
و صحابه چون دو حاضر شدند ای انتظار سوم نکردندی و رسول علیه السلام
یک روز دیرتر اند انتظار وی نکردند عبدالرحمن فرامی شد چون رسول
صلعم در رسید یک رکعت از وی فوت شد بود چون نماز بکرد
ایشان بهر اسپند از وی و رسول گفت علیه السلام صبر بار چنین کنید
و باید که امام برای خدای تعالی کذب با خلاص و هیچ مزد نپتانند تا صبح
راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامی کند
تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست باشد و ویرا ثواب جماعت نبود
و قرأت در نماز چهار باواز خواند و سه سکنه بجای آورد یکی چون تکبیر کند
و جهت وجهی میخواند تا موصوفان بفاتحه مشغول شوند و دوم چون
فاتحه بر خواند بود سورت تا ضمیمه کند چند آنکه که کسی فاتحه تمام بخواند
بود تمام بر خواند و دیگر چون سوره خواند بود چند آن تا خوش باشد که تکبیر
از آخر سورت چسبته شود و امام بحر فاتحه هیچیک دیگر بخواند از پس امام
مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار
پیش قیام نکونید و این گوید رضی الله عنه که هر کس سبک نماز از رسول صلعم
بنود

نبودی و سبب این است که در جماعت کسانی باشند ضعیف یا مشغول
 دارند و باینکه ماهوم از بس امام روزه نه با وی تائبیانی امام بزمین نهند
 وی بسجود نشود و تا امام بگذرد رکوع می نهد وی قصد رکوع نکند
 که متابعت این بود اما اگر عمداً در پیشی افتد نمازش باطل شود
 و چون سلام دهد جنان پیش در تک نکند که گوید اللهم انت اللام منکر
 السلام تبارکت یا ذی الجلال والاکرام انکه سبک بر خیزد و روی با قوم کند
 و دعا کند و قوم پیشی از امام باز تکرر کند که مکروه است

بید کردن فضل نماز آدینه بدانکه که روز آدینه روزی بزرگ است
 و فضل وی عظیمست و عید مومنانست و رسول گفت صلعم که هر که
 سه آدینه در عزری دست بگذارد اسلام را باز بس نیست ادباحت و دل
 وی زنگار گرفت و در خیر است که خداوند تعالی را هر آدینه ششصد هزار
 ازا ذکر کرده است از آنجا خویش و گفت دونه هر روزی بجز دیک زوال
 آفتاب بتابد درین وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که درین وقت
 نباید و گفت هر که روز آدینه وطن یابد و را حرد ستمیدی نبویند
 و از عذاب کورش نگاه دارند سزا بر آدینه بدانکه هر چه در نمازهای

دیکر شرط است درین نماز نیز شرط است و بیرون از ان شیء شرط دیگر
است خاص این نماز را شرط اول وقت است تا اگر امام اسلام نماز پس از
وقت نماز دیگر دهد آدینه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد
شرط صحیح جایگاه است که این نماز در صحیح نیند و در میان خیمه نیند
بلکه باید که در شهری باشد یا در ویلی که در وی چهل مرد آزاد با عاقل
مقیم باشند و اگر در مسجد نبود درست نبود شرط سوم عدد است
که تا جمعی مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد شرط چهارم
جامع است اگر این قوم ازین عدد کمتر باشند در حطبه یا در نماز ظاهر آفت
که درست نباشد شرط پنجم آنکه پیش از ان باید که جمعه و یکم کرده باشند
که در یک شهر یک جمعه پیش نستاند مگر که حیوان برزک بود که در یک مسجد
نکنند یا در صواب بود و اگر این قوم هر یکی بنشیند نماز کنند درست بود
لکن کسی که رکعت باز بینی دریافت نماز وی درست بود اگر چه دوم نماند بود
و اگر رکوع دوم در پیاید که افتد کند و نیت آدینه کند و اگر نیت نماز پیشین کند
و در شهری که سخت برزک بود و جمعه گذر درست بود اما اگر برزک نبود
و در یک مسجد کنجد دو جمعه درست بود آن یکی را که تفسیر اول پیش کرده بود

شرط ششم هو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و در خطبه
 چهارم فریضه است بحمید و الحمد لله گفتن کفایت است و صلوات دادن
 بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک
 آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است کنن بدل آیت قرآن
 دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران
 واجب نیست و روا باشد دست برداشتن بقدر کل و باران و بجا آوردن
 چون بیمار دارند دیگر نبود و کنی اول آن بود که نماز پیشین پس از آن گذرد
 که مردم از جمعه فارغ شدن باشند ادا جمعه ماند که در جمعه
 سنت و ادا نگه دارد اول آنکه در پنجشنبه جمعه را استقبال کند
 بدل و ساختن کار چون جامه سپید رست کردن و شغلی که باشد از پیش
 برداشتن تا بجا. نماز خواندن و نماز دیگر هر پنجشنبه خالص
 و بیسبب و استغفار و غول شدن که فضل این ساعت عظمت و در مقاله
 آن ساعت است که در روز آدینه است و گفته اند که در شب با اهل
 صحبت کردن سنت است تا آن پیر متقاضی غسل بآید و در روز آدین
آب نعم است که با براد بغسل غسل شود اگر روزی بمسجد خواهد

و آنگونه تاخیر او لیتز و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است
فرمانها موقوف تا هر کس می از علما بنداشتند که این غسل فریضه است
و اهل مدینه چون کسی را سختی در شست گفتندی که بتر از آن کسی که غسل
روز آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت می کند
اولی آن بود که بجماد نیت غسل جمعه بخود فرو کند و اگر بیک غسل
نیت هر دو بکند کفایت باشد و فضل غسل جمع نیز حاصل شود
اداب سیم آنست که آراسته و بکوب و پاکیزه هیئات مسجد رود و باین
آن بود که صوی و ناخن باز کند و صوی لب راست کند و اگر از پیش بکوبد
شد باشد و این بجای آورده بود کفایت بود و آراسته بدان بود
که جامه سپید بپوشد که خدای تعالی از جامه آن سپید دوست دارد
و بوی خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تاروی بوی ناخوشی نباید
که کسی بدان رنجور شود یا در غیبت افتد اداب چهارم نگاه شدن
مسجد جامع که فضل این بر رکعت و در روز کار اول بوقت صبح شدن
بجای و راهها رحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و این
مسعودیکه رفتن جامع شد و سه کس پیش از وی شد بودند با پیشینی

عتاب می کرد که در صبح چهارم باشی کار تو چون بود و چنین گفتندی
 که اول بر عن که در اسلام بدید آمد این بود که این سنت بداشتند
 و چون چو دوتی سار و ز شنبه و یکشنبه بکلیسیا و کنش شوند و مسلمانان
 در فرزندینه که روز ایشانست بقتیر کنند چگونه باشند و رسول گفت صلعم
 که هر که در ساعت اول ازین روز بجا می شود بخنان باشد که لشتری قرآن کرده
 باشد و هر که در ساعت دوم شود همچنان بود که کاوی قرآن کرده باشد
 و سوم کوفتندی و چهارم ماکیانی محکم ظایه و چون خطیب
 بیرون آمد فریشتگان که این قرآن می نویسد صحایف در نورند و ساعت
 خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ چیز دیگر نباشد
 اداب بیجم آنک بای بگردن مردم در نهند که در خبرست که کسی که چنین کند
 در قیامت از وی بولی سازند تا مردم بروی می روند و رسول صلعم بکی با
 دید که چنین می کرد چون نماز کردن بود گفت تو چرا جمعه نکردی گفت یا رسول الله
 نه با تو هم بودم گفت نه ترا دیدم که بای بگردن مردم در می نهادی یعنی که کسی
 که چنینی کند خنان باشد که کسی که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول کشان
 یا خانی بیند رو بود که قصد صف اول کند که تفضیر ایشان کنند که آن صف بگذرند

ادب ^{ششم} آنکه در پیش کسی که نماز میکند نلگردد و چون بنشیند
نزدیک دیوار یا نزدیک ستونی بنشیند تا کسی را پیش وی گذرد
نبود که نمی است پیش کسی گذاشتن که در نماز بود و در خبر است که
اگر خاکستری کرد که با دو پیا بر خیزد پاستر ازان بود که پیش نماز کند
خزار روز ادب هفتم آنکه صف اول طلب کند اگد نتواند
هر چه نزدیکتر که فضل این بزرگست مگر که در صف اول شکر نایان باشند
یا کسانی که جامه دیبا دارند یا جامه خطیب سیاه و ابریشمین باشد
یا شمشیر وی بزر بود یا منکر دیگر بود آنکه هر چند که ازان دور باشد
اولیتر که نشاید با اختیار نشستن طای که منکر باشد ادب هشتم
آنکه چون خطیب بیرون آید تهر سخن نکوید و بخواب مؤثر مشغول نشود
آنکه با سماع خطبه و اگر کسی سخن گوید و بیا با شارت خاموش کند نه بزبان
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیگری را گوید خاموش باش بیهوده بگفت
و هر که درین وقت بیهوده گفت و یا جمع نیست و اگر دور باشد و خطبه
نمی شود هم باید که خاموش شود و طای که سخن گویند نشینند و درین
وقت هیچ نماز نکلند مگر تحیت المسجد ادب نهم آنکه چون از نماز فارغ

شود هفت بار الحمد بخواند و هفت بار قل هو الله احد و معوذتین برخواند
 که در خبر است که این از جمعه تا جمعه هر ذی بود و پیرا از شیطان و بگوید
 اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغثنی بحلالک
 عن حرامک و بفضلك عن سواک و گفته اند که هر که بزمین دعا را و من
 کند از خلق ۲ نیار شود و از بس این شش رکعت نماز بکند سنت که لایز
 مقدار از سول صلی الله علیه و آله حکایت کرده اند اداب دهم یک در مسجد
 باشد تا نماز دیگر بکند و اگر تا نماز شام باشد فاضلت و گفته اند که این
 بجای حجی و عمره باشد هر ثواب و اگر نتواند و نخانه باز شود باید که از ذکر
 حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعتی بیز که هر روز آدینات و یاد غفلت
 نیاید که از فضل آن محروم ماند اداب هفتم روز آدینه باید که
 اندر جمله این روز هفت فضیله طلب کند اول آنکه با مردان مجلس علم حاضر شود
 و از قصه گوین و حلقه ایسان دور باشد و مجلس کسی حاضر شود که سخن
 و سیرت وی رغبت و پیران دنیا کمتر کرد اند و با آخرت دعوت کند و هر سخن
 که نجیبی بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس
 چنین حاضر آمدن فاضلت بود از هزار رکعت نماز و دوم آنکه اندین دور ساعتی است

بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی خواهد حاجت
وی روا کرد و خلاف درافت که این ساعت حاجتی خواهد روا باشد
و خلاف درافت که این ساعت وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال
یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خلیف یا وقت در نماز استادن
یا وقت نماز دیگر یا وقت غروب و در ستانست که این وقت معلوم نیست
و مبهم است همچون شب قدر بسی باید که همه روز مراقب این ساعت باشد
و هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سووم آنک درین روز صلوات
بسیار دهد که رسول صلعم گفت هر که درین روز هشتاد بار مرا صلوات
دهد گناه هشتاد ساله وی بیامرزد ، سیدند که یا رسول الله صلوات بقو
کونہ دهیم گفت بگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة
تکون لک رضا و الحقہ آداء و اعطه الوسیلہ و المقام المحور
الذی وعدتہ غنا و اجرہ عنا ما هو اهلہ و اجرہ افضل ما جزیت
نبیا عن ائمتہ و صل علی جمیع اخوانہ من النبیین و الصالحین یا ارحم
الرحمین جنین کونید که هر که در هفته آذینه این هفت بار بگوید
شفاعت رسول صلعم در باید لا محاله و اگر کونید اللهم صل علی محمد و علی

کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند که در فضل آن اخبار آمده است
 و عابدان سلف عادت داشته اند در روز آدینه هزار بار قل هو الله خوانند
 و نیر سوخته کفایت خواندن و هزار بار صلوات و هزار بار استغفار و
 هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن بحکم آنکه
 درین روز نماز بیشتری کند که در غیر است که هر که در جامع شود در وقت
 چهار رکعت نماز بکند و هر هر رکعتی سجده بار قل هو الله احد بخواند ازین
 جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از هشت بوی نمایند یا دیدگری که و پیدا
 خبر دهد و مستحب است که درین روز چهار رکعت نماز بکند چهار سوره
 الانعام و کفایت و طه و یس با سجده و لقمان و سوره الدخان و سوره
 الملک و ابن عباس نماز شبیه دست بنداشتی هرگز در روز آدینه
 و این نماز معروفست و اولی آن بود که وقت نوافل نماز می کند و از پس نماز
 تا نماز جیکر مجلس علم شود و پس از آن تا نماز شام بتپسیمه و استغفار مشغول
 شود ششم آنکه این روز از صدقه ظالی نکند و اگر نان باره بود
 بدهد که فضل صدقه درین روز زیادت باشد و هر سایلی که بوقت خطبه
 امام صبری خواهد دیدان خبر نام کرد و کراهت بود ویرا چیزی دادن هفتم

انکه در جمله روزها این روز مسلم دارد و همه روز بخیر کردن مشغول بود
و کار دنیا بی حراقی کند هرین روز انکه جناب حنیف غلامی گوید فاذا افضت
الصلاة فانشر و افي الارض و ابتغوا من فضل الله حنیف کند انسی می گوید رضی الله عنہ
که معنی این عزیز و فروخت کسب دنیا نیست لکن طلب علمست و زیارت
برادران و عبادت بپاران و شیخ جناب و مثل این کارهاست
مسئله آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسایل چون حاجت ^{افتند}
بباید پرسید که در چنین کتاب شرح نتوان کرد اما وسوسه حریت
نماز بسیار می باشد و بدین اشرافی کرده آید بدانکه این وسوسه
کسی را بود که در عقل وی خلد باشد یا سودای بروی غالب باشد
یا در شریعت جاهل باشد و معنی بیت نماند که بیت تو آن رغبت است
که تاروی بقبله آورده است و بر بای انکیخته تا فرمان بجای آوری
چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عام آمد ویرا بر پای خیر و حرمت بدارنگوی
که بیت کرم که بر بای خیرم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کسی
لکن بر بای خیزی در وقت و این بیت خود در دل تو باشد
نه انکه بر دل یا بر زبان بگویی و مرجه بدل کوی حدیث نفسی بوده بیت بود

و نیت آن رغبت بود که ادا نماز بیشین است یا ادا نماز دیگر چون دل
 ازین اذین غافل نبود همی الله اکبر بگوید و اگر غافل بود خویش را بگوید
 آوری و محاق نبری که معنی ادا و فرض نماز بیشین همه یکبار مفضل
 در دل جمع شود لکن چون نزدیک بود بیکدیگر جمع نماید و این مقدار
 کفایت بود که اگر کسی نتواند فریضه نماز بیشین گذاردی کوی آری
 درین وقت که اگر کوی جمله آن معنی در دل تو بود و تفصیل بود
 بس گفت تو ناخویش را بیا یاد می نام چون گفت آن کس بود
 والله اکبر بجای آن بود که کوی آری و هر چه پیش ازین استضا کنی
 دل بسبب لیه شود باید که آسان فرآگیری چون این مقدار بگردی
 بهر صف که بود بدانی که نماز حرمت است که نیت نماز همچون نیت
 کارها و حیرت و ازین سبب است که در روزگار رسول صلعم
 و صحابه هیچ کس و سوسه نیت نبود که دانپنندی که این کار
 آسانست و آن کس که این نمی داند از جهل است اصل بحر زکوة کار نیت
 بر آنکه زکوة دادن از لذکان مسلمانی است که رسول صلعم بنا اسلام
 بهر پنج است کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله و نماز و زکوة و رور و حج

در خبرت که کسانی که ندویم داند و زکوة بدهد هر یکی را داغ بر بینه
نهند چنانکه بپشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه
بیرون آید و هر که چهار بای دارد و زکوة بدهد روز قیامت آن چهار بای
را بروی مسلط بکنند تا و بر او بروی زنند و در زیر بای می آورند هر که
که همه بروی بروند و با آخر رسند آن بیشینگان باز آیند محض و پرا
بای خواه می کند تا آنکه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در
صحیح است پس علم زکوة بدانستن بر خدا و ندان مال فریضه است
انواع زکوة و شرایط آن بدانند زکوة سنی نوع است نوع اول
زکوة چهار بای است و آن زکوة اشترک و کاد و کوسند است اما
در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بحسب شرط
واجب آید یکی آنکه علفی نباشد که بی گاه حرام باشند و صونت بسیار
بر آن بود اگر در جمله سال چندان علف دهند که اندام مؤمنی بشنند
زکوة بیفتند سطح دوم آنکه سال در ملک وی بماند و اگر در میان
از ملک وی بیرون شود زکوة بیفتند اما نسل و نتایج آنکه در آخر
سال امان باشند در حجاب گیرند و زکوة واجب آید بتنعینت مال بر طبق

آنک بدان تو آنک باشند و در تصرف وی بود اما اگر کم شده بود یا ظالمی
 از وی بسته بود بروی زکوة نبود مگر که جمله با بصر فایده که از وی حاصل
 آید بود بوی باز رساند آنکه زکوة گذشته و بعد آید که وی حکمت
 در ویست شرط حکم آنک صافی باشند که بدان مقدار تو آنک باشند
 که از مقدار آنک تو آنک حاصل نشود اما اشتزی تابع شود در وی
 هیچبر واجب نیاید و در پنج یک کو سفید یک ساله و بعد آید و در
 دو و در پانزده سه و در بیست و چهار و آید بر دهد دو ساله
 و چون بست و پنج اشتز شود اشتزی یک ساله ماده و بعد آید آید
 ندارد نهی دو ساله که کهای ماده بیست و آنکه نای و شی شود
 هیچبر و بعد نیاید و در سی و شش ماده که دو ساله و بعد آید و در جهل
 و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در نود و یک
 دو ماده سه ساله و در صد و بیست سه ماده دو ساله و پس ازین
 حساب قرار گیرد و در هر نحای سه ساله ماده و در هر جهل دو ساله
 ماده اما کاد روی هیچبر واجب نیاید نای سوذ آنکه در وی یک ساله
 واجب سوذ و در جهل دو ساله و در شصت دو یک ساله و پس ازین

قرار کرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گویند در هر چهار کی
و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد و چهار
ولیس از این حساب قرار کرد و هر صدی یکی می دهد و یکساله نم ناید
و اگر بزبوز دو ساله کم ناید و چون دو کسی گویند در این مخته باشند
و ز اهل زکوة باشند و یک کافر یا مسکین باشند و هر دو چون یکی مال باشد
تا اگر هر دو چهل بیش ندارند بر هر یک نیم و ولجب بود

نوع دومی زکوة معشران بود هر که را هشتصد گندم بود یا جو
یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گرمی از مردم باشد که بدان کیفیت بود
چون مکه و بخود و برنج و باقل و غیر آن عشر بروی ولجب آید
و هر چند نبود چون بنبه و کوفه و کتان و میوه خرما و غیره
و اگر چهار صد گندم بود و چهار صد جو بود واجب نماید
که نصاب از یک جنس باید که بود اگر آب جوی و گاوین باشد
و آب بدلوده نیم عشر بیش واجب نیاید و شاید که انکو و طبر
بدهد بگ که میوین و خرما دهند مگر چنان باشد که از او میوین نیاید
آنکه انکو روا بود و باید چون انکو زنگار گرفت و دانه جو و گندم سخت

در آن هیچ توقف نکند تا بیشتر حوز بکند و بداند که نصیب دروینان
 چند است آنکه چون مقدار در بندیرفت و بدانست اگر صرف کند روایا
 در عهد ولایت نفع سنی زکوٰه و زویم کند و در دویست درم نفع پنج درم
 و اجناسید باخر سال و در بیست دینار رزق خاص نیم دینار و این چهار یک
 یک باشد و این چند اگر می افرازند هم برین حساب می گیرند و در نفع
 و خور زین و سیمین و ساحت زن و آن رزق که بر شمشیر و دوات بود
 زکوٰه و بعد آید اصا بر ایه کو و پانصد داشتن آن مرد و زن را در
 وی زکوٰه نبود و اگر زویم بر مردن دارد آنکه خواهد بتواند شدن
 زکوٰه واجب آید نوع چهارم زکوٰه تجارت است و چون مقدار پیشتر
 چیزی بخریدت تجارت و سال تمام شود هم آن زکوٰه نقد واجب آید
 و هر سوذ کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید
 قیمت مال معلوم کند آنکه اگر سرمایه در اصل زیاده باشد یا سیم هم از آن
 بدهد و اگر نه بنقد خریدن باشد آن نقد که در شهر غاب نباشد
 بدهد چون متاع دارد و بیست تجارت کند تا بدان چیزی نخورد و او را
 در نیامدن زکوٰه واجب نیاید اما اگر نقد بود و صافی بود اول سال آن وقت

مگر نصاب بود و هر که در میان سال غنم تجارت باطل شود و زکوة واجب
نشد بحکم زکوة نظر است و هر مسلمانی که شب عید رمضان پیش از فوت
خوبی و فوت عیال خویش که روز عید کار بر بند چیزی دارد زیادتى
بیرون از مرای و جامه آنچه لابد بود بر و صاعی طعام از آن جنس کمی خورد
واجب آید و آن من باشد کم سبک منی. اگر کندم خمره باشد جوت شاید
و اگر جو خورد باشد کندم شاید و آن جنس که خورد باشد از پهن تر
بهد و بدل کندم غیر آن شاید بود اگر شافعی رضی الله عنہ و آنکس که
بفصد وی و واجب بود قطع وی واجب بود چون زن و فرزند و ازار و بند
و بند و زکوة نیک مشرک بر همد و شریک واجب بود و زکوة بند کافر
واجب نبود و اگر زن زکوة از مال خویش بدهد روا بود و اگر شوهر
دستور وی بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة بجا بود و در آیین
کسب کیفیت زکوة دادن باید که در زکوة دادن بی چیز نکه دارد یکی
اگر نیت زکوة خریضه کند و اگر وکیل فرزند کند بوقت توکیر نیت کند و تا وکیل
را دستور دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ول زکوة مال طفل
بدهد نیت دفع اگر چون سال تمام شود ثناب کند که تاخیر کردن ^{بشمار}

شاید

و زکوة فطر من عيد تا يذناخير کردن و تعجيل در رمضان روا بود و بي از
 رمضان روا نبود و تعجل کردن در زکوة مل در جمله سال روا بود بشرط آنکه
 ستانده در ويئي باشد و بييش از سال نيز و وثا نکر نکر د سوم
 آنکه زکوة هر چنسي از ان جنس دهد اگر در بدل سيم بدهد و کدم بدل
 جويا مانى ديگر بدهد شافعي تا يد چهارم آنکه زکوة طابى دهد
 که مال آنجا بود که در ويئي انجا چشم بوى دارد مال اگر بشهري ديگر دهد
 درست است که زکوة از وي بيغند حکم آنکه زکوة بهست قوم
 قسمت کند آن مقدار که بود چنانکه از هر قومي سه تن کم نباشد
 جمله بيست و چهار باشند اگر ديگر درم زکوة باشد بدهت شافعي و تعجب
 که بدين همه برساند و بهست قسم راست بکند انکه قيم هر يك ميان سه کس
 ياز بابت از ان قوم چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه بکار نبوذ و درين
 روزگار سه قوم کمتر باشند غازی و مؤلف و عامل زکوة اما فقير
 و مسکينى و مکاتب و اين السبيل و وام دار ياند بسى هر کسى زکوة بيارزه
 کس کم تا يذ داد نزدیک شافعي رضی الله عنه و بدهد شافعي درين
 مسئله حشوار است آنکه بدل تا يذ و انکه بجهه بايد دادن و بيستين هم

بوحیفه رحمه الله بر می گیرند و درین دو مسئله و اما میز می داریم که ما خود بنا
این کلمه بنیاد اگر جن صفت این هشتت کرده است اول فقیر است و این
کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت روز تمام دارد
و جامه تن تمام دارد فقیر نبوذ و اگر قوت روز یک نیمه پیش ندارد و پیراهن
دارد در دستار یا دستار دار خنی پیراهن درویشی بود و اگر کسب با آلت
تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویشی بود و اگر طالب علم است و بکسب مشغول
می شود از آن باز حرام درویشی است و بدین درویشی کمتر باید مگر اطفال
بس تند بر آن بود که درویشی معیل طلب کند و حصت فقیران جهت ^{اطفال}
بوی دهد صفت کهن مسکین است و هر که را خرج هم از دخل
بیشتر بود اگر چه سرمای و جامه دارد وی چیکن است کهن چون کفایت
یک ساله ندارد و کسب وی بنان و فائکند رو او بود که چندان بوی دهد
که کفایت سال و تمام شود و اگر فرس و عموذ خانه دارد و کتاب دارد
چون بنان محتاج بود مسکین بود اگر چیزی زیادت از حاجت دارد
وی مسکین نبود صفت سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدر
و بی رسانند خرد اینان از زکوة بدهند صفت چهارم لغه باشند

و این محنتی باشد که مسلمان شود و اگر ویرامالی دهند دیگر از رغبت افتند
 که بسبب وی مسلمان شوند صفت پنجم مکاتب بود این بندگان باشند
 که خویش را باز خرید تا بهای خویش تا بهای خویش بدو بخم یا سه تخم بخواجه خویش
 دهند صفت ششم کسی باشد که اوامی دارد که نه محصینی حاصل شده باشد
 تا توانک بود و لکن اوامی برای صفت هفتم کرده باشد که بدان فتنه بلایند
صفت هشتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی باشد اگر چه
 توانک باشند ساز راه با ایشان دهند صفت نهم مسافر بود کسی زاد
 راه ندارد که راه گذری باشد یا از شهر خویش سفری شود قدر را دو کرا
 بوی دهند و هر که گوید که من درویشم یا چپکم روا باشد که قول وی بپذیرد
 چون معلوم نباشد که دروغ می گوید اما مسافر و غازی اگر سفر و غزاشوند
 از وی زکوة باز ستاند اما این دیگر صنعتها باینکه از قول معتدیان معلوم شود
اسرار لوه حاکم بدانکه محمانانکه نماز را صورتی و حقیقتی است که آن حقیقت
 روح صورت بود همچنین زکوة را روحی و صورتی است و چون کسی صورت
 و حقیقت زکوة نشناسد صورتی نه روح بود و سروی سه چیز است
 یکی آنکه خلق ماورند بدانکه هیچیز را دوست از خدای تعالی ندارند چنانکه

چنانکه در قرآن می گویند قُلْ اِنْ كَانَ اَبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ
وَصِهْرُكُمْ مِمَّنْ يَبْغُونَ نَفْسَكُمْ فَاعْلَمُوا انَّهُمْ لَشَرٌّ عِنْدَ اللَّهِ
وَبِنِوَالِكُمْ جَنَاحٌ مِثْلُ النِّعَابِ وَبُرْهَانِي وَبُرْهَانِي حَاجَتِ اَيْدِ نَاهِر كَيْسِي بَدْعُوِي
بِي حَاصِل مَعْرُوفِ نَشُودِ بَس مَالِ بَكِي اَز مَحْبُوبَاتِ اَدْحِي اَسْتِ وِ پَر اَبْدِي
بِي اَز هُو دُنْدِ و كَفَنَنْدِ اَلْكَ صَادِقِي دَر دُوسْتِي اِيْنِ يَكِ مَعْشُوقِ حَويِي
فَدَا كُنْ نَادِرِ جِهْ خُودِ بَشَنَاسِي دَر دُوسْتِي حَقِّ تَعَالِي هِس كَسَانِي كِه اِيْنِ سِر
بَشَنَاشَنْدِ سَه طَبَقَه سِدَنْدِ طَبَقَه اَوَّلِ صَدِيقَانِ بُوْدَنْدِ كِه هَر جِه
دَارِشْتَنْدِ فِدَا كِرْدَنْدِ و كَفَنَنْدِ اَنْ دُوسْتِ دَر مِ بَخِ رَم بَاد اَنْدِ
كَار نَخِيلَانِ بَر اَوْ اَجِبِ اَنْ بَاسَنْدِ كِه هَمِه بَدِهيْمِ دَر دُوسْتِي حَقِّ تَعَالِي چُنَاك
اَبُو بَكْرِ كَرَمِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ كِه هَمِه مَالِ بِيَاوَرْدِ و رَسُوْلِ صَلَواتُ عَلَیْهِمْ اَوْرَا كَفْتِ كِه عِيَالِ
جِه بَكْدَاشْتِي كَفْتِ خَاوَر سُوْلِ و عَمِي يَكِ نِيْمِه مَالِ بِيَاوَرْدِ كَفْتِ عِيَالِ رَا جِه
بَكْدَاشْتِي كَفْتِ مَعْجَدِيْنِ كِه بِيَاوَرْدِ كَمَا بِيْنِي كَفْتِ كَمَا تَفَاوُتِ دَر جِه ثَمَارِ خُودِ
مَعْنِي ثَمَاتِ طَبَقَه كُومِ يَكِ مَرْدَانِ بُوْدَنْدِ كِه مَالِ بِيَكِيَا رِخْرِجِ نَكِرْدَنْدِ
و قُوَّتِ اَنْ نَدَاشْتَنْدِ لَكِنْ نَكِهِي دَارِشْتَنْدِ و مَسْئَلِ حَاطَاتِ فُقَرَا و وَجْهِ
خِيَرَاتِ حَمِي بُوْدَنْدِ و خُوْشْتِنِي رَا بَا رُوِيْشَانِ بَر اَوْ حَمِي دَارِشْتَنْدِ و رِقْدِ رُكُوْعِ

اقتضای نگرندگی و لکن درویشا نرا که با ایشان رسیدندی همچون عیال خود
 داشتند طبقه حققی سه مردان بودند که ایشان پیش از آن طاقت
 نداشتندی که از دو بیت درم پنج درم بدهند هم بر فرضیه اقتضای کرده اند
 و فرغان بدلخوشی و بزوفی بجای آوردندی و هیچ منت به درویشان ننهادندی
 بزکوة دادن و این درجه بار بپینی است که هر که از آن دو بیت درم که
 خدای تعالی فرمود است طسلی بار نهد که بدهد و پیا در دوستی طسلی بخوار
 هیچ نصیب نباشد و چون پیش ازین بتواند از دوستی وی سخت
 ضعیف بود و آن جمله دوستان بخیل باشند سر حرم نظیر دست
 از بیلندی بخل که نخل در دل وی چون نخاستی است ناشایسته قرب بخت
 حق تعالی جنابک نجاست ظاهر ناشایسته قالب وی است حضرت
 نماز را و دل از بیلندی بخل باک نشود الا بدادن مال و خرج کردن
 و بدین سبب زکوة بیلندی بخل را ببرد و چون آنی است که بوی نجاست
 شتید باشد و ازین است که زکوة و صدقه بی رسول صلعم و اهل بیت
 وی حرامست که منصب و پیرا از او ساخ مال حرم صیانت باید کرد
 سر سوم شکر نعمت است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت

بس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت حق است زکوة شکر نعمت مال است یا جماعت
خود را می نیاز بیند بذین نعمت و مسلمانان دیگر را همچون خود در طاعت بیند
با خوبیستی گوید که وی هم بنده حق تعالی است همچون من و شکر از آنکه مرا از
مجموعه خودی نیاز کرده و بر این نیازمند کرد با وی رفقی کم که نباید که این
مال از مایهی باشد و اگر تقصیر کم مرا بصفت وی کرده اند و و بر بصفت
من پس هر کسی باید که این امر از زکوة بماند تا عادت وی صورتی بی روح باشد
آداب و دقائق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت وی زنده باشد
و بی روح نبوذ و ثواب مضاعف باشد باید که هفت و طیفه نکند و
و طیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود
در جمله سال می دهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت
عبادت بروی ظاهر شود که بس از وجود خود ضرورت شود که اگر نهد
معاف بود آنکه دادن از بیم بود نه از دوستی و بندگی بدان بود که آنچه کند از بیم کند
نه از دوستی و شفقت و دوم آنکه شادی بدل در ویان رساند بر خودی
تا دعا با خلاص تر کنند و شادی ناکاه بینند و دعا در ویان حصار می آید
و بر از همه آفتاب است سوم از عوائق روزگار این باشد که در تأخیر آفتاب است

و بود که عافتی افند و ازین خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری
 بدید آند بغینت باید داشت که آن نظر رحمت است و ز روز بود که شیطان
 حمل آورد *فان قلوب العباد بین اصبعی من اصابع الرحمن*
 و یکی را از بوزگان در طهارت طای در دل افند که بیهن فاکسی دهند
 مریدی را او را حد و بخاند و گفت این بپراهن از سر می کش و بغلان در پیش
 ده گفت یا شیخ جاصبر بگردی نفاغ شدی گفت نرسیدم که بخاطرم دیگری
 در آید که مرا ازین باز دارد و *وظیفه دفعه* آنک چون ز کوفه بگله خواهد
 داد یا ماه محرم هوز که ماه محرم است و اول سالت یا رمضان و من
 که هر چند وقت سرفیتر بود ثواب مضاعت می شود و رسول صلعم
 سخی بزین خلق بود و هر چه داشتی می دادی و در رمضان خود هیچ چیز که
 نداشتی و بچمکی خرج کردی و *ظنعه* سوم آنک ز کوفه ببردند و بر ملا نهند
 تا از رای دور تر باشند و با خلاص نزد بگنیز بود و در خیرست که صدقه سر
 خشم خانی بنشاند و در خیرست که هفت کسی فردا از سایه عرش خانی خواهر
 نباشند یکی امام عادل بود و دیگر کسی که صدقه در سر دهد و نیکر که بچه در خیر بود
 که با درجه امام عالم را بود و در خیرست که هر که صدقه سر دهد و برادر اعمار

تا نوزید

و هر که در ظاهر در ظاهر بویزند و اگر بگوید که من چنین خیری کرده ام و یا
نام از جرین سرو ظاهر بگذرد و ناصی در جرین ریابویزند و بدین
سبب سلف در بنهان داشتی صدقه چند انی مبالغت کرده اند که تسخیر است
که نایب نائی را طلب کردی و در دست وی نهی کی تا وی نیز نداند و البته
سخنی نگفتی و کسی بوذی که در وی خضیه طلب کردی و بر طایفه وی پیشی
تا کسی نداند که آن که داد است و کسی بوذی که بر آن کند و رویش بیفکند
و کسی بوذی که بویکد داخلی تا برساند این صده برای آن تا رویش نداند
اما آن دیگر نهان داشتن مهم داشتند بی با آن که چون بی ملا دهد ریاب
باطن بدید آید اگر چه شکل در باطن شکسته شود و این صفات جمله همگانه است
کلیش نخل بر مثال کرم است و ریاب بر مثال ماری که وی قوی تر است چون
کرم در قوت مار کند تا قوت مار بیفزاید از یک همگانه است باشد
و در دیگر صعبتر از آن افشای و زخم این صفات در آن چون در کرم شود
بر مثال زخم مار و کرم دم خواهد بود چنانکه در عنوان عملانی بید اگر دریم پس
ضری آن که بر ملا دهد بیشتر بود از نفع و طیفه مهم آنکه اگر از ریاب
باشد و دل خود از آن با آن بگردانند و دانند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی افند کنند

و رغبت ایشان زیادت شود چنان کس را بر ملا و اذن فاضلتر بود
 و این کسی باشد که مدح و ذم مردم نزدیک وی هر دو یکی بود و در کارها
 بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد و طیفه بلحم انک صدقه را حبطه
تکر دانند منت و وحشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالیمن
والأذا و معنی از آن ردن درویش بود بدانکه که در وی ترش کند و پشانی
 فراموش کند و بار درویشی محنی بعنف بگوید و ویرا بسبب درویشی و
 سوال حوار دارد و بچشم حقارت بوی تکر دزد و این از دو نوع جهل عاقلتر بود
 یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست بردادن و بزدین سبب سخنی بزرگ گوید
 و هر که بروی دشوار بود که در محی بدهد و ده باز سنند یاده هزار باز سنند
 جاهل بود و وی بدین زکوة فردوسی اهل و رضای حق تعالی محی حاصل خواهد کرد
 و خویشی از دور رخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار بود اگر بزدین ایمان
 دارد و دیگر عاقلتر آنکه نبدارد که ویرا بهر درویشی شرفی هست بی توانگری
 و بداند که کسی که بیاضد سال بیست از وی در بهشت خواهد شد از وی
 شریفتر بود و درجه وی بلندتر بود و نزد خدای تعالی شرف و فخر
 درویشی راستند توانگر را و شرف وی درین جهان آنست که توانگر را بدینیا

و مشغله دنیا و وبال دنیا و ریخ آن مشغول بگردان است وی بمقدار
حاجت بدر ویش می رسد پس بحقیقت توانگر را سخا درویش
بگردان است درین جهان و دران جهان ببالند سال انتظار وی را محض
بگردانست و طبقه ستم آنک منت بی نمانند و اصل منت دل است
و آن جهیل است و صفت دل است و آن آنست که بدارد که بار ویش
نکوی کرد و نعمتی از آن خود بوی داد کی درویشی زیر دست وی شد
چون چنین بدارد نشان آن بود کی جسم دارد که آن درویش و پیرا
خدمت ریادت کند و در کارها وی قیام کند و بسلام ابتدا کند
و در جمله صدمتی زیادت جسم دارد و آله در حق وی تضرری نکند
تعجب از آن زیادت کند که از بیستی کردی و باشد که باز گوید که من
با وی چنین و چنین کردم و این همه جهل است بلکه بحقیق آنست که
درویش بروی دست کرد و با وی نکوی کرد که این صدقه از وی
قبول کرد تا ویرا از آتش دوزخ بی ماند و دل وی را از بخل و بلیدی
بال کند و اگر حجامی و پیرا را یگان حمایت کردی منت داشتی که آن سخن
سبب هلاک وی بود که از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال و زکوة

در دست و سبب هلاک وی بود و چون بسبب درویشی و بی اهمیت طهارت
 حاصل شد و مهم نجات یافت باینکه از وی منت دارد و دیگر آنکه
 رسول صلی الله علیه و آله می گوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد
 آنکه در دست درویشی و چون حق تعالی را می دهد درویش نایب خدای تعالی
 است در قبضی حق و سبب باید که از در درویشی منت دارد نه بروی منت
 نهد و چون از آن سه سر از اسرار زکوة بیندیشد دانند که منت
 نهد آن از جهل است و برای خذر را منت سلف مبالغت کرده اند
 و بر بای بیستاده اند بیش درویش متواضع وار و آنکه سوال کرده
 اند که این از من قبول کن و دست فرا بیش داشته اند تا درویشی سیم
 بردارد و دست درویشی در فویر نبود که الید العلیا کسی را نبرد که
 منت بر نهد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویشی را
 چیزی فرستادگی گفتندی که یا ذکیر تا چه دعا کند تا ناصدعای را بدعا مکافات
 کنیم ناصدقه خالص بماند مکافات ناکره و طبع دعا این بر درویش
 روان داشتندی که بر کمال آن بود که احسان کردن با سستی و محپنی
 کحقیقت درویشی است که این عهد از تو بر گرفت و طیفه صفتم

آنکه از مال خویش آنچه بنکوتر و بهتر و حلال تر بود آن دهان که آنچه در رویش
شبهتی باشد قربت را نشاید که خدای عزوجل بآل است و جز بآل بندید
چنانکه کزن و لا یمموا الخبیث منه تنفقون ولستم با حدیه
إلا أن تغضوا فیه یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهیت بستانید
چرا در نصیب و تقال آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی باقی باشد
بیش صمان هداستحقاق کرده باشد خلق را ندوا باشد که بترین
بخاوند خویش دهند و بهترین بندگان ویرا بگذارند و بترین دادن
دلیل بود بر آن که بکراهیت می دهد و هر صدقه که بدل خویشی نبود
بنیم آن بود که بذیرفته نبود و رسول صلعم می گویند که یکرم صدقه
بافند که به سوار رزم سابق آید و این آن باشد که از بهترین دهند
و بدل خویشی اداب طلب کردن روئی بدانکه هر چه رویش
مسلمان که زکوة بوی دهند فریضه بیفتند و گن کسی که تجارت
آغزت کند نباید که راه زیادت رنج دست بدارد و چون صدقه
بموضع بود ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صفت
یکی طلب کند صفت اول آنکه با دسا و متقی باشد قال رسول الله

اطعموا طعامکم الا نفیاً واولوا معرو فکم المومنین گفت طعام
 بهرهیزگانان دهید و سبب آنست که ایشان استعانت بناج
 بستاند بطاعت کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشد
 که اعانت کرده باشد بران و یکی از توانگران آن بود که صدقه خویش
 بصوفیان بردی و گفتی این قوم اند که ایشان راهی همت دیگر نیست
 بجز حق تعالی چون ایشانرا همت دیگر نیست بجز حق تعالی چون ایشانرا
 حاجتی بود اندیشه ایشان بر آنکن شود و من دلی را بار حضرت حق تعالی
 برهم دوست دارم از مراعات صد دل که همت وی دنیا بود این سخن
 رحمه الله علی حکایت کرد مذکرت این سخن ولی است از اولیای خدای تعالی
 آنکه آن مرد بقال بود و مفلس گشت که هر چه در وی پیش خریدندی بها خود
 حسید مالی بوی فرستاد تا با سر تجارت شود و گفت چون تو مرد را بخار
 زبان ندارد صفت دوم آنکه از بهر علم بود که چون بصدقه و
 فراغت علم باید در ثواب علم وی شریک بود صفت سوم آنکه نفع
 پنهان بود که در وی پیش خویش پنهان دارد و بتحمل زید بحسبیم الجاهل
 اغنیاء من المتخفف این قوم باشند که در هر حال وی آن روی

نه چنان بود که بد رویشی دهد که از سوال باک ندارد صفت چهارم
آنک معیلى باشد با بیمار باشد و هر چند حاجت و رنج بیی بود ثواب
و راحت رسانیدن بیی بود صفت پنجم آنک از جمله خوبان و ندان
بود که هم وصلت بود و هم صدقه و کسی که با وی بر ازی بود در دوستی
حق غالی او نیز هم بدرجه اقارب باشد اگر کسی یابد که همه صفات پابیشتر
در وی بود اول آن کس بود و چون بخینتی کسان رساند همت و اندیشه
و دعای ایشان ویرا حسنی باشد و این فایده و پیرا از آن بود که بخار خوشتر
دور کردن باشد و شکر نعمت کرا کرده بود و باید که زکوة بعلو بیان نهد
و بگزاران نهد که این او ساخ مال مردم است و علوی بدین شرح بود
و این مال بگزار رنج بود اداب شناختن زکوة و ستاند صدقه بگیرد
که رنج و طیفه نگاه دارد و طیفه اول اگر بلدند که خو تعال چون بندگان احتجاج
افزیند مال و بزبان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد و لکن کریمی که در حق
ایشان عنایتی زیادت بود ایشانرا از مخله دنیا و وبال آن صیانت کرد
و بار و رنج و کسب دنیا و حفظ دنیا بر تو انکران نهاد و ایشانرا افزود
تا مقدار حاجت بندگانی که عزیز ترند می دهند تا آن عزیزان از بار دنیا

رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت
 بر آنگاه همت شوند تا قدر حاجت از دست نروانند بزمین بند می رسند
 تا بپر که همت و دعا ایشان کفالتی بود تو آنرا از افسوس و رویش اینچنینانند
 باید که بدان بیت چنانکه که بغایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد
 و قدر این نعمت بشناسد که تو آنرا را سخنه وی برگرد است تا وی بعبادت
 برود و این محنت است که ملوک دنیا را غلامان خاص باشند که نخواهند که از خدمت
 ایشان غایب باشند و نگذارند که کسی دنیا مشغول شوند لکن رویتان بیان و باز آید
 که خدمت خاص را نشانید سخن ایشان گرفتارند و از ایشان ضرر و خراج
 می ستانند و در جامکی غلامان خاص می کند و چنانکه مقصود ملک از اینست
 این خواص باشند ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت
 و از این گفت و ما خلقتُ الحسنُ والاحسنُ الا لیعبدُونِ پس در رویش باید که
 آنچه بنامند بدین بیت شناند و برای این گفت رسول صلعم مرود دهند بی
 از خود ستانند نیست چون بحاجت ستانند و این کسی بود که قصد وی فراغت
 بود و طعمه کوهی آنک پستانند از حق بنامند و از وی بپند و تو آنرا را
 مسخی شناسد از جهت وی و ویرا ملوک الدام کرده است تا این بوی دهند

و موکل ایمانی است که ویرا دانه است بدانک نجات و سعادت وی جان
صدقه پسته است و اگر این موکل ندانستی یک چه بگو ندازی پس از آن منت
است که ویرا موکل الزام کرد چون بدانت که تو آنکه واسطه است
و مسخر باید که ویرا نیز بواسطگی ببیند و شکر گوید ویرا فان ^{عالم}
بیشکر الناس کم بیشکر الله حق تعالی باز آنک خالق اعمال بندگانش
ایشانرا شناخت و ایشانرا شکر میگوید و می گوید نعم العبد انه اولی
انه کان صدیقا نبیا و امثال این برای آنکه هر که راه واسطه خیر
کرد ایزد ویرا عزیر بگرد حنانک گفت طوطی لمن خلقتنه للخیر
و بسیرت الخیر علی بدیه پس قدر عزیران وی بیاید شناخت
و معنی شکر این بود و باید که ویرا دعا گوید و بگوید طهرک الله قلبک
فیه قلوب الابوار و زکی عملک فیه عمل الاخیار و صلی علی روحک
فیه ارواح الشهداء و در خبرست که هر که با ثمانیکوی گذر مکافات کند
اگر نتواند حدانی دعا کند ویرا که داند که مکافات تمام شد
و نواحی شکر بدان بود که تا تمام صدقه و عیب و کمی وی بویستند دارند
و اندک ویرا اندک ندارد و حقیر نشناسد خدا که شرط دهند است

که اینج دهند اگر چه بسیار بود آنرا حقیر دانند و بجزم بظلم بوی ننگردند
 و طبعه سعی آنکه هر چه از ضلالت نباشد نستانند و از مال ظالمان
 و از مال کسی که ربوا دهد پستانند و طبعه چهارم آنکه چند از پیش نستانند
 که بنیان محتاج بود اگر بسبب سفر می ستانند پیش از زاد و گذران پستانند
 و اگر در کفایت سال و ده درم پیش می نباید یا زده درم نستانند
 که آن یک درم حلیم بود و اگر در خانه چیزی از قماشات و از پوشیدنی ها
 نباید که زکوة فرا ستانند و طبعه پنجم آنکه اگر از زکوة دهند عالم
 نباشد نبرد که این از سهم مساکین می دهد یا از سهم غارم مثلا تا آنکه در
 بدان صفت باشد مقدار هشتینگی زکوة خود بولد دهند نستانند که نهدیب
 شامعی هم اند علی جمله بیکی دادن نستانند فضلیه صدقه دادند
 رسول گفت صلعم که صدقه بدهید و اگر همه یک خنوع بود که آن دروسی را
 رنده و کنه را یکد جناک آب آفت را و گفت بیهیزید از دورخ
 و اگر همه بنیم خنوع بود اگر نوانید بسختی خنوعی و گفت هیچ سلمان از اضاگر
 صدقه ندهد که ایند تقالی انرا اندر دست لطف خویشی می برورد جنک
 شام چهار بای خویشی می پروید تا آنکه که خرمان چون کوی احد شود و گفت

در قیامت هر کسی در سایه صدقه خویش باشد تا آنکه میان خلائق حکم بکند
و کفایت صدقه هفتاد دراز درها، شربت کرده بر سینه اند که کلام
صدقه فاضلتر گفت آنک در تنی درستی دهید بوقتی که امید بزدگانی دارید
و از درویشی نرسید نه آن که صبر کنی تا جان بجاقوم رسد آنکه گویند که لیس
فلا ترا و آن فلا ترا آن خود فلا ترا اند که گوی و اگر نه و علی صلوات الله علیه
هر که سابل را نا امید از در خویش باز کرد هفت روز ملائکه در آن خانه نشود
و رسول مصلی الله علیه و سلم دو کارد میخ کسی نکند آستی بل که بدست خود کرده
صدقه بدرویشی بدست خود دازی و آب شب خود به ناک و سرشویید
و کفایت هر که سلمانی را جامه بوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن عرقه
بروی بماند و عابثه رضی الله عنها بجهه من در درم بصدقه براد و پیراهن و آبی
دوخته خود را بخرد و این معورد می گوید رضی الله عنه مردی هفتاد سال
عبادت کرد بسی کفای عظیم بروی یافت عبادت وی حبطه شد
بس بدرویشی بگذشت و یک کرده نان بوی داد آن کفاه و پیرا بیار میزدند
و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لغمان بفرگفت هر که که تمام بی فرو
پروزد صدقه بره و عبد الله بر عمر شکر بسیار دادی بصدقه و کفایت خدای تعالی

می گوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی می ماند که حرف
 شکر دوست دارم و سعی می گوید هر که خود را بنیواب صدقه محتاج تر
 از آن نداند که درویش را صدقه آن صدقه اروی قبول نکند و چیزی هم
 نخاسی را با کینه کی نکوردند گفت بد و درم بفروشی گفت نه گفت برو
 خدای تعالی جود العینی را بدو جبه می فرستد که ازین بسیار نیکوترست
 یعنی صدقه اصل شستی رهنه داشتن است بدایر روزه یکی از ارکانه
 مسلمانی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی می گوید هر که نیکوی کند
 یکی بره مکافات کند تا بمقتصد مگر رهنه که خدای راست خاص و خدای
 می گوید اما بوفی الصابرون اجرم بغیر حجاب مردگسانی که از شهوات
 صبر کنند هیچ حجاب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود
 و گفت صبر نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبرست و گفت بوی دهن
 روزه دار بر خدای تعالی از بوی مشک خوش ترست و خدای تعالی می گوید که بند
 شهوت طعام و شراب برای من بگذاشته است خاص و جزاوی
 دهم و منی توانم داد و گفت خوب روزه دار عبادت است و گفت سخن
 رضای در آید در بهشت بکشایم و در کار دوزخ بندیم و باطن را در بندیم

و منادی او از دهکده یا طالب الحیره بیاید که امروز روز توست و یا جویند
شر میاز است که نه جای وی است و از عظیم فضل وی است که این عباد
را بخود اضافت کرد و نسبت خاص داد و گفت الصوم را و اگر چه همه
عبادت وی است چنانکه کعبه را خانه خود خوانند و اگر چه همه ملک و رب
و دو خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی اگر حیض
وی ناکردن است و این باطنی بود و از جسم باو بشیند بود و هیچ را بوال
راه نبود و دیگر اگر دشمنی طاری بقالی ابدی است و لشکری شهوت است
و روزه لشکری بگیرند و جمعیت وی تنگ شهوات است و برای نیز
گفت رسول صلعم که شیطان در درون آدمی روزی زنت چون خنزیر است
آن راه که زوی بر وی تنگ کند بگیر سنگی و عایشه رضی الله عنه گفت از
گفتن در بهشت میاسای گفت بجه چیز بود گفت بگیر سنگی و گفت الصوم
جنته روزه سبب توست و گفت روزه عبادت روزه است و این همه بر
آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و بعد شهوات از سیر خوردن
است و اگر سنگی شهوات را بکشد فواضی روزه بدانکه در روزی
چیز فریضه است یکی آنکه ماه نور رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر نسبت

یا برسی و بقول بک عدله روا بود که اعتماد کند و در عید دوم نشاید و هر که از
 معتدی بشنید که نزدیکی وی راست کوی بود روزه بروی واجب بود
 اگر چه قاضی بقول وی حکم نکند و اگر بشتری دیگر دین باشند که بیان در فرسنگ
 دور تر بود روزه بدین قوم واجب نبود و اگر از بازده کمتر بود واجب بود
 فريضه دوم نیت است و هر شب باید که نیت کند که این را در رمضان است
 و فريضه است اداء آن و هر عمل آن که یاد آورد دل وی از نیت خالی بود
 اگر شب شک نیت کند فردا روزه دارد اگر رمضان بود این روزه درست نباشد
 تا آنکه کی شکل بر خیزد بقول معتدی و در شب باز پسین روا بود
 اگر چه در شکل بود که اصل آنست که رمضان هنوز ننگه شده است و کسی در
 جای تاریک مجبوس بود و اعتماد بجای آورد و نداند اعتماد کند درست و اگر
 شب نیت کند بدان که چیزی حرام باطل نشود بلکه اگر زن نداند که حیض
 منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شود روزه درست بود
 فريضه سوم آنکه هیچ چیز باطنی خودی نماند بعد و فصد و حجامت
 و سره کشیدن و میل در کوش کردن و بنبه در احلیل کردن این همه زاینده
 که باطنی آن بود که فرار گاه چیزی بود چون دماغ و شکم و معدن و مثانه

و اگر نه قصد وی چیزی باطنی رسد چون مکی که ببرد یا غبار را یا آب
مضمضه که باز کام جهل زبان ندارد مگر که در مضمضه مبالغه نکند و آب با کام
باز ببرد و چون بغیر او شی چیزی خورد زبان ندارد اما اگر با اهل یا شبانگاه
بر کمان چیزی خورد و آنکه بداند که بس از صبح بوفت است یا پیش از روشن
آفتاب روزه قضا باید کرد و روزه چهارم آنکه با اهل مسافرت نکند
و اگر خندان نزدیک کند که عیال واجب آید روزه باطل شود و اگر سبب
کند و غسل پس از صبح کند روا بود و روزه پنجم آنکه به سیح طریق قصد
آن نکند که منی از وی جنا شود و اگر با اهل خود نزدیک کند نه بطریق صحبت
و بزنا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل بود و ^{سوره} واضحه
آنکه بصدقه نکند اگر چه اختیار افتد باطل نشود و اگر بسبب
نکام یا پستی دیگر اعی منعقد از خلق بیرون آورد و بیندازد
زبان ندارد که از این حذر کردن دستوار است مگر که چون بدین رسد
آنکه بکل و فرو برد که این روزه باطل کند سنتها روزه و آن نیز
است تاخیر سخن و تعجیل فطر نخ یا آب و مسواک دست بشستن
پس از دوام و مخالفت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن بسیار

خواندن و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در رمکه باز بسین که لیله القدر
 درو لیت و رسول صلعم درین ده روز جامه خواب در نوشتنی و از آن برستی
 عبادت را و وی و اهل وی بهیچ نیا سود نهدی و لیله القدر بایست یکم است
 بایست سیم است بایست پنجم است بایست هفتم است و این ممکن است
 و اول آن بود که اعتکاف درین دهه پیوسته داره و اگر بذر کرده بود
 که پیوسته اعتکاف دارد لازم آید که جز بقضا حاجت بیرون نیاید آن قدر که
 وضو کند در خانه بی بی ناپسند اگر بیمار جهان یا عیادت بیماری باینده
 طهارتی بیرون آید اعتکاف برین نشود و از دست شستن و بان خوردن
 و خفتن در مسجد باکی نباشد و هر که از قضا حاجت باز آید بخت نازه کند
حسنت و ستره روزه بدانکه روزه بر سه رجه است روزه عوام و روزه
 خواص و روزه خواص خواص اما روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت
 آن نکه داشتنی بطنی و فرج است و این کترین درجات است اما روزه
 خواصی بلندترین رجه است و آن آنست که دل خود را از لذیثه ^{خلفی} صرجه
 جز حق تعالی است نکه داره و ممکن خود بوی دهد و از صرجه جز و لیت
 رطاه و باطنی روزه دارد و در صرجه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی

و آنچه بوی تعلق دارد آن روزه را باطل بکند و اگر در عرضی چیزی بودی اندیشه
این روزه کشاده نمود مگر دنیا ای که باور وی بود در راه دین که آن از دنیا
نبود بحقیقت ناکفته اند که اگر هر روز تند بپیر آن کند که بدان روزه کشاید
خطای هر وی نویسند که این دلیل بود بر آن که بر رزقی که حق تعالی و عن
داده است که بگویم رساند و اثنی نیست و این حالت درجه انبیا و صدیقان
است هر کسی بر بالای این رسد اما روزه خاص آن بود که همه جوامع
خوبی را از ناشایست نگاه دارد و بر بعضی و فرج اقتضار نکند
و تمام این روزه ریشی چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه ویران
خطای تعالی مشغول بکند خاص چیزی که از آن شهوت خیزد و رسول صلعم
می گوید نظر چشم بیگانی است از بیگانها ابلیس لعنه الله بر هر آب دان
هر که از بیم خطای تعالی از آن خد کند و بر خلعت ایمان دهند که طلوت
آن در دل خود بیاورد و انور روایت کند که رسول صلعم گفت که پنج چیز روزه را
کشان کند دروغ و غیبت و سخن چیدن و سوگند بناحق خوردن
و نظره شهوت کردن و دیگر آنکه زبان نکه دارد از بهیون و هر چه از آن
میستغنی باشد تا خاموشی باشد و باینکه بذر کرم و قرآن خواندن مشغول شود

و مناظم و طحاج از جمله بیعوضه ماز بیان کار باشد اما غیبت و دروغ بدمد
 بعضی از علماء روزن عوام را نیز باطل کند و در خبر است که دوزن روزن داشتند
 و جهان شدند از تشنگی که بیم هلاکشان بود دستوری خواستند از رسول
 صلعم تا روزه بکشند قدحی مدیانه فرستاد تا در آنجا می کنند از کلو
 هر یکی باره خون بسته برآمد و مردم از آن عجب بماندند رسول گفت صلعم
 این زن از این خطای تعالی طلال کرده بود روزن داشتند و با پنج حرام کرده بود
 بکشادند و غیبت محمول شدند و این که از کلو ایشان برآمده کوش
 مردم است که بخورده اند سوم آنک کوشی را نگاه دارد که هر چه کوشی را
 نشاید شنیدن را نیز نشاید و شنوندن شریک گویند بود در مصیبت
 و دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از آن
 ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل و ک عمر
 بیماری است که از میوه خوردن خدر کند و زهر خورده که مصیبت زهر است
 و طعام غدا است که بسیار خوردن وی زیان دارد اما اصل وی زیان
 کار نیست و برای این بود که رسول صلعم گفت بسیار روزن دار است
 که بغیبت وی از روزن جز کوشی و تشنگی نیست و بجم آن بود که بوقت

افطار حرام و شبهت بخورد و از حلال خاصی نیز بسیار بخورد که هر کس که شب
تدارک آن کند که بروز بخورد باشد چه مقصود حاصل شود که مقصود از
روزه ضعیف کردن شهواتهاست و طعام در بیان بیک بار خوردن شهوات
زیادت است. و خاصه چون الوان طعام جمع کند که تا معدن خالی نباشد
دل صافی نغذ بد که سنت از بود که بسیار نچسبند تا اگر ضعیف
و گرمی رخورد بیاید و چون شب اندک بخورد و در خواب شود نماز نرسد
تواند کرد و از این گفت رسول صلعم که هیچ وعاکه پر کنند نزدیک حق تعالی
دعوتی تر از معونیت **ششم** آنکس پس از افطار دل وی میان بیم
و اندوه و امید معلق بود که نداند که روزی بزیفته است یا نه و حس
بصری روز عید بی قومی گذرد که می خندیدند و بازی می کردند گفت
حق تعالی آن ماه رمضان میدانی ساخته است تا بندگان وی در طاعت و
بیشی و بیشی جویند که می میسوق کردند و گرمی بازی ماندند عجب از آن
کسانی که می خندند و حریف حال خود ندانند بخدای کلای که اگر برده
از روی کار بازند بدین فتکان بشادی خود مشغول شوند و گنجه کن
و شادی نبردند پس از این جمله بشناختی که هر که در روزه برنا خوردن

طعام او نثار کند روزه وی صورتی نذر روح بود حقیقت روزه آنست
 که خود را بجایایکه مانند کند و این اثر اصلا شهوت نبندت و بهایم را شهوت
 غالب است و از ایشان دور بزیں سبب و هر آدمی که تیز شهوت وی
 غالب است هم در روزه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت
 شبیه گرفت بجایایکه و باین سبب بایشان نزدیک گشت نه بجان بلکه
 بصفت و طایفه نزدیک اند محی تعالی پس وی نیز نزدیک گشت
 و چون بیمار شود تدارک کنند شهوت را نظام ندهند این می خواهد
 تا قوی تر شود و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار بلکه
 در افطار قضا و کفارت و فدیة و امساک واجب آید لکن هر یک بجای
 دیگر اما قضا واجب آید بر همه مسلمانان مکلف که روزه بکنند بعد از
 یابی عذری تا در حیض و مسافر و بیمار و آبستن واجب آید و بر مرتد
 مجزایی اما بر دیوانه و کوزل واجب نیاید کفارت آنست که تدارک از آن کند
 اگر بدارد و ماه بیومند اوزه دارد و این کفارت جز بمباشرت با بیرون
 آمدنی از خود با اختیار خود واجب نیاید پس اگر این نتواند کرد نیت
 در طعام نیت میکنی دهند و مردی منی باشد کم سبکی اما امساک

در باقی روزه بر کسی واجب شود که نسی عذری روزه بکشد اما حیاض

واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهند که ماده دینه است

هر که طعام خورد بود واجب بود بروی که باقی روزه هم چون روزه داران

روزه دارند و بدطایض امساک واجب نیاید اگر چه در میان روزن بکشد

و بی مسافر اگر چه مقیم شود و بیار اگر چه هستر شود واجب نیاید و هر که

در میان روزن ابتدا سفر کند شاید که بکشد و اگر روزن ناکشای

در میان روز با شهر رسد شاید که بکشد و مسافر در روزه اولیتر

که افطار نکند مگر که طاقت ندارد و اما فدیت مدی طعام بود و بی طلم

واجب آید تا معلوم شود و بی موضع واجب آید با قضا هم چون روزن

از بیم فرزند بکشاده باشد نه چون بیمار بود که از بیم خویشی بکشد و بود پابری

که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت همچنین فدیت واجب آید

بدل قضا و هر که قضا و رمضان تا خیر کند تا رمضان و بگرد آید ناصر روزی

قضا مدی طعام لازم آید **والله اعلم** فصل دوم در بیان

روزه داشتن سنت است هر چه در سال افتد چون روز عرقه

و عدس و فنه روز اول و الحی و ده روز اول محرم و رجب و حیجان

و در خبرست که فاضلترین روزها پس از رمضان روز محمد است
 و جمله محرم سنت است و عشر اول سوگد ترست و در خبرست که
 بیکه روزه از ماه حرام فاضلترست از سی روز از ماهها دیگر و رسول صلعم
 گفت هر که ادینه و پنج شنبه از ماه حرام روزه دارد و پرا عبادت هفصد
 ساله بنویسد و ماه حرام چهارست ذوالفعد و ذوالحج و محرم و رجب
 و فاضلترین ذوالحج است که وقت حج است و در خبرست که عبادت
 در هیچ وقت نزدیک خدای تعالی فاضلتر و دوستران عند اول ذوالحج است
 و روزه یک روز از وی فاضلتر است از روزه یک ماه و قیامت از شبها
 آن چون قیام ليله القدر است لعنند یار رسول الله و نه جهاد گفتند و نه
 جهاد نیز الا کسی که وی گشته شود و خون وی ریخته شود در جهاد
 و کهومی از صحابه کرامین داشته اند که همه روزه دارند تا بر حضا
 تا بر حضان مانند نباشد یک روز یکتا دارند و یک روز می خاشتاوند
 و در خبرست که بیکه روز از رمضان فاضلتر است از سی روزه محرم و شعبان
 چون نیمه رسد روزه نیست مگر رمضان و در جمله با آخر شعبان بگزارند
 نیکو است تا رمضان از وی گشته شود اما با آخر شعبان از بهر استغفار رمضان

کراهیت است مگر که سببی دیگر باشد بجز قصد استقبال امار و طهارت
شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از
هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه امار روز بیسته داشتن ماه سال
جامع بود این همه را لکن پنج روز که بد بیا یزد کثافت دو عید و روز ایام
تشریف پس عید اضحی و بایند که بی خودی تن محرم نکنند در افطار که آن
مکرم باشد و هر که صوم الدهر نتواند یک روز می دارد و یک روز می
کند و این روز دوازده است صلوات الله علیه و فضل وی بزرگ است
و در خبر است که عبدالله بن عمر و عاصم می بی سیدند از فاضله ترین طریقی
در روزه و پیرا بدین فرمود وی گفت از این فاضله خواهم گفت
از این فاضله نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه بود
تا ماه رمضان نزدیک بود ثبوت سال و چون کسی محقق زوره بشناسد
که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن باید که مراقب دل خویش
باشد که رسول صلعم بدین فرمود و چون چنین کند که بوز که افطار
فاضله بود و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلعم چندانی
روز داشتی که گفتند نکشاید و چندانی نکشاید که بنده شدی که نیز نخواهد

داشت و ترتیبی معلوم نبودی روز و پیرا و علما کراهیت داشته اند که
 چهار روز افطار زیادت کند بیوسنه و این روز عید و ایام تشریف
 بزرگفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روز کشادن بیم آن بود
 که دل سیاه کند و غفلت غالب کرد اند و اکامی حل ضعیف شود
اصل هفتج کسودن است بداند هج کردن از آنکه
 مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلعم گفت هر که نمر
 و حج نکرد گوخواه چو دمی و خواه نرسا و گفت هر که حج کند حق
 بفسق آورد کند و زبان بیدبوزد و ناسابست حشول نکند
 از همه گناه بیرون آید همچنان که از ما زاده است و گفت بسیار گناه است
 که انرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن بعرفات و گفت شیطان
 را در هیچ روز نیند خوارند و حقیرتر از آنکه در روز عرفه اربس
 رحمت که خدا تعالی بر خلق می تبار کند و از بس کباب بر عظیم که عفو
 می کند و گفت هر که از خانه بیرون آید در اندیشه حج و در راه بگذر تا قیامت
 هر سالی و پیرا عمر و حج و عمره بنویسند و هر که در مکه نمیرد یاد صدر
 مدینه و پیرانه هیچ عرض بود و نه هیچ حساب و گفت یکج مبرور

بهرتر از دنیا و هر چه در ویست و ویرا هیچ چیز جز نیست مگر هست
و گفت هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی بفرقه بیستند و آنکه کمان
بزد که امر زین نیست و علی ابن الموفق از بزرگان بود گفت یکسال
حج کردم شب عرفه دو فریشته را خواب دیدم که از آسمان فرو آمدند
با جامه های سبز یکی از دیگر را گفتی که دانی که اعمال حاج چند بود
گفت نه گفت سصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کیس بدی فرمود
گفت نه گفت حج شش کیس بدی فرفته است و بس گفت از خواب در لغم
از هول این سخن اندوهگن شدم و گفتم من هیچ حال از این سخن
نبارم اندرین اندیشه و اندوه بودم بمشعر الحام رسیدم در
خواب شدم همان دو فریشته را دیدم که همین حدیث بایکدیگر
محر کردند نگاه این یکی گفت که دانی که حق تعالی امشب چه حکم کند
میان خلق گفت نه گفت بدان هر یکی از شما تن صد هزار بخشید
و در کار ایشان کرد گفت از خواب برآمدم بناذان و گفتم که در حال
را و رسول گفت صلعم که حق تعالی وعده کند است که هر سال شش هزار
نبد این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر باشند از ملائکه چند گنی

که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلو خواهد
 کرد و هر که حج کرده باشد از کرد وی حج کردند و دست در برداروی می‌ماند
 تا آنکه که در بهشت شوند با وی شرایط و ارکان حج بدانند که هر علمانی
 که حج کند در وقت خود درست بود و وقت شوال و روال عقد و نه
 روز از دو الحج تا آنکه که صبح بی آید از روز عید و احرام درین مدت
 از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر احرام آورد حج آورد عی بود حج
 کوخل مقید درست بود و شیر خوان چون ولی از وی احرام آورد
 و بفرقه برد و سعی و طواف درست بود پس شرط درسی حج و مسلمان
 و وقت پیش نیست اما شرایط که از حج اسلام افتد و فرضیه گزارده شود
 پنج است مسلمان و اذادی و بالغی و عاقلی و آنکه در وقت احرام آورد
 اگر کوخل احرام آورد و بالغ شود پیش از این تا ذن بفرقه یا بند از آن
 پیش ازین کفایت افتد از حج اسلام و همچنین شرط بیاید تا فرض عی بیفتد
 و صد سال وقت فرض عی است اما شرایط اگر از کسی در حج کند نیابت
 انست که پیش فرض اسلام گزارده بود آنکه قضا آنکه ندر آنکه نیابت
 برین ترتیب افتد اگر چه نیز بخلاف این کند اما شرط و وجوب حج اسلام است

و بلوغ و عقل و ازاوی و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود
که بتنی خود حج بکند و آن سه چیز بود یکی آن بتنی در سن بود و دیگر آنکه
راه ایمن بود و بر راه دریا خطر ناک و و دشمنی که از وی بیم مال یا بیم تن بود
نباشد دیگر آنکه چندان مال که دارد نفقه شدن و آمدن راه پس بود
و نفقه عیال تا ما را آید و پس از این همه او اعماکن کرده کند و باید که
که چهارم ای طرز که بیاد رفتنی لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که بتواند
رفتی بتنی خود نه آن که مفلوج باشد یا هر جا بماند باشد بیمار چنانکه
ایمید بهتر شدن نباشد الا بنا در استطاعت وی بنان بود که
که چندان مال دارد که نای بفرستند تا حج وی بکند و مرد وی بدهد
و اگر پس وی در پذیرد که حج وی بکند یا مکانی وی لازم آید که خدمت
بذیرش باشد و اگر گوید که من مال بدیم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید
قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه را بجان از وی حج خواهند کرد
لازم نیاید منت وی بذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که بفحار کند
پس اگر ناخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند اگر تاخیر کند
و بیسی از حج کردن عیسی عاصی بود و از تذکره وی حج کنند بنیابت وی

اگر چه وصیت نکرده باشد که او امری کشته است بروی و عیضی الله عنہ می گویند
 قصد آن خولتم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند
 از وی کزبتی می ستاند از کاتب حج بداند که اگر کاتب حج که نمی آن در دست نیاید
 بخاست احرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن بود بعرفه
 و سوی سرتر دن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل شود
 و لکن کوی سفندی کشتی لازم آید ششواست احرام آوردن در میقات
 و اگر انا بخار گذرد احرام کوی سفندی واجب آید و سنگ انداختن
 و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن شب غزلفه
 و همچنین منا و طواف و دعاء و اندرین چهار بار بین یک قول دیگرند
 که کوی سفند لازم نیاید چون دست بدارد لکن سنت بود و اما وجوه
 کز از دن حج سه است اول دو قرآن و فتح فاضلتر است چنانکه حج اول
 تنها بکزارد چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام می آورد و آنکه
 عیض بکند و احرام عیض از جبرانه فاضلتر از انکار تنعیم و از تنعیم
 فاضلتر از انکار ارض بیبه و این همدسه طای سنت است و اما قربان
 آن بود که گوید لبیک بحجة و عمره تا یک بار ببرد و حرم شود و اعمال حج

جای آورد و پس عن دروی مندرج شود جنابت و وضو در غسل و هر که
جنابت کند کوسبند واجب آید مگر کسی که مکی بود که بروی واجب نیاید
که میقات وی خود مکه است و هر که فذبان کند اگر پیش از وقوف عرفه
طواف سعی کند محسوب بود از حج و عن اما طواف پس از وقوف
عرفه لعادت باید کرد که شرط طواف رکعتی است پس از وقوف بود اما فتح
آن بود که چون میقات رسید بجمع احرام آورد و بگردد کند تا در بند احرام
بناشد آنکه در وقت حج هم بگردد احرام بیاورد و بروی کوسبندی واجب
آید اگر تواند سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی یا یوسنه یا بر کند
و هفت روزی دیگر چون باز وطن رسد و در فذبان نیز چون کوسبند ندارد
مجمینی ده روز روزه دارد و دم تمنع بر کسی واجب آید که احرام عن در حال
بیاورد و الفقد بابر عشر دولی آورد تا زحمت کرده بود حج را و احرام حج
از میقات خود میل میفکند باشد تا اگر مکی باشد یا بی بی بود و بوقت حج باز
میقات آید بابر مثل مسافت وی کوسبندی بر وی واجب میاید احرام
مخطوط است حج سستی است یکی جا به بوسیدن که در احرام پیراهن و سفره
و شلوار و دستار نباید داشتن بلکه آن احرام از نو پیراهن و سفره و شلوار

بستانند که ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین ندارد کفش رو بود
 و اگر ازار ندارد شلوار رو بود و اگر هفت اندام با زار بوسند
 رو بود مگر سر که نشاید که بوسند و زیر او رو بود جامه داشتن
 و اگر در محل و مظلمه باشد رو بود روح بوی خوشی بکار ندارد
 اگر کار دارد و با جامه در بوسند کوسبندی واجب آید سوخی
 موی سرفسترد و ناخن باز نکند اگر باز نکند کوسبندی واجب آید
 و کرمابه و فصد و حمام و صوی سر بشانه کردن جنابک یا آنگاه نشود
 رو بود چهار روح جماع نکند اگر کند اشتری یا کوی با هفت کوسبند
 واجب آید و حج فاشود و قضا واجب آید و اگر لبس از تحلل
 اول بود اشتری واجب آید اما حج تنه نشود بنجم مقدمات
 مباشرت چون بی ماسیدن زن و قبله دادن نشاید و هر چه
 طهارت بشکند از طاعت در وی کوسبندی واجب آید
 و در استماع ^{استماع} هم چنین و محرم را عقد نکاح بستن نشاید و اگر کند
 درست نبود و چیزی لازم نیاید بنجم صید کردن نشاید
 مگر از آب اگر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید از اشتر یا کوی

یا کوسبندی تا بجه چیز ماند کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول
تا آخر باید دانست بر ترتیب فرائض و سنن و آداب بحکم اینجسته
چنانکه سنت است که هر که عبادت به عبادت کند سنت و ادب
و فرضیه همه نزدیک و برابری بود که نفعی محبت کی رسد بنو اهل
و سنن رسد چنانکه رسول صلعم گفت حق تعالی می گوید که بندگانی
بنی هیچ تقرب نکنند بود که از کار درن فرائضها رسن و اگر سنن بود
نباساید از تقرب کردن بنی بنو اهل و سنن تا بدان وجه رسد
که سمع و بصر و دست و زبان و بی با هم که بنی سنن و بنی بیند
و سنن گیرد و سنن گوید پس مهم باشد آداب و سنن و عبادات
بجای آوردن و در پنج جای آداب نکه باید داشت اول آداب راه
و سان باید که اول که عزم حج کند توبت کند و عظام باز دهد و او اما
بگزارد و عیال و فرزند و هر که را نفقه بروی است نفقه بنهد و وصیت
نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال برست آورد و از شبهت خرد
کند که چون حج بحال شبهت کند بیم آن باشد که نابذ برفته بود و چند روز
سازد راه که مار و پیمان رفیق تواند کرد در راه و پیش از بدوین

سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و ستوری قوی بگیرد بگر و هر چه
 بر خواهد گرفت جمله فرامگاری نماید تا بکراهیت نبراند و رفیعی بصلاح
 بدست آورد که سفر کرده بود و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را
 وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر که گوید استودع الله دینک و اکانتک
 و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند که فی حفظ الله و کنفه رود کل
 الله التقوی و جنبک الددی و عفر ذنبک و جعل الخیرات
 ایما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد بیشتر دو رکعت
 نماز بکند در اول رکعت قل یا ایها الکافرون بر خواند و در دوم
 قل هو الله احد و یاخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر وانت
 الخلیفه فی الاهل و الوالد و المال و احفظنا و ایامنا من کل آفة
 اللهم انا نسلك فی مسیرنا هذ البر و التقوی و من العمل ما
 ترضی و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول
 و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم ینک انتشرت و علیک
 توکلت و بک اعتصمت و ایاک توجهت چون بر ستور نشیند
 بگوید بسم الله و بالله و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کناله

وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُسْتَقْبُونَ وَرَحْمَةُ رَاحِ بَدْرُكَ وَبِقِرَآنِ خَوَانِذِ حُغُولِ تُنُودِ
وَجُونِ بَالَايِ رَهْنَدِ بَكُوبِذِ اللَّاسْمِ لَكَ الشَّرْفِ وَكَالِ الْجَمْرِ عَلَى كُلِّ حَاكِرِ
وَجُونِ دَرِ رَاهِ بِيحِي بَانِشِدِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ وَشَهْدَةِ اللَّهِ وَقَلِّ هُوَاللهِ اَصْدُقِ مَوْجُودِ
تَبِيحِي مِي خَوَانِذِ اَدَابِ اِحْرَامِ وَدَخُولِ مَكَّةَ جُونِ بَيْقَاتِ رَسَدِ
كَهْ قَافِلَهْ اَز اِنْجَا اِحْرَامِ كِيَهِنْدِ اَوَّلِ غَسْلِ كُنْدِ وَصُوعِي وَنَاخَنِ بَازِ كُنْدِ
جَنَانَكِ جَمْعَهْ رَا كَهْتِيمِ وَطَبَهْ مَحْفِظِ بِي رُفْنِ كُنْدِ وَرِدَا وَا زَارِي بَرِنْدِ
وَبِيحِي اَز اِحْرَامِ بُوِي خُوشِ بَكَارِ دَا زِدِ جُونِ بَرِ خِيْرِدِ كَهْ خُوهَا ذَرِفِ
اَشْتَرِ بَرِ اَنْكِيْرِدِ وَرُوعِي بَرِ اَهْ اَوْرِدِ وَبِنْتِ حِ كُنْدِ بَدَلِ وَبِزَبَانِ بَكُوبِ
اللَّهُمَّ لَبِيكُ لَا شَرِيكَ لَكَ الْحَمْدُ وَانَّ الْحَمْدُ وَالنِّعْمَةُ لَكَ وَالْمَلِكُ
لَا شَرِيكَ لَكَ وَمُهَيَّبِي كَهْمَاتِ بَا وَا زِ اِعَادَتِي كُنْدِ مَرِ كَجَا كَهْ بَانِشِدِ
اَكْرِبَالَا وَنَشِيْبِي بَانِشِدِ وَمَرِ كَجَا قَافِلَهْ بَرِ حَمْتِ دَرِ مِ كُوْبِنْدِ وَجَمِيْنِ
بَزْدِي كَهْ رَسَدِ غَسْلِي كُنْدِ وَدَرِ مَكَّةَ شُوْدِ وَدَرِ حِجِّ نَهْ سَبِيْبِ رَا غَسْلِ سُنْتِ لَبِيْتِ
اِحْرَامِ رَا وَا دَخُولِ مَكَّةَ وَطَوَافِ رَا وَزِيَارَتِ رَا وَوَقُوفِ عَرَفَةَ رَا
وَمَقَامِ مَرْدَقَةَ رَا وَبِرَايِ سَنَكِ اِنْدَاخْتِنِ سَهْ غَسْلِ سُنْتِ لَسْتِ
جَمْعَهْ وَطَوَافِ وَسَعِي وَوَدَاعِ رَا اَمَارِحِي رَا لِحْمِ الْعَقْبَةِ غَسْلِ سُنْتِ

پس چون غسل کند و در مکه شود و شمس بر خانه افند و هنوز در میا
 شهر باشد بگوید لا اله الا الله و الله اکبر اللهم أنت السلام
 و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام اللهم هدا بیتک
 عظمته و کرمته و شرفته اللهم فرده تعظیما و رده تشریفا
 و تکریما و رده من حجة برا و کرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک
 و ادر خلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم انکه در مسجد شود
 از باب بنی شیبه و قصد حجر الاسود کند و بوسه بردارد
 و اگر نتواند بسبب رحمت دست بوی فروز آورد و بگوید اللهم
 امانتی اذیتها و میثاقی تعاهدتہ اشهدنی بالموافاة پس طواف
 مشغول شود اذاب طواف بدانکه طواف همچون نماز است
 و در وی طهارت تن و پای ستر عورت شرط است و لیکن سخن در
 مباح است و باول باید که سنت اضطباع بجا آورد اضطباع آن بود
 که میان ازار در رید دست راست کند و هر دو کنار وی بردوش دست
 چپ افکند پس خانه بجانب جد کند و از حجر الاسود طواف ایند کند
 چنانکه میان وی و خانه سه کام کم نباید تا بای بر شاد روان نهد که

که از صدخانه است و چون ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایماک
و تصدیقا بکتا بک و نارا بعهدک و ابتاعا لسنة نبیک محمد
صلی الله علیه و سلم و چون بهر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت
بیتک و هذا الامن امنک و هذا مقام العابد النار و چون برکن عرف
رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک و الشرك و الکفر و النفاق
و الشقاق و سوء الاحلاق و سوء المنظر فی الاهل و الملک و الولد
چون بزیر ناودان بی رسد بگوید اللهم اضلنی تحت عرشک یوم
لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه و سلم شربة لا اظمأ
بعدها ابدا و چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله طابا مبرورا
و سعیا مشکورا و ذنبا مغفورا و تجاراة لن تنور باعری یا غفور
اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن بانی
رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و عن عذاب
القبر و من فتنه المحیة و الممات و اعوذ بک عن الخزی فی الحیوة
الدنیا و الآخرة و میان این رکن و حجر الاسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی
الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب القبر و عذاب النار

و هفت بار بخنجر می گوید و می گردد تا هفت بار و این دعا می گوید و هر بار ^{شوط}
 گویند و سه شوط بشتاب می رود طبع او را و نبشاط و اگر نزدیک خانه رحمت
 بود دورتر شود تا بشتاب بتواند رفت و در چهار شوط بار بسپاری
 آهسته رو از هر بار را جدا جدا بدهد و دست بدکن یابی فرود آورد
 اگر از رحمت نتواند بدست اشارت کند چون هفت شوط تمام شود میان
 خانه و سنگ بیست و یکم و سینه و جانب راست از روی بی دیوار ظاهر
 نهد و دو دست خرید سرخویش بدیوار باز نهد یا در استانه کعبه نهد
 و این جای ملتمس گویند و دعا ایضا مستجاب بود و بگوید اللهم
 یا رب البیت العتیق اعنق رقبی من النار و اعذنی من کل سوء
 و قننی بما رقبتی و بارک لی فیما آتیتنی الیاه ضلوت و هد لیتغفار کند
 و حاجتی که در دل دارد بخواهد آنکه درین مقام بیستد و دو رکعت
 نماز کند که اگر رکعتی الطولف گویند و تمامی طواف بدان بود و در اول
 رکعت الجهم و قل یاها الکافرون بر خواند و در دوم الحمد و قل هو الله
 احد و پس از نماز دعا کند تا هفت شوط بگردد یک طوف تمام نوز
 و هر هفت بار این دو رکعت نماز بکند و آنکه باز نزدیک حجر شود و پس بوسه ^{دهد}

و ختم طواف بدین کند آداب معی باید که از درصفا بیرون شود
و چند مرتبه در صفا بر شود چنانکه کعبه ببیند و روی فرا کعبه کند
و بگوید لا اله الا الله و حد اکثر یک که که الملك وله الحمد بحی
و بییت و هو حی الایموت بید الخیر و هو علی کل شیء قذیر
لا اله الا الله رحمن و صدق و عه و نضر عبده و اعز جنده
و هزم الاحزاب و حد لا اله الا الله مخلصین که و الدین
و لو کره الکافرین و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند
بس فرود آید و بسعی ابتدا کند تا بمرور و ابتدا اهیسته می رود
اومی گوید رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الغیر
الاعظم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً و فی الاخرة
حسنةً و قنا برحمتک عذاب النار و اهیسته می رود
تا بیل سبزه رسد که بر کوفته مسجد است پیش از آن مقدار
شش کز بشتاب رفتن گیرد تا آنکه که بدان دو میل دیگر رسد آنکه
با صیقلی رود تا بمرور رسد و بر پا نشود و روی باز صفا کند
و همان دعاها بگوید و این بجا را باشد چون باز صفا آید دو بار بوز

او همچنین هفت بار بگوید چون از این فارغ شود طواف قدم
 و سعی بجا آورد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است بر آن
 وقوف بوند و طهارت در سعی سنت است و در طواف و لعب
 و سعی بدین کفایت اندک که شرط سعی نیست که بس از وقوف بوند که
 باید که بس از طوافی باشد اگر چه آن طواف سنت بود آداب ^{فنی} وقوف
 بر آن اگر قافله روز سه روز سفرات بطواف قدم بردارد و اگر
 پیشی رسد طواف قدم بجا آورند و روز دیگر و یک از مکه بیرون آید
 و آن شب بقی باشد و دیگر روز سفرات شود و وقت وقوف بس از
 روال بر آید از روعفه تا وقت صبح و در عید اگر بس از بر آمدن صبح
 حج وقوف شود و روعفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین ^{بهمین}
 تا بدعا مستعمل شود و این دور روعه ندارد تا قوت یابد که در دعا مبالغت
 کند که شرح اجتماع دلهاست و مهمت هماغزیز درین وقت شریف فاضلین
 ذکرها درین وقت کله لاله الا الله است و در جمله باید که از وقت روال
 تا شبانگاه در ترفع و راس و استغفار کند و توبتی فصح کند و عذر کشنها
 باز خواهد و دعوات بدین وقت نیز بسیار است و فعل آن همه دشوار است

و در کتاب احیا آورده ایم از اینجا باید کیز و هر دعا که بگردد درین وقت می خواند
که همه دعوات ماثور درین وقت نیلوت و اگر باذن نتواند گرفت از پیشند
می خواند یا کسی را می گویند وی آمین می گویند و پیش از آنکه آفتاب فرو شود
از ورود عرفات بیرون شود آداب بقیته اعمال پس از عرفات بشود
و بزدلفه شود و غسل کند که حج مزدلفه از حرم است و نماز شام تا خیر کند
تا نماز زخنی بگذرد بیک با یک نارد و اقامت اگر نتواند این شب مزدلفه بجا آید
که شبی عزیز است و ایستادن شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام
تکلم گویندی بیاید کشنی و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا بنام بیدارد که اینجا
چنان سنگ بیشتر باید و شب دیگر نیم شب قصد منا کند و نماز بامداد بجا بگذرد
چون آن مزدلفه رسد که اندا و او را محصر گویند ستور بشتاب تدریجاً
و اگر بیاید بود بشتاب بروند چندان که بهمنای آن و او را ببرد که منت ^{چنینست}
پس بامداد غسل کند و گاه تکبیر می کند و گاه تلبیه تا بدان گاه که بدان ^{مرا} برآید
که از اجرات گویند و از آن کفر تا بنا بیا راست از جانب راست راه چون روی
بایستد دارد که از اجرة العقبه گویند تا او خواب بید نیزه بالا برآید آنکه هفت سنگ
درین جهت اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه و تکبیر بدل کند و هر سنگی که

بیند از بگویند اللهم تضدینا بکما بک وابتاعا لسنة نبتیک چون قارح
 شود تلبیه و تکبیر هر دو دست بردارد مگر بیس از فرائض نماز که تکبیر می کند
 تا صبح بر آید از بسین روز ایام التشریق و آن چهارم عید باشد بیس منزل
 گاه باز شود و بدعا مشغول شود و بیس بقر بان اگر خواهد کرد و شرایط
 آن نگاه دارد آنکه حوی پیزد و حوز رمی و طلق هر یک روز بگرد
 تکبیر حاصل آمد و مکة محفورات احرام طلال شد مگر مباشرت و صید
 بیس بکند شود و طواف رکنی بجا آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد
 وقت این طواف در آید و لیکن اولی آن بود که روز عید کند و آنوقت
 مفدر نیست بلکه چندانی تا تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تکبیر حاصل
 نیاید و مباشره حرام باشد چون این طواف بدان صفت که طواف قدوم
 کفینیم بکنند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده
 باشد سعی نکند و اگر نه سعی رکن بیس از این طواف بگذرد و چون رمی و طلق و طواف
 بگذرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی ایام التشریق و عبیت
 معنا بیس از زوال احرام افتد و چون از طواف سعی فارغ شد روز عید
 معنا باز آید و آن شب مقام کند که مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال

عسل کند برای رمی و هفت سنگ در حجره پیشانی اندازد که از جانب عرفا
است و آنکه روی بقبله بنشیند و دعای کند بقدر سوره البقره آنکه هفت
در حجره العقیده اندازد و هفت در حجره میانگین اندازد و دعا بکند و آن
شب مقام کند بنا پس سوم عید هم برین می تیب بیست و یک سنگ درین
حجره اندازد و اگر خواهد بدین اقتصار کند و باز مکه شود و اگر مقام کند تا
آفتاب فرو شود مبین آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن پس
بیست و یک سنگ واجب شود تمام اینست حج را گفته اند کیفیت عمره
چون خواهد که عمر کند غسل کند و جامه احرام در بپوشد چنانکه حج را و از
مکه بیرون شود تا میقات عمره و آن جوارنه است و تنعیم و حد پیدیه
و نیت عمره کند و بگوید که لبیک بعمره و مسجد عایشه شود و دو رکعت
نماز کند و باز مکه آید و در راه لبیک می گوید و چون بمسجد رسد لبیک در پیش
و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس سعی باز کند و عمره بزین نام شود
و این در همه سال می توان کرد و کسی که اینجا باشد باید که چند آنرا تواند عمره میکند
و اگر نتواند طواف می کند و اگر نتواند روزه می نگیرد و چون روزه شود در میان
آن دو عمود نماز کند و بای هر هفت روز شود با توفیر و حرمت و چند آنرا تواند

آب ز عزم می خورد چنانکه معدن بر شود که بر هر نیت که خورد شفا بود و بگوید
 اللهم اجعله شفاءً من كل سقم و از رقی الاظراض و البقیین و الحافاة
 فی الدنیا و الآخرة طواف و دای چون عزم بازگشتن کند بیشتر
 رطل در بندد و با خرجه کارگاه خانواداع کند و دای طولفت بود هفت بار
 و دور کعبت نماز پس از آن چنانکه صفت طواف گفته شد و درین طواف
 اصطباع و رفتن پشتتاب نباشد و آنکه بلندتر شود و دعا کند و باز هر
 چنانکه در خانه می نکرده می شود تا از مسجد بیرون شود زیارت مدینه
 آنکه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که از وفات من مرزبانی
 کند بخنان بود که در حیوة و گفت هر که قصد مدینه کند و غرضش از زیارت
 نبود حقی و بر اثبات شود نزد حق تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه
 مدینه می شود ملوات بسیار می گوید و چون جهش بر دیوار مدینه افتد بگوید
 اللهم هذا حمم رسولک فاجعله فی وقایة عن النار و اما فان العلاب
 و سوء الحساب و غیل کند و آنکه در مدینه شوند و بوی خوش بکاردارند و جامه
 پاک و سفید در بوشد و بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب اجعلنی مدخل
 صدق و اخرجنی من حرج صدق و اجعل فی من لدنک سلطاناً نصیراً پس

در مسجد شود و در بر منبر دور کعبت نماز کند چنانکه عهود منبر را ای دوست
راست و ی بوذ کی حوقف و سول صلعم این بوذ است پس قصد زیارت کند
و روی بدیوار مشهد آوزد بخت باز قبله و دست بدیوار فرا آوزد
و پوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحمت نزدیک تر بود
و پس بگوید السَّلَام عَلَیْکَ یا نبی الله السَّلَام عَلَیْکَ یا حَبِیبِ الله
السَّلَام عَلَیْکَ یا صَفْوَةَ الله السَّلَام عَلَیْکَ یا سَیِّدِ و لد آدم السَّلَام
عَلَیْکَ یا سَیِّدِ المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین
السَّلَام عَلَیْکَ و علی اصحاب الطاهرین و ارواحک الطاهره
احبات المؤمنین چراک الله عنا افضل ما جزاؤنا نَبِیًّا عَنْ اُمَّتِهِ
وَ صلی عَلَیْکَ کَمَا ذَکَرَکَ الذَّاکِرُونَ فَعَلَ عِنْدَ الغافلون و اگر وصیت
کره باشند و بر اسلام رسانیدن بر رسول صلوات الله علیه السَّلَام عَلَیْکَ
من فلان آنکه چند دو کفر اتر شود و بر لمبو بکبر و عمر و صی الله عنها سلام کند
و بگوید علی کما یا و زیری رسول الله صلی الله علیه و سلم و لمعا و نین لدر علی القیام
بلل الدین مادام حیوا و القایمین بعد ذلمته بالاصور الد بنیة نَبِیِّعَان
لدرغ ذلك آثاره و تملان بسنة فخر احما الله خیر ما جزا و ذرا نبی علی دینه

بس انجا بیستد و دعا کند چند آنکه تواند پس بیرون آید و بگوید شنان
 بقیح شود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و آنکه چون بارگردد دیگر زیارت

مصطفی صلی الله علیه و سلم بکند و وداع بکند اسرار و دقائق صحیح

بدانکه که این که شرح کردیم صورت اعمال صحیح بود و هر یکی از این اعمال سری است
 و مقصود انوی عبرتی و تذکیری و باز باید دادن کاری است از گناهان

تعزیت و اصل و حقیقت وی آنست که ادحی را چنان آفرید اند که بجای

سعادت خویش نرسد تا آنکه که اختیار خویش را باقی کند چنانکه در غوا

بیدار کردیم که متابعت هوا کردن سبب هلاک است و تا با اختیار خویش

بماند و آنچه کند نه بدستوری شرح کند در متابعت هوا باشد و معامله

وی بند و آری بود و سعادت وی در بندگی کردن است و ازین سبب

بود که در ملتها گذشتند بر رهبانیه و سیاحت فرمودند مراصتی را

تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شنندگی و همه هم را باضت

و مجاهدت کردند پس از رسول رسیدند که در دین ما سیاحت

در رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل از فرعون اند پس حق سبحانه

و تعالی این امت را حج فرمود بلکه رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت

و هم غیر تنها، دیگر روی ظاهر است که حق تعالی کعبه را تزیین کرد و خود
اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جانب وی حرم وی ساخت
و صید و درخت اینجا حرام بگردید تعظیم حرمت را و عرفات بر مثال میدان
درگاه ملوک در پیش بنهاد تا از جمله جوانب عالم مقصد خانه کنند باز آنکه خانه
که وی از همه منزله است از نزول در خانه و در مکان و لکن شوق عظیم بود
هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب بود پس اهل اسلام
درین شوق اهل وطن و وطن فرو گذارند و حظ بادیه احتمال اول کنند
و بند و ارفض حضرت کردند و درین عبادت ایثار کارها نمودند
که هیچ عقل بنان راه نیاید چون سنگ انداختن و میان صفا و عروج و پودن
بواء آن که هر چه عقل بنان راه یابد نفی را ببرد بنان انسی باشد که داند
که چه می کند که چون بداند که در زکوة دادن رفیق درویش است و در نماز
تواضع خدا راست عی و جل و در روغن حلاوت و کسوف شک و شیطان است
باشد که طبع وی می موافقت حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار
کند که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رحمی و سعی ازین جمله است
که حق تعالی بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلعم در حج بر خصوص این یک

بحجة حقا تعبدًا و رقا این را تعبد و رقی نام کرد آنکه گروهی عجز دارند
 که مقصود و مراد این اعمال طبیعت و آن از غفلت ایشان است از جمعیت
 کارها که مقصود از این بی مقصودی است و بعضی از این معنی تا بدانند
 که بندگی بزین بیفایانید و مظلومی بجز محض فغان نباشد و هیچ نصیب
 دیگر عقل را و طبع را بدان راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که محالست
 وی در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و برهان حق
 هیچی نماند اما عیبی تهاجم آنست که این سفر از وجهی بر مثال سفر
 لغت است که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس
 از مقدمات و احوال این سفر باید حمی کند چون اهل و دوستان و دل کند
 بدانند که این بدان و دایع مانده در سکر است الموت خواهد و چنان باید
 که بیشتر دل از همه علایق ^{فانی} فرایغ کند پس بیرون آید در آخر عمر یابد که
 دل از همه دنیا فرایغ کند اگر نه سفر بیرون منقص شود و چون زاد سفر
 از همه نوعی ساختن گیرد همه احتیاطی بجا آورد تا نبانند که در بادیه
 بی برک بماند باینکه بدانند که بادیه قیامت درار تر و هول تر است
 و آنچه بزار حاجت بیشتر است و چون مرید می که بی روی تپناه خواهد

که داند که با وی بماند و زاد اخرت را نشاید همچین هر طاعت که بر با خود
و بتقصیر امیخته را د اخرت را نشاید و چون بی حمازه نشیند باید که
از جنان بگذرد که بیغنی داند که مرکب وی در آن سفران خواهد بود
و باشد که پیش از آنکه از جان فرود آید وقت جنان در آید و باید که سفر
وی جنان بود که زاد آن سفر بشاید و چون جامه احرام راست کند تا گنجر
نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در بوشد و آن دو از آن رسد
بگذرد باید که از کفتی بگذرد که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود
و چون عقبات و خطرات بادیه بیند باید که از منکر و تکیه و عقارب
و حیات گور بگذرد که از خطراتنا بخشو بادیه عظیم است با عقبهها
پسیدار و جنان که بی هر قه از آفت بادیه سلامت نیاید همچین از احوال
گور سلامت نیاید بی بدرقه طلعت جنان که در بادیه از اهل وزن
و دوستان آنها ماند در گور محسن خواهد بود و چون لبیک زدن کبر خندان
که بدانند که جواب نداء حق حال است و روز قیامت همچین ندا بوی دهند
و بوی خواهد رسید از آن هول بیند یاد و باید که بخط این ندا
مستغرق باشد و علی ابن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زردی

و کوزه بروی افتادی و لیبیک نتوانست زدن گفتند چرا لیبیک
 نکوی گفت تزییم گفت تزییم که اگه بگویم کوید لا لیبیک و لا سعیدیک
 چون این بگفت آن اشتر بفتاک و بیهوش شد و بعد بنانی الخوار
 خرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت می کند که بو سلیمان در آن وقت
 که لیبیک بگفت تا میلی رفتند بیهوش بود چون بهوش باز آمد گفت
 حق تعالی نوحی صلوات الله علیه و علی کرد که ظالمانت خود را بگوی تا مرا یاری
 نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاری کند حق ویرا یاری کنم و چون ^{ظالمان}
 باشند ایشانرا بلعنت یاری کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه
 حج از سهمت کند و آنکه کوید لیبیک ویرا کوید لاسک و لا سعیدیک
 حتی تدرّ مانی پدیدک و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان
 بدرگاه طوک شوند و هر دو کوشک ملک می کردند تا فرصت یابند که حاجت
 خویش عرض کنند و در میان سرای می آیند و می شوند و کسی را می طلبند
 که ایشانرا شفاعت کند و امید می دارند که مگر ناکاه چشم ملک بر ایشان
 افتد و با ایشان نظری کند و مثال صفا و حرم مثال آن میدانست
 و اما وقوف بعرفه و اجتماع و اصناف خلق از اطراف عالم و دعا

کردن ایشان بر ما سزا، مختلف بعصاقت قیامت ماند که خلاق توبه
جمع شده با مشند و هر یکی بخوبی نشانی مشغول و متردد میان رد
و قبول اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بی سبب
تعبد محض و دیگر تشبیه باین هم صلوات الله علیه که در آن جا بیکه البسی
بیش وی آمده است تا و برادر شمشیری افکند در وی ^{سنگ} انداخته است
پس اگر در خط تو آید که شیطان و پیا بیدا بود و محل بینا نیست
پیدا سنگ جرا اندام بدانند این خاطر قوم از شیطان بیدار است
هر سنگ را بیند از نامبست وی را بدان بشکنی که نبست وی بدان گشته
شود تو بندگی کنی و فرعون بردار باشی و هر چه ترا گویند حبان کنی
و تصرف خویش در باغی کنی و کعبتت بدانند که برین سنگ انداختن
شیطان معذور کرده باشی برین مقدار اشارت کرده اند از عبرت هاء
حج تا چون کنی راه این بشناسد هر قدر صفا فهم و سددت شوق
و تمام جد در کار وی را امثال ابن معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی
بافتن گیرد که حیات عبادت وی بدان بود و از حد صورت کار را
فرا تر شود و الله اعلم اصول هشتمی فران خواند از است

بدانند قرآن خواندن فاضلترین عبادت است خاصه اگر در نماز بود
 بر بای استای رسول صلی الله علیه و آله گفت فاضلترین عبادات امت
 قرآن خواندن است و گفت هر که را نعمت قرآن دادند و بندارند
 که هیچ کس را بزرگتر از آنک و بپاداده اند چیزی داده اند خرد داشته
 باشد چیزی را که حق بگانه و تعالی بزرگی داشته است و گفت اگر بشکل
 قرآن را در بویستی کنند آتش گردان نکرده و گفت او رفیاست هیچ
 شیخ نبیت نزد حق تعالی بزرگوار تر از قرآن نه سعایران و نه فریسته
 و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی می گوید هر که را قدان خواندن از دعا
 کردن مغول کند اینج فاضلترین ثواب شاکران است عطای وی کم
 و رسول گفت صلعم این و لهار نکار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله
 آنکه چه زود شود گفت بخواندن قرآن و باید که درن مرگ و گفت
 من رفتم و شمارا دو واعظ بگداشتم که همیشه شمارا بند می دهند
 یکی گویا و یکی خاموش و اعظ گویا قرآن است و واعظ خاموشی حرکت
 و این معمولی گویند قرآن بر خوانید که هر دو هر حرفی ده حسنه است
 و نه گویم که الم یک حرف است لکن الف حرفی و لام حرفی و میم حرفی

و احمد بن حنبل گویند رضی الله عنه که حق تعالی را در حوالب دینم گفتم
باید تقرب بنویسم گفتم بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنم
و اگر نه گفتم اگر معنی فهم کنی و اگر نه تلاوت غفلان بدان
بدانکه هر که قرآن بیا صوخت درجه وی بزرگست باید که حمت قرآن که
دارد و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش
بادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم وی شود و رسول صلعم
گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و بسلیمان
دارای حج گوید که زبانه در قرآن خوان مفسد روزند و او بیزد که در
بیت برستان و در تورات است که حق تعالی میگوید باینده شرم نذار
که اگر نامه بر آذری بنورسد و تو در راه باشی بیستی و باز بکسو شوی
و یکدیگر حرفی بر خوانی و تا طلمی کنی و این کتاب عن نامه از من
که بنویسند ام نادران تا ملی کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض
میکنی و بدان کار نکنی و اگر بر خوانی تا ملی کنی تا جیت و حنی بصری
میگوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه دانفتندی که از
حق بایمان سید است بسبب دران تا ملی کردندی و برورنیزان کار کردندی

و شمارس که دن و پیرا عمل ساخته و حروف و اعراب وی ^{میکنی} درست
 و فرما نما روی اسان میگیرید و در جمله بدانید دانست که مقصود
 از قرآن بخواندن است بلی که کار کردن است و خواندن برای یادگذاشتن
 میباید و باید داشتی برای فرمان بردن و کسی که بخواند و فرمان ببرد
 چون بند بر بود که نامه از خداوند وی بوی رسد که و پیرا دران کار ^{باید} فرمود
 بنشینند و این نامه میخواند و حروف درست می کند و از ان فرماها
 هیچ بجای نیاوردنی شک مستحق مقت و عقوبت شود
 ادب — تلاوت قرآن در تلاوت باید که شش چیز تک لازم
 در ظاهر آنک اول بحرمت خواند و بیشتر طهارت کند و روی
 بقبله بنشیند متواضع و ارجمند در نماز بود و عال رضی الله عنه
 میگوید که هر که در نماز خواند و پیرا بهر حرفی صد حسنه بنویسد
 و اگر نشسته خواند در نماز بنجاه حسنه بنویسد و اگر بپا برتر
 بود نه در نماز بهر حرفی بیست و پنج و آگه نه بر طهارت بود ده حسنه
 بیش بنویسد و آنچه بسبب خواند در نماز فاضلتر که در افغان نویسد
 ادب دوم آنکه آهسته خواند و در معانی وی تدبر میکند

وگرمی شتاب کنند تا زود ختمی بکنند و رسول صلعم میگوید هر که
قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیاید ابن عباس میگوید
اذازلزلت والقارعه برخوانم برم باهینگی و تا مل دو ستر دام
از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که
قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاشوشی است و نه قرآن میخواند
و اگر کسی را عجب باشد که قرآن نداند مهم آهسته خواند و اگر کسی فاضلت
بوزنک داشت عمرت را ادا ب سوعی که نیستی است رسول صلعم
میگوید قرآن برخوانید و بگوئید اگر کسی تن فزا نیاید بتکلف فزاز
فراز آوری ابن عباس میگوید رضی الله عنه چون سجد سبحان بخوانید
شباب ملکید در سجود تا بگریید اگر کسی را جسم نگرید باید که دلش
بگرید و رسول صلعم گفت قدان برای اندون فرود آمدن است
چون برخوانید خویشی را آنکه اندوهگین بکنید و هد که وعد و وعید
و فرمانها قرآن تا مل کند و عجز خویشی بیید ناچار اندوهگین
شود اگر غفلت بروی مسنونتی نبودی ادا چهارم آنکه
حق هر آیتی بگرد که رسول صلعم چون بآیه عذاب رسیدی

استعدادت کردی و چون بآیه رحمت رسیدی سوال کردی و در آیه
تَنْزِيلِهِ تَشْبِيحُ كَرَمِي وَدِرَابَتَا اَعُوذِ بِكَفَيْتِي وَجَوْنِ فَارِغِ سُدَّتِي
اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي بِالْقُرْآنِ وَاجْعَلْهُ لِي اِمَامًا وَنُورًا وَهُدًى وَرَحْمَةً
اللَّهُمَّ ذَكْرِي فِي مَنْهٍ مَا نَسِيتُ وَعِلْمِي مِنْهُ مَا جَعَلْتُمْ وَاَرْزُقْنِي تِلْكَ
اَنَاءَ اللَّيْلِ وَاطْرَافَ النَّهَارِ وَاجْعَلْهُ لِي بِرَبِّ الْعَالَمِينَ
و چون بآیه سجود رسد سجود کند و اول تکبیر کند و انکه سجود
کند و شرطها، نماز چون طهارت و ستیز عورت در روی نگاه دارد
و تکبیر و سجود کفایت بودنی نشهد و سلام احاب سلام
انکه اگر از معنی یا چیزی در روی بود یا کسی دیگر نماز بسو لید خواهد
شد آهسته خواند که در خبرست که فصل قد آن سر بر جهر جهر
فصل صدقه سراسر بود علانیت و اگر از این ایمن باشد اولی آن
بود که او از بردارد نادگیری را نیر از سماع ضعیب بود و وی نیز
آگاهی پیش باید و محقق جمع تر باشد و حرفش ط بیفراید و خوبند
و خفتگاندا بید از کند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی توان
حاصل شود و اگر از مصحف خواند فاضلتش و چشم را نیز کار فرود باشد

و گفته اند که ختمی از مصحف هفت ختم بود و یکی از فقها مصدق در نزدیکی
شافعی شد و پیرا در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما از قرآن
مصحف لیکرد من که نماز حفتن بکنم مصحف بردست گیرم و تا روز
فرام بکنم و رسول صلعم بگذشت بیکی که نماز میکرد بشب و قرآن
آهسته می خواند گفت چرا آهسته می خوانی گفت اندک با وی میگویم می شنود
و عمر را دید با او میخواند گفت چرا با او از می خوانی گفت خفتنکاز ایندار
می کنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکی کردی پس حسن عمل
تج نیت بود و چون نیت در هر دو نیکی بود بد هر دو ثواب باید
ادام ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوان خوش خواند
که رسول صلعم قرآن را فرمود که با آواز خوش بیارید و رسول صلعم
صولی اخی حدیفه را دید که قرآن با آواز خوش میخواند گفت الحمد لله
جل فی امتی مثله و سنت است که هر چند که آواز خوش تر بود اثر
قرآن در دل بیشتر بود و سنت است که محامی خواند اما الحان بسیار
در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قرالان باشد مگر هوش
اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخنی بداند که سخن

خدای تعالی است و قدیم است و صفت وی است و قیام است بذات و ک
 و آنچه بزبان وی می رود حروف است و هم چنانکه آتش بر زبان گفتن
 آسانست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد هم چنین
 حقیقت معانی این حروف اگر اشکارا شود هفت آسمان و هفت
 زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوِ اَنْزَلْنَا هَذَا
 الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاٰیتهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ لَمَنِ كُنَّ جَمَل
 جلال و عظمت قرآنرا بکسوف حروف ببوشید اند تا زبانهها و دها
 طاقت آن بدارد و جز بکسوف حروف با در میان برسانیدن صورت
 نبندد و این دلیل آنست که در حروف کلامی عظیم نیست معنائی که
 را راندن و آب دادن و کار نمودن بسختی آدمی ممکن نیست که ویرا طاقت
 تمام آن نیست لاجرم او از هانهازه اندر دیگر باوار بهایم تا ایشانرا بدانند
 لگامی دهند و ایشانرا آن اواز بشنوند و کار کنند و حکمت آن بدانند
 که کلام بیانگی که بروی می رسد زمین میکند و حکمت زمین کند و زمین که
 نداند که مقصود آنست که هواد در میان خاک شود و آب بهر دو اینگونه شود
 تا چون هر سه جمع شوند آنرا بشایند که عذاب تخم که در او ویرا تربیت کند

و ضعیب بدبشترین آدمیان از قرآن اوازی بیس نیست و بالا تر ظاهر
معنی تا که بیدار شدند که قرآن خود حروف و اصوات است و این
غایت ضعف و سلیم دلی است و این همچنانست که کسی بدارد که حقیقت
آتش الف و تا و شین است و نداند که اگر آتش کا عدا را بیند بسوزاند
و طاقت وی ندارد اما این حروف خود همیشه در کاعدا باشد و هیچ
اثر روی نکند و چنانکه مرکا لهدی را روحی است که بوی ماند معنی حروف
همچون روح است و حروف کالهدی و شرف کالهدی بسبب روح است
و شرف حروف بسبب معانی است و بیدار کردن قاعده تحقیق این در
جنبین کتاب ممکن نکرد و اداب روح انک عظمت حق تعالی
که این سخن و بیست در دل حاضر کند بیشتر از قرآن حوا اذن و بدانکه
سخنی که میخواهد در چه خطر می نشیند که وی می گوید لایعنه الا المظلمین
ننزیل من رب العالمین و چنانکه ظاهر مصحف را نیز باشد الا
دستی باک حقیقت سخن حق تعالی در نیاید الا دلی پیکر از نجاست اخلاقی
و از اسنه نبود تقظیم و توفیر و از این بود که هرگاه که عکرمه مصحف
بگذار کردنی و بر اعشقی رسیدی و گفته هو کلام رخت و هیچ کس عظمت

قرآن نداند تا عظمت حق تعالی بشناسد و این عظمت در دل
 حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد چون عرش
 و کرسی و هفت آسمان و زمین و هر چه در میان ایشانست از ملائکه و جن
 و انس و بهائم و حشرات و جمال و نبات و اصناف خلایق
 در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنتست که این همه در قبضه
 قدرت و استیلاست اگر چه راهلاک کند باک ندارد و در بحال وی هیچ
 نقض نبود و آفریننده و دارنده روزی ده همه و بیست آنکه باشد که
 شمه از عظمت در دل وی حاضر شود ادب سوم آنکه در دل حاضر
 دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس و بیجا بجاویز بر آنگذیرد
 بنزد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده ماند و دیگر بار باز سر نشود
 که همچنان بود کسی بجا شام در بوستانی شود و آنکه غافل باشد از عجایب
 بیستان تا از بستان بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است
 و در وی عجایب حکمتها بسیار است که کسی در آن تأمل کند هیچ چیز
 دیگر ندارد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی از قرآن خواندن
 اندک باشد لکن باید که باری عظمت قرآن در دل حاضر باشند تا بیدار کند از غفلت

اداب چهارم آنکه در معانی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند
و اگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند و اگر از وی لذتی یابد هم اعادت
می کند که آن اولیتر از بسیار خواندن و علی رضی الله عنه می گوید
رسول صلعم یک شب ناروز این ایت اعادت می کرد ان تغذ بهم
فانهم عباده الی الا اخر الایه بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار
اعادت می کرد و سعید بن جبیر یک شب در آیت کرد و امتناز و انیم
اقبعا الجحیمون و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری اندیشد حق آن ایت
تکرارن باشد عامر بن عبدالله گفت اگر کار در سینه من کند بر سر
آسان تر بود از آنکه در نماز میخوانم و حدیث دنیا می اندیشم و لکن
دل مشغولی آنکه روز قیامت بیش حق تعالی جو ایستم و چون باز هم
و این از جمله و سواس می دانست بحکم آنکه هر کلمه ای که در نماز میخواند
باید که جز آن معنی در دل وی هیچ چیز نه اندیشد و چون اندیشد
دیگر بود و اگر چه هم از دین بود و سواس بود بل که باید که همراهی خزان
معانی وی نا اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در وی نام کند
تا معنی قدوس و عینی و حکیم و جبار جلیست و امثال و چون آیات افعال خواند

خلق السموات و الارض از عجایب ظالق عظمت وی فهم کند
 و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا حنان شود که در هر چه تکرر حق تعالی
 را ببیند که همه بجای می بیند و از وی بیند و چون این خواند انا خلقنا
 الانسان من نطفة در عجایب نطفه اندیشه کند بیک قطره آب بیک صفت
 چگونه از وی چیزی مختلف بیدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان
 و غیر آن و آنکه اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن
 چون آفرین شود و آنکه جواهر معانی جهنم و بصیر و صیق و غیر آن چون
 بیدید آید و معانی قرآن همه شرح کردن و شخوار بود و مقصود از این تنبیه
 است بر خلس تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را ظاهر شود یکی آنکه با اول
 کار تعجب ظاهر بخواند بود و عجز بیت نشناخته بود و دیگر آنکه بر کلامی
 بزرگ حصر باشد یا بدعتی اعتقاد کند یا بسد و دل تاریک شده باشد
 بظلمت بدعت و معصیت و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خواند باشد
 و بر ظاهر آن استنای و هر چه بخلاف آن در دل وی بگذرد ازان نفرت
 گیرد ممکن نکرده که این کس هرگز ازان ظاهر فراتر نشود اذاب بحکم
 آنکه در وی بصرفه های مختلف میگذرد همانک معانی آیت میگذرد چون آیات

خوف رسد همه دل وی هراس و زاری گیرد و چون با آیات رحمت رسد همه
کشادگی و استبشار شود و چون صفات حق تعالی شنود غیر قاضع
تواضع و شکستگی گردد و چون مخالف کفار شنود که در حق تعالی گفته اند چون
فرزند و شریک و اواز ندیدند و با شرم و خجالت برخواند و همین بر آبی
را معنی است و آن معنی را مقضی است باید که بدان صفت که در تاحق آیات
گزارده باشد آداب سوم آنکه چون قرآن شنود جنان شنود که از حق تعالی
می شود در حال یکی از بزرگان می گوید قرآن می خواندم و حلاوت آن می نیافتم
تا قدر پر کردم که از رسول صلی الله علیه و آله می شنوم پس از آن فراز تر شدم و تعدید
کردم که از جبریل می شنوم علیه السلام و حلاوت ریادت نیافتم پس فراتر شدم
و نیز لذت همین رسیدم و اکنون جنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم
واسطه و لذتی می یابیم که هرگز نیافتم و الله اعلم بالصواب

اصل عمر در ذکر حق تعالی است بدانکه لباب و مقصود همه عبادت خدا
باید که حق تعالی است چنانکه گفت إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
و لَذِكْرِ اللَّهِ الْكَبِيرِ تا کردن عماد مسلمانان است و مقصود باید کرد
قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آن که سخن حق تعالی است

و فکر است و هر چه در وی است همه سبب نازده کرد این دن ذکر حق تعالی است
 و مقصود از روزن کسی شتهوات است تا چون دل از شتهوات خلاصی یابد
 صافی گردد و قضاگاه ذکر شود که چون دل بشتهوات آنگند بوزد ذکر از وی
 ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از بیج که زیارت خانه خداست
 است ذکر خداوند خانه است و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت
 بی سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل سلمانی جمله
 لا اله الا الله است و وی عینی ذکر است و همه عبادات دیگر تا کید
 این ذکر است و باید ذکر خدای تعالی نذاغره ذکر تو است و برا
 وجه ثمر بود بزرگتر ازین و برای این گفت رسول صلعم کی حق تعالی
 گفت اذکر و فی اذکر کم مرا یاد کنید تا من شمارا یاد کنم و این یاد
 کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشترین احوال می باید
 که فلاح درویش و برای این گفته و اذکروا الله کثیرا لعلکم
 تقبلون میگوید اگر امید فلاح دارید کینور ذکر بسیار است
 نه اندک و در بیشتر احوال نه کمتر و برای این گفت الدین بدکرون الله
 قیاما و قعودا و علی جنوبهم شمار برین قوم که ایستاد بر پای و نشسته

و حفته در هیچ حال نقل نباشند و اذکر تکبیر فی نفسک تقصراً و خفیه
و دون الحجر من القول یا لغدق و الاصال و لا تلکن من الخافین
گفت ویرا یادکن بزاری و هراس و بوشیدک و باطداد و شیانگاه و بیج
وقت غافل مباش و رسول صلی الله علیه و سلم برسیدند که از کار و طایفه فاضلتر
گفت آنکه منبری و زبان نژود بذر خدای تعالی و گفت شما را خبر در هم باج
بزرگترین رحمت شما و ایچ بهتر است از زر و سیم بصدقه داد
و از جهل کردن باد شمنان اگر چه نیز کردنها شما میزنند و بشما که مینا،
ایشان میزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر خدای تعالی و گفت
هر که ذکر من و پیر از دعا و غول بکند عطاء وی نزدیک من بزرگتر
و فاضلتر از عطا سایران باشد و گفت خدا که خدای تعالی در میان خافین
همچون رنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک
و چون غازی است که بجنک بایستد در میان کرم چختکان و میعاد بن جلد
میگوید که اهل بهشت همیچیز حسرت نخورند مگر بسیک ساعت که بدینا
بریشان گذرشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند حسرت ذکر بدایر
ذکر در چهار درخت است اول آنک بر زبان باشد و در آن از خافین

و این از ضعف بود و لکن هم از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت
 مشغول بگردند فضل بود بر زبانی که بیسهمون مشغول بود دروم
 آنکه در دل بود و لکن ممکن نبود و قرار نکرده باشد و چنان بود که
 دل را بشکلف بران باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل
 بطبع خوبین باز شود از غفلت و حدیث نفیس سوغ درجه آن بود
 که ذکر قرار گرفته باشد در دل و مستوی و متمکن شد چنانکه بشکلف
 و بیا باز کاری دیگر توان برد و این عظیم بود درم چهارم آن بود که
 مستوی بر دل مذکور بود و بس و آن حق تعالی است نه ذکر که فرغ
 بود میان آنکس که همگی دل وی دوست دارد و میان آن ذکر دوست
 دارد بلکه کمال آنست که ذکر و اگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند
 و بس که ذکر تازی بود یا باری و این هر دو از حدیث نفس خالی بود
 بکلی غیب حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث باری و نازی
 و هر چه هست خالی شود و همه وی کرده که هیچی دیگر را در وی گنج نماند
 و این نتیجه محبت مغرور بود که آنرا عشق گویند و عاشق کرم را همگی
 مشغول دارد و باشد که از دل مشغول که باشد نام وی فراموشی کند

و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموشی کند
با اول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند
یعنی که هر چه هست از درک وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود
را نیز فراموشی کرده و چنانکه خدا بر عالمها است که ما را از آن هیچ خبر نیست و لذت
در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است چو در
این عالمها که هست خلق است کسی را فراموشی شد نیست و کی گشت
و چون خودی خود را فراموشی کرده در حق خود نیز نیست گشت و چون با وی
هیچ چیز نماند بجز حق تعالی هست و کی حق باشد و چنانکه چون تو نگا کن
آسمان و زمینی و آنچه در وی است بیش نبینی گویی که عام خود بیش از نیست
و همه اینست این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی و گویند همه او است
و جز وی خود نیست و این جایگاه جذای از میان وی و حق بیخیزد که وی را
از جذای دوری آگاهی بود که جذای کسی تاند که دو چیز را با خود را و حق
را و چون جذای برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید
و وحدانیت باشد یعنی که خبر جذای برخیزد و این کس درین حال بی خبر است
و جز یکی نمی شناسد جذای چون داند و چون برین درجه رسد صورت

طلوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیاء بصورتها بنویسند
 و پانصد نفر بگرد و آنچه خواص حضرت الهیت است بیدار کردن گیرد
 و احوال عظیم بدانند که از آن عبارت است و آنکه چون بخود باز آید
 و اکامی آن کارها دیگر بیاید اثر آن با وی بماند و شوق از حالت بر وی
 غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق در آنند بر دل وی
 ناهوش شود و بین در میان مردم باشد و بدل غایب و عجب مردم
 از مردم کی بکار دنیا مشغول باشند و بنظر رحمت بایستادن نکرده
 می دانند که از چه کار محروم اند و مردم بروی می خندند که وی نیز چرا باز
 دنیا مشغول نیست و گمان می برند که مگر جنونی و سودای و پرابیذالان است
 پس اگر کسی بوجه هفتاد و نوبستنی نرسد و این احوال و مکاشفات
 و پرابیذالان نیاید اگر ذکر بروی مستوی کرده این نیز کیمیای سعادت باشد
 که چون ذکر غالب شد نفس و محبت مستوی شود تا جان شود که
 حق فعال را از همه دنیا و آنچه در و نیست دورتر دارد و اصل سعادت
 این است که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود مگر کمال لذت مشاهده
 وی بر قدر محبت بود و انکس را کی محبوب دنیا باشد هیچ و در وی

درواق دنیا در خور عشق وی بود در دنیا چنانکه در عنوان گفته ایم
بسی اگر ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیان را باشد بیدار نیاید
نباید که نفوذ کرد که سعادت بدان موقوف نیست که چون دل نبود
ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و در جهان بیدار نیاید بس لنگ
بیدار آید باید که همیشه ملانم باشد مراقبت دل را با حقی دارد و هیچ فانی
نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت و حضرت الهیبت است و معنی
که رسول صلی الله علیه و آله ^{گفت} خواهد که در روضها بهشت نماشا کند تا ذکر خدای
تعالی بسیار کند و از این اشارت که کریم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است
و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی فراموش آید و خدا بر او یاد کند بوقت
معصیت و دست بردارد و بوقت فغان نا بجای آورد اگر ذکر و برابری
ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفی بوق باشد و حقیقی نداشته است
فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار رسول بگوید
صلی الله علیه و آله که هر نیکوی که بنده کند در نماز و نهی روز قیامت مگر لا اله الا
الله را که او بر او نماز و نهی در برابر هفت آسمان و هفت زمین
و آنچه در وی است زیادت آید و گفت گویند لا اله الا الله اگر صادق بود

حسان و بسیاری خال زمین گناه دار از وی در گذرانند و گفت هر که بگوید
 لا اله الا الله با اخص تکبیر در بهشت شد و گفت هر که بگوید لا اله الا الله
 وَجَنَ لَشْرِيْكَ لَهٗ الْمُلْكُ وَكُلُّ اِحْمَدٍ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ رَّحِيْمٌ روزی صد
 بار برابر بندگ باشد که از او کرده بود و صد تکبیر در دیوان وی بنویسد
 و صد کتاب بنویسد و عزیزی بود این کلمه را از شیطان ناشناسگاه و در صومعه
 صحیح است که هر که این کلمه بگوید جنان بود که چهار بند از فرزندان امام علی
 از او کرده باشد تسبیح و تحمید رسول میگوید صلعم که هر که در روزی
 صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناه و پیرا عفو کنند و اگر بسیاری گفت در بهشت
 و هر که از بس مهر ناری سی و سه بار گوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله
 و سی و سه بار بگوید لا اله الا الله و آنکه ختم کند تا می صد بار که لا اله الا الله
 وَجَنَ لَشْرِيْكَ لَهٗ الْمُلْكُ وَكُلُّ اِحْمَدٍ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ رَّحِيْمٌ گناهان وی
 بیا مرنند و روایت کرده اند که مردی نزد یک رسول صلعم آمد و گفت دنیا
 مرا فرو گذاشتی و دست من در رویش شدم و در پانزدهم صد بیست و شصت
 گفت کجای تو از صلوة ملائکه و تسبیح خلائق که او را بنیان یابند
 گفت آن چهلست ما رسول الله گفت سبحان الله العظیم سبحان الله و بحمده و استغفر الله

صد بار بگوید هر روزی بیش از آنکه نماز با برادگنی و بسن از صبح تا دینار و
بنواورد و اگر خواهد و اگر نخواهد و حق تعالی از هر کلمتی فزینته آفرید
که تسبیح می کند تا بقیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول فرمود صلعم
که باقیات و صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و رسول صلعم فرمود که من این کلمات بگویم دوست
دارم از هر چه در زیر برکش آفناست و گفت دو شترین کلمتی نزدیک
حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که آن سبک است بر زبان
و کد است در میزان و محبوب است نزد رحمان سبحان الله و الحمد لله
سبحان الله العظیم و فقدا رسول را گفتند صلعم الله علیه السلام که تو آن کلمه
ثواب آن چه ببردند و همان عبادت میکنند که ما می کنیم و پیر صدق
می دهند و ما نمی توانیم گفت شما را بسبب درویشی هر تسبیح و هر تهلل
و هر تکبیری صدقه است و هر امر معروف و نهی منکر می بخیزد
و اگر یکی از شما لقمه در دهن معیال کند صدقه است و بدان تسبیح
و تحمید در حق درویشی زیادت بدان سبب است که دل درویش
بطلت دنیا تاریک نشد باشد و صافی بود و یکی کلمه که وی گوید

همچون تخمی باشد که در زمینی باک افکنند اثر بسیار کند و ثمر بسیار دهد
 و ذکر زردی که بشهوت دنیا آنگذ بود همچون تخمی باشد در شهرستان که اثر
 کمتر کند صلوات رسول صلی الله علیه و آله یک روز بیرون آمد
 و اثر شادی بروی بیدابود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی
 میگوید که هر که از امت تو یکبار بتوصلت دهد من ده بار تو را صلوات
 دهم و چون بر تو سلام کند من ده بار بروی سلام کنم و رسول صلوات
 گفت هر که بر من صلوات دهد ما لیکه جمله بروی صلوات می دهد که خواه
 بسیارده و خواه اندک و گفت اولیتر کسی بمن کسی بود که صلوات من
 بیشتر دهد و گفت هر که بمن صلوات دهد ده تکوی و پرا بنویسد
 و ده زشتی از وی بپزند و گفت های که در خبری که می نویسد صلوات
 بنویسد ملائکه و پرا استغفار می کنند تا نام من در کتاب نوشته باشد
استغفار این مسعود رضی الله عنه میگوید که در قرآن دو آیت است
 که هیچ کس گناهی نکند و این دو آیت بخواند و استغفار کند که نه گناه
 وی بیاورند و آیت اینست **وَالَّذِينَ إِذْ أَفْعَلُوا فَأَحْسَبُهُمْ**
ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذُكِّرُوا إِلَى الْعَذَابِ وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا

او بطلب نفسه ثم يستغفر الله بجد الله غفوراً رحيماً وحقار
رسولاً فيكون صلى الله عليه وسلم فسبح بجد ربك واستغفره انه كثير
تواباً وارين سبب رسول صلى الله عليه وسلم بسیار گفتی سبحانك اللهم وبحمدك
اللهم اغفر لي انك انت الثواب الرحيم ورسول صلى الله عليه وسلم
گفت هر که استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد
و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نه نذ ورسند بدورند
و گفت من در روزی هفتاد بار توبت و استغفار کنم و چون وی
جنینی کند معلوم بشود که دیگران نباید که بهیچ وقت ازان ظالی باشند
و گفت هر که در آن وقت که می خیزد سه بار بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان وی بیامرزد و گفت هیچ
نبند گناهی نکند که طهارت نکند و دور رکعت نماز بکند و استغفار کند
نه گناه و بیایم هر روز ادام دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری
لر جمله فریاد است و رسول می گویند صلى الله عليه وسلم که دعای حاجت خجاست
و این برای آنست که مفضود از عبادت عبودیت است و عبودیت بخل
بود که شکستی خود و عظمت جدای نغز هر دو بهم بیند و بداند و

و دعا این مردوید آید و مرجند که خضر نذ باشد اولیتر و باید که در دعا
 هشتاد ادب نکه داره ادب آنک جهد کند تا در آن اوقات شریف افتد
 چون عرفه و رمضان و آذینه و وقت سحر و در میانه شب ادب دوم آنک
 باحوال شریف دعا کند چون وقت مصاف کشیدن غاز بیان و باران آند
 و وقت نماز و اقامت و وقتی که اوزن دارد و وقتی که دل رقیب نذ که رقت
 دل دیلا در کشادن رحمت بود سوم آنک هر دو دست بردارد و بآخر
 بدوی فرود آورد که خدای تعالی که رحمت از آن است که دستی که بوی بر داشته
 باشد نمی باز گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دعا کند از سه
 چیز خالی نماند یا کناهی بیایم زندهش تا در حال خیری بوی رسد یا در مستقبل
 خیری بوی رسد چهارم آنک با طابت نذر نگیرد بلکه دل بران نهد که
 لابد اجابت خواهد بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است ادعوا الله و انتم
 موقفون یا لاجابه پنجم آنک دعا بجنوع و خشوع و زاری حضور دل کند
 که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نخواند ششم آنک در دعا الحاح نکند
 و نلگد ارحمی کند و می آویزد و نکوید که بار دعا کردم و اجابت بود که وقت اجابت
 و مصلحت اجابت حو فعال بهتر داند و چون اجابت یابد سنت است که

که گویند الحمد لله الودی بنحمتہ تتم الصالحات و چون اجابت دین بود
گویند الحمد لله علی کل حال حضرت انکه بیشتر تسبیح کند و صلوات دهد
و رسول صلی الله علیه و سلم از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب
و گفته که هر که دعا خواهد کرد بیشتر باینکه بسبب صلوات دهد که این را اجابت
بود تا جا رود و خدای تعالی که بر عترت از آنست که از دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند
هشتم آنکه توبه کند و از عظام بیرون آید و دل بکلیت حق تعالی برد
که بیشتر باین دعا که در افتد آن غفلت در لها و ظلمت معصیتها باشد
و کعب الاخباری گویند فخطی بود در رحمتان بی اسرائیل و حوسی صلوات علیہ
علیہ با جمله امت با سنسقا شدند سه بار و اجابت نیامد پس وحی آمد عوسی علم
که در میان شما نوحی است نوحی باشد اجابت نکنم گفتند باز خدا یا از کیست
تا وید از میان حوین بیرون کنیم و گفت من از نوحی عنی می کنم و چون نوحی
چون کنم حوسی صلوات علیہ گفت همه توبه کنید از سخنی جینی همه توبه
کردند باران آمد و مالک ابن دینار گویند که در بنی اسرائیل فخطی بود
و بارها با سستیفا شدند و باران نیامد وحی آمد معا بر ایشان که ایشان را
توبی که بیرون آمدند و دعا میکنند یا کالمها بلیذ و شکمها بر حرام

و دستها بخون ناحق آلوده بنین بیرون آمدن چشم من بر شما زیادت شد
 و از من دورتر گشتی دعوت بر آنکه بدانند که دعاها مانور بسیار است
 که رسول صلی الله علیه و آله گفته است و فرموده است و سنت است خولدن
 آن با دعاها و شبانگاهها و پس از نمازها مختلف و بسیاری از آن جمع
 کردنیم در کتاب احیاء و دعائی چند بنویسند در کتاب بدایه بیابان ایم
 اگر کسی خواهد از اینجا یاد گیرد که بنشیند آن درین کتاب دراز بودی و
 بیشتری آن معروف باشد و هر کس چیزی از آن یاد گرفته باشد و بدان دعا
 چند که در میان حوادث افتد و کارهای که کرده آید و آن مکتب یاد دارند انفسار
 کنیم تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند و هر یک بوقت خویش می گویند که در هیچ
 وقت نباشد که بند را از حق تعالی شیطان غافل نکند و از تضرع و دعای
 نیاز باشد باید که چون آن خانه بیرون آید شود بگوید بسم الله ربّ اعدوهم
 ان اضلّ او ازلّ و اظلم و اطلم و اجمل او بجز علی بسم الله الرحمن الرحیم
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم التکلان علی الله چون در مسجد
 شوی بگو اللهم صل علی محمد و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و اقمه ابولحسن
 و بای راست و از پیش دارد و چون در مجلسی بنشینند که سخنها را کنند

كفار تسمى أن يؤذ كما كوني سبحانك اللهم وبحمدك أشهد أن لا إله إلا
انت استغفرُك وأتوب إليك رَبِّ اغفر لي وارحم عمت سُوءاً
وظلمتُ نفسي فَاغفر لي انه لا يعجز الذنوب الا انت جون در بازار
سُوذ بگوید لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله الحمد يحيي
ويعيت وهو حي لا يموت بيد الخير وهو على كل شيء قدير
وجون جامه نور بورد بگوید اللهم كَسُوْتَنِي هَذَا الثَّوْبَ فَكُلِّمِ الْجَدَّ
اَسْئَلُكَ مِنْ خَيْرِهِ وَخَيْرِ مَا صَنَعْتَهُ وَاعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صَنَعَ لَهُ
وَجُونَ مَاه نوبه بيبي بكوي اللهم اهلنا علينا بالامن والايام والسلام
والاسلام ربي وربك الله وجون با دست آيد بكوي اللهم اني اسئلك
لخير هذه الملح وخير ما فيها وخير ما لُذُسلت به ونعود بالله من شرها وشرها
فيها وشر ما ارسلت به وجون خبر مرگ کسی بشنوی بكوي سبحان الحي الذي
لا يموت انا لله وانا اليه راجعون وجون صدقه دمى بكوي ربنا تقبل
منا انك انت السميع العليم وجون زيارتي افند بگوید عسى ربنا ان تبد لنا
خيراً منها انا اني ربنا را عنون وجون ابتدای کاری کنی با خواهی کرد
بکوی ربنا آتتا من کدُتک رحمة وهی لنا حن لعننا رشنا وجون

در آسمان نگر می بگویم رُبنا ما خلقتَ هَذَا باطلا سبحانک فقتنا عذاب النار
 تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقصرا منیرا و چون اوار رعده ^{شنوای}
 بگوید سبحان من یسبح الدعد یحیی والملائیکه من خیفته و بوقت صاعقه
 بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابک وعافنا عن ذلک
 و بوقت باران بگوید اللهم احملہ صبیبا هنیئا طیبیا نافعاً واجعله
 سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی
 ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجر فی من الشیطان الرجیم و در وقتیم و اس
 بگوید اللهم انی اذراء بک فی نخورهم و اعود بک من شرورهم و چون عضول
 در کف دست بروی نهد و بگوید سه بار هم الله و هفت بار بگوید
 اعود بالله و قدرته عن شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی بود بگوید
 لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا
 الله رب السموات و الارض و رب العرش العظیم اکرم و چون بخاری
 رساند بگوید اللهم انی عبدک ناصبتی بینک ماضی حکمک ناقدی
 و قضاؤک اسلمک بكل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابک او اعطيته
 احدا من خلقک و استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن

ونور صدری و جلا غمی و ذهاب حزنی و همی و چون در اینه نکره بگویند
الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورتی فاحسن صورتی و حسن
بنده خود عوی بیشانی وی بکیرد و بگویند اللهم انی اسئلك خیره و خیر ما
جبل علیه و چون بخشد بگویند رب باسمک وضعت جنبی باسمک لرفعہ
عن نفسی انت تتوفاهما لک محیایها و مماتها ان امسکتهما فاعفهما
و ان ارسلتهما فاحفظهما بما تحفظ به عبادک الصالحین
و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احببنا بعد ما امانتنا و الیه المنشور
اصبحنا و اصبیح الملک لله و العظمة و السلطان لله و العزة و التقدر
لله اصبحنا علی فطر الاسلام و کلمه الاخلاص و علی دین نبینا محمد
صلی الله علیه و سلمة ابینا ابرهیم حنیفا و ما کان من المشرکین و الحمد
لله رب العالمین اصل دهم ترتیب و در از این در عنوان گفتیم معلوم
شد که ادحی را بدین عالم معرفت کی عالم خال و است بتجان فرستای اند
اگر نه حقیقت روح وی علوی است و از اینجا امن است و بدینجا خواهد شد
و سرایه وی درین تجان عمر و بیست و این سرایه است که هر دو لم بنقصانست
اگر فایز و سوز مهر نفسی از وی بنیستند سرایه بزبان آید و هلال شود

و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ
 آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَمَثَلُ وِي جَنَانِكَ أَنْ مَرَدَّ اسْت
 که سرمایه و نی نوح بود و در میان ناهستان حی فروخت و ندانمیکرد و می کند
 ای مسلمانان رحمت کنید بکسی که سرمایه وی میکند از تخمین سرمایه عمر
 دوام میکند از که جمله وی انفس معدود است در علم خلایق
 پس کسانی که خطر این کار دیدند انفس خویش را حراقب بودند
 که دانستند که هر یکی گوهری است که بوی سعادت ابد میدهد توان کرد بروی
 مشفق تر از آن بود که کسی بر سرمایه رز و سیم و این شفقت بدان بود
 که اوقات شب و روز را نورج کرد بدی خیرات و مرجیتری را وقت
 تعبیر کردند و درها مختلف بنهادند اما اصل در اذان نهادن تاهج
 وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین
 علم بشود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود و انس جزیر درم ذکر
 نبود و محبت جز معرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مرا
 ذکر و فکر جز تخم سعادت نیست و توکل دنیا و توکل شهوات و معاصی برای
 ان حی باید تا فراغت ذکر و فکر یابد و دوم ذکر را در طریق است یکی اگر الله

بر دوام میگوید بدل نه بزبان بل که بدل نیز نکوید که گفتن دل هم حدیث نفس
بلکه همیشه در مشاهده بود خاک که هیچ غافل نبود و لکن سخت متعذر
و دشوار بود و هر کسی طاقت آن ندارد که دل خویش یک صفت و یک حال دارد
که بیشتر بن خلق را ازین طالع بود پس بدین سبب او را در مختلف بنهادند
بعضی بجا میزد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح کردن و بعضی
بدل چون تفکر تا ملالت برید نیاید چه در هر وقتی مشغول دیگر باشند و در انتقال
از طبعی کمالی دیگر سلوکی باشند و نیز اوقاتی که بضورات دنیا صرف باید کرد
تمیز و اصل آفت که اگر همه اوقات بکار اخوت صرف نکنند باری بیش ازین نیز
صرف کند تا نفعه حسنات راجح شود که طبع با بود باشد بهره معضی طبع باشد
و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص دران دشوار است
و فی اخلاص هر چه بود فی فایده بود و بسیاری اعمال باید که یکی ما خلاص ان میان
بیرون آید پس بشیرین اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا با دست برد
و برای این گفت حق تعالی و من انا اللیل فسیح و اطراف النهار لعلک ترضی
و گفت و اذکر ام ربک بکرة و اصیلا و من اللیل فاصیلا و سبحه لیل اطویلا
و گفت کانی اول اللیل ما یصبحون و بالاسحار هم یستغفرون و در همه اشارت

که بیشترین اوقات می باید که محض تعال مشغول باشد بر این جزئیات کوفت
 روز و شب راست نیاید پس این بیان لابد است بیدار کردن و رد نهادن
 او را دور و زنج است و رد او ل صبح است تا بر آمدن افتاب که وقتی
 شریف است و حق تعالی بدان سو کند خورن است و کوفت و الصبح اذا تنفس
 و کفت قل اعود برب الفلق و کفت فالتق الاصباح همه در آن آیه است باید
 که در وقت صبح انعام خویش را حاضر باشد چون خواب بیدار شود
 بگوید الحمد لله الذي احيانا بعدة ما ماتنا تا آخر دعا و جامعه می بخند
 و بگذرد دعا مشغول می باشد و در بوسیدن بیت ستر عورت و امتثال فریاد
 کند و از قصد ریاء و رعوت حد رکند و چون بطهارت جای شود بای حسب
 فراموشی نهد پس وضو و سواک چنانکه گفتیم با جمله اذ کار و دعوت بجای
 آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنکه تسبیح شود که رسول صلعم چنین کردی
 و دعا که ابن عباس روایت کرده است پس از سنت چنانکه در کتاب احیاء و براه
 الهدایه بیاورده ایم باید گیرد و بگوید و پس بسجده شود آهسته و باری است
 پیش نهد و دعا دخول مسجد بگوید و قصد صفا اول کند و سنت صبح بگذارد
 و اگر در خانه گزارد بوزنختن مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و تسبیح و تسبیح خواند

و چون فریضه گذارد. بود بنشیند تا آفتاب برآید که رسول میفرماید
صلی الله علیه و آله که نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوست دارم از آن چهار
بده از آن کم باید که چهار نوبت ذکر مشغول شود دعا و تسبیح و قرآن خواندن
و تفکر کردن و چون از نماز سلام دهد ابتدا دعا کند و بگوید
اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد اللهم أنت السلام و منک السلام
و ائبک السلام جینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت
یا ذا الجلال و الاکرام آنکه دعاها و ما تورد درین وقت کردن گیرد و از کتاب
دعوات باید کرد چون از دعا فارغ شود بنسبیح و تفلیل مشغول شود
و هر یکی صد بار یا هفتاد بار و کمترین ده بار بگوید که چون ده ذکر هر یکی دیار
بگوید صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار
بسیار آمده است نقل کردیم تا دراز نشود و یکی از آن لا اله الا الله
لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یبوت بید الخیر
و هو علی کل شیء قذیر (وهی) لا اله الا الله الملك الحق المبین
سوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله العظیم و الحمد بنح سُبُوْحُ

قدوس رب الملائكة والروح هسشم استغفر الله الذي لا اله الا
 هو الحي القيوم واسئله التوبة هضم يا حي يا قيوم برحمتك
 استغيت لا تكلفني الى نفسي طرفة عين واصل شاني كله هسشم
 اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجبر منك
 الجبد هضم بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شئ في الارض ولا في السماء هو
 السميع العليم اين كلمه هر يك ده بار خدا نك تو اذيكو ده هر يك رافضلي ديكر است
 و در هر يك لذيق و انسي ديكر است و بس اذ بن بقران خواندن تحول شود
 و اگر قرآن از بر تو اذ خواندن اللهم صل على محمد و آل محمد (هم
 همه فوايح قران بايد كيرد و خواند چون اية الكرسي و آمن الرسول و شهد
 الله و قتل اللهم مالك الملك و اول سمع الحديد و اخر سورة الحشر
 و اگر چيزي جامع خواهد قران و ذكر و دعا اين حضرت علم اللام ابراهيم تيمرا
 بيايوخته است در مكاشفاتي كه و پرا بوزه است ان جي خواند كه در ان فضل
 بسيار است و انرا مسبعات عشر خواند ده جيز است هر يك هفت بار
 الحمد لله رب العالمين و الموعودتين و سورة الاظهي و قل يا ايها الكافرون
 و اية الكرسي اين ستر از قرآن است و چهار ذكرت سبحان الله و الحمد لله و لا اله

الاله والله اكبر اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وديك اللهم اغفر
للمؤمنين والمؤمنات وديك اللهم اغفر لي ولوالدي وافعل بي
وبهم عاجلا و آجلا في الدين والدنيا والآخرة ما أنت له اهل ولا
تفعل بنا يا مولانا خي له اهل انك غفور رحيم واند فضل
ابن حكيمتي دراز است و در کتاب احيا بيا ورده ایم و چون از بنی فارغ
شود بنفک مشغول شود و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب
گفته ایم اما پنج مهر روز مهم است انک در هر کی و نزدیک شدن اجل
تفکر کند و بگوید با حوینتی که ممکن است که از عمر یک روز بی غایت
که فایده این فکر است سخت عظیم است که خلق که روی بدینا آورده اند از هزار
اطل است که اگر بیغیبت دانندی که تا یک ماه یا تا یک سال بخواهد مردن و ایشان
بتدبیر کار درند که تا ده سال بکار خواهد نگرند و ازین گفت حق و حال
اوله بنظر و ان ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی
ان یکون قدا قرب اجلهم و چون حل صافی کند و این تا من بکنند رغبت
ساختن کار آخرت در حل تاثیر کند باید که تفکر کند تا درین روز چند
چیزی او را مبسر تواند بود و از چند معصیت حرامی باید که در گذشته
جهت تقصیر کج است

چه تقصیر کرد است که تدارک می باید کرد و این حمد را بتدبیر و تفکر
 حاجت بود پس اگر کسی را راه کثافه بود تا در ملکوت آسمان وزیر نگردد
 و این تفکر در جلال و جمال حضرت الهیّت کند از همه عبادات و ان همه
 تفکرها فاضلتر کی تعظیم خدای بر دل بدین غالب شود و با تعظیم
 غالب نشود محبت غالب نشود و جمال سعادت در کمال محبت است
 و کفایت این هر کسی را مبسر نشود اما بیشتر اینی باید که در نعمت خدای تعالی
 بروی است تفکر کند و در محنتها که در عالم است از بیماری و درویشی
 و افکاری و انواع عقوق باب و انک و پیر از ان خلاص داده اند
 تا بداند که بروی شکر واجب است و شکر بدان کند که فایدهها را بجای
 آورد و از معصیتهاد دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر ها کند که
 پس از بر آمدن صبح جز فرضیه و سنت تا صبح نماز دیگر نیست تا افتاب
 بر آید بلکه بدل آن فکر و ذکر است اح و در دوم از افتاب بیرون
 است تا جاشت گاه و باید که آله تواند صبر کند و در مسجد بنشیند
 تا افتاب یک نیزه بالا بر آید و بیخ چیز مشغول نشود تا وقت کراهیت نماز
 بگذرد آنکه دو رکعت نماز کند و چون جاشتگاه فراخ بخورد که چهار یکی از روز

گذشته بود نماز داشت آن وقت فاضلت بود و چهار رکعت نماز کند
بایش یا هشت که این همه گفته اند و چون آفتاب ارتفاع کند و آن دو
رکعت بکرازد بخیرانی که بخلاق تعلق دارند مشغول شود چون عبادت
بمادران و تشبیه جانان و قضا حاجت مسلمانان یا حضور مجلس علم اعمای
ورد سوعی از جهات نگاه تا شمار بیش بینی است و این در حق مردم مختلف
بود و از چهار حال خالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم
و هیچ عبادت از این فاضلت نباشد بلکه کسی که بنیت قادر باشد چون از وضو
بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلیم مشغول شود لکن علی خواند
که نافع بود در آخرت و از علی بود که رغبت بدینا ضعیف کند و رغبت
با آخرت قوی و عیب و آفات اعمال را کشف کند و با حلاص دعوت کند
اعمال جل و خلاف و علم قضص و نذکیر که بصنعت و حج بهم باز
نهاده باشند این همه حصص دنیا زیادت کند و در دل تخم حسد و مباحثات
ببر آکند و این علم نافع در کتاب جو امر القرآن و درین کتاب مجموع
است و این حاصل باید کرد پیش از همه علمها و دیگر حالت دوم اگر
قدرت این ندارد باید که بزرگ و تشبیه و عبادت مشغول شود و این

درجه عبادت و مقامی بزرگ است خاصه اگر بزرگ مشغول تواند بود
 که بد دل غالب بود و ممکن و لازم بود در دل حالت سوم این بجز مشغول
 باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و علمای و درویشان
 و این از نوافل عبادات فاضله بود که همه عبادات است و هم
 راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بر عبادت و برکات دعاء
 ایشان اثری عظیم کند حالت چهارم آن بود که نین نیز قادر نبود که بکسب
 مشغول بایر شد برای خویش یا برای عیال بس چون در آن کار امانت گذارد
 و خلق از زبان و دست شکی وی سلامت یابند و حصر دنیا و میرا در طلب ریاست
 بینگند و بقدر کفایت قناعت کند و نیز از جمله عابدان باشد و درجه
 احکاب ایمن بود و اگر چه از جمله سابقان و معزبان نباشد و درجه سلامت
 را ملازم بودن اقل درجات است اما اندر روزنه درین جهان قیم کند از جمله
 هالکان باشد و از جمله اتباع شیطان باشد احسا و چهارم از وقت
 زوال تا نماز دیگر بود پس باید که پیش از زوال قبوله کند که قبوله نماز شب را
 هم چون سحر بود روز را احسا چون قیام شب نباشد قبوله کراهیت یابند
 کردن که بسیار خفتن مکرر است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت

طهارت کند و جهد آن کند که بآنکه نماز در مسجد شود و تحیت مسجد بکند
و جواب سوذن باز هذ و پیش از فرض چهار رکعت نماز کند و رسول صلی
الله علیه و آله این چهار رکعت نماز را از بگردی و گفتی درین وقت در نماز
آسمان بکشایند و در خبرست که هر که این چهار رکعت نماز بکند هفتاد هزار
فرشته با وی نماز کنند و تا شب و پیرا در پیش میخوانند پس با امام فریضه
بگزارد و دو رکعت سنت بکند و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا بحاوانت
مسلمانان یا بیکر و قرآه یا بکسی طلال بگذر حاجت مشغول نباشد

اصول در بحکم از نماز دیگر تافرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز
دیکر تسبیح رود و چهار رکعت نماز بکند که رسول صلی الله علیه و آله گفته است ^{در نماز}
رحمت که هر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود
جز بدایح گفتیم مشغول نشود و آنکه پیش از نماز شام تسبیح شود و بتسبیح و
مشغول شود و فضل این وقت همچو فضل بامداد است چنانکه خدا تعالی فرماید
گفت و سبح سجده یک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و درین وقت باید که
والشمس وضحاها و اللیل اذا بیغشی و معوذتین بخواند و باید که آفتاب
فروغی شود در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موعود باشد و سرودن

را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار می باشد که بر که عمر بدین بید آید و کسی را که
 اوقات او مهمل و گذرانسته بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر
 صلاح شود اما اوراد شب سه است نماز شام است تا نماز خفتن
 و احیا کردن میان این دو نماز را فضیلتی است بزرگ و در خبرست که
 تنجافی جنبو بهم عن المضاج درین امن است مایذ که نماز مغفول باشد
 تا فریضه نماز خفتن بگذارد و بررکان این فاضلتر از آن دانسته اند که روز
 روز دارند و درین وقت با فطاری مغفول شوند که ظانمه شخی این باشد
 و آخر کارها باندگی جز خیر نباشد اما ورد دفعی امر شب خواب است
 و هر چند خواب از عبادت نیست چون با آداب و سنن آراسته بود
 از جمله عبادات باشد و سندن آنست که روی بقبله خسید چنانکه
 مرد در طرد خوابانند که خواب بر از مرک است و بیداری چون حدیث
 و باشد که روح در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید که کار آخرت را
 ساخته باشد بد آنکه بر طهارت بچسبند و توبت کند و غم کند که
 باز بر معصیت نشود و چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین
 نهاده و بتکلف خویشانی را از خواب نکند و جامه نرم نکند تا خواب بر وی
 غالب نشود

که خواب بنکلف تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت
بیش نخسبند که این سه یک بیست چهار ساعت باشد که چون جنبی کند اگر
شصت سال عمر باید بیست صایح شدن باشد در خواب پس بیش از این نباید
که صایح شود و باید که آب و مسوالم بدست خود نهاده باشد تا در شب
بهای نماز بر خیزد یا ملاحتی بگاه برخیزد و باید که عمر کند بر قیام شب که چند
این عمر بکند ثواب حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون هنگام بر زخمی نهد
بگوید با سمک زنی و صعت جنبی و یک ارفعه جاناک در دعوت
کفنه لیم و ایه الکرمی و آمن الرسول و موعودین و سوره تبارک بر خواند
چنانکه میان ذکر در خواب شود و بر طهارت بود و کسی جنبی چید
روح وی برش برند و در جمله مصلیان بنویسند و برانرا آنکه که بیدار شود
اما در سوره لیل شب تعجب است و آن نماز شب است پس از خواب
و بیدار در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه باری بین از شب فاضلت
از همه نمازهای در آن وقت که دل صاغر بود و مشغله دنیا نبود و در طهارت
رحمت از آسمان کنان بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است
و در کتاب احبباء آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را

کاری معلوم بود و هیچ گذاشته و مهمل نبود چون یک شبانروز چنین بکند
 هر روزی بهر آن بازمی شود تا با آخر عمر اگر بروی دستوار بود اهل درار
 فرایش نگردد و با خوب بنی گوید که امروز این بکنم باشد که امشب نعیم و هر
 روز سخن می کند و میگوید و چون رجوع شود در مواظبت بردارد که وی
 در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر هیچ غریبت باشد لکن سلوت
 بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیا ساید و مقدار عمر بیداست که
 چند است باضافت بآن عمر جاوید که در آنحضرت خواهد بود و اگر کسی
 یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال
 رنج کشد برای راحت هزار سال بلکه برای راحت جاودان تمام شد
 رکن ایمان و عبادات از جمله از کان مسلمانی و از بس این رکن معاملات
 و عادات آغاز کرده شود **رکن اول** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 رکن دوم از کتاب کیمیا سعادت و این رکن معاملات و عادات است
 و این نیز در اصل است که باید کرده شود **رکن اول**
ادب طعام خوردن **اصول** **ادب نگاه کردن**
اصول سوم **ادب کسب و تجارت کردن**
اصول چهارم **ادب طلب طلال کردن**

اص ششمی اداب عزالت	اص بهم اداب صحبت با خلق
اص هشتم اداب سماع	اص هفتم اداب سفره
اص دهمی ولایت داشتن است	اص نهم معروف و نهمی منکر
اص اول اداب طعام خوردن	

برادران عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است
 پس هر چه راه دین را بدان حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام
 خوردن حاجت است که مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است
 و بخت آن علم و عمل است و صوابت بر علم و عمل سلامت تو ممکن
 نیست و سلامت تو بی طعام و شراب ممکن نیست بلکه طعام خوردن
 ضرورت راه دین است پس از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی
 کواحد الطیبات و اعلموا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کرده
 پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم و عمل بود و قوت راه
 رفتن آخرت بود آن خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول ^{صلی الله علیه و آله}
 مومن را بر هر چه چیز ثواب بود تا ببلغمه که در دهن خویشی نهان یابد دهن
 اهل علم خویشش نهد و این برای آن گفت که مقصود مومن از همه کاری راه آخرت
 بود.

بود و نشان آن طعام خوردن از دین بود آن بود که بشیر نخورد و از طلال
 خورد و بقدر حاجت خورده و اداب خوردن نگاه دارد **اداب طعام خوردن**
 بیا که در طعام خوردن سننها است بعضی پیش از خوردن و بعضی بشیر خوردن
 اما اگر پیش از آن است **اول آنست** که دست و دهن بشوید که طعام خوردن برینست
 ز یاد آخرت بود عبادت بود و این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهن
 پاک نشود و کسی که پیش از طعام دست بشوید در خیرست که از روئیندگی بپزد
ادب رعی طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرده است
 که سفر از سفر بیاید و هذ و سفر از سفر آخرت یاد دهد و نیز بدو قاضی دیگر
 بود پس اگر بر خوان خورده و او بود که از این نمی نمایند است اما عادت سلف
 سفره بوده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفر خورده است **ادب سوم**
 آنکه نگویند زانوراست بر آورد و بر ساق جیب نشیند و تکیه زدن بخورد
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه زدن طعام نخوردم که من بنده و از بنشینم و
 و از خورم **ادب چهارم** آنکه بدت کند که طعام برای فوت عبادت
 خورده نه برای شهوت ابرهیم شیخان می گویند هشتاد سال است تا چه چیز است
 نخوردم و نشان درستی این بیت آن بود که غم کند باندک خوردن که بسیار خوردن

از عبادت باز دارد که رسول صلعم گفت گفته که نسبت آدمی راست دارد و بسند
و اگر برین قناعت نیغند سیکی از شکم طعام و سیکی شراب را و سیکی نفس زدن را
الاب یحی ابد تا کرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی
که به طعام تقدیم باید کرد کرسنکی است که پیش از کرسنکی هم مکروه است
و هم مذوم و هر که دست بطعام برد و کرسنه بود دست باز دارد
و هنوز کرسنه بود هرگز بطیب محتاج نشود **اداب سائس** اگر حاضر
قیامت کند و تکلف طعامها خوش نکند که مفسود مومن نکند داشت قوت
عبادت بود نه تنعم و سنت است تا آنکه اگر اجماع داشته باشد که قوام آدمی بوی است
و همین اکرام وی آنست که در انتظاران خودشی ندارند بلکه در انتظار
نمانند دارندش که چون نان خاطر شد پیش تر نان حورند آنکه نماند کنند آنگاه
هفتی اینک دست بطعام نبرد که تا کسی با وی حاضر نیاید که با وی بخورد که آنها
خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود بر که پیش بود و این
می گوید رضی الله عنه که رسول صلعم طعام تنها خوردی هرگز اما **الاداب**
وقت طعام خوردن آنست که اول بسم الله بگویند و با آخر الحمد بگویند
و نیکوتر آنست که باول لفظه بسم الله گویند و دوم لفظه بسم الله الرحمن و البوم

لغته بسم الله الرحمن الرحيم گوید و باواز گوید نادیکو انرا یاد دهد و بدست راست
 خورد و ابتدا و ختم بنمک کد که در خردمان است و نیز تا شن را بشکند بذاکر رضا
 شہوت بیک لغت بردارد و لغت خردی دارد و نیک بخاید و تا آن فرورد
 دست بیکد لغت نبرد و هیچ طعام را غیب نکنند که رسول صلعم هرگز هیچ طعام
 را غیب نکند کی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست باز داشتی و از پیش خویشی
 خوردی مگر میوه باشد که از جوانب طبق رو بود بخوردن که آن مختلف باشد
 و توید از میان کاسه بخورد از جانب خود خور و میان نان بخورد بد که از کنار
 بر کیز و کرد می در آید و نان بکار د باره نکند و کوشتم هم جینی و کاسه
 و جینی که خوردنی بود بر نان نهند و دست در نان فشارد و چون لغت
 نایطعام دیگر از دست بیفتد بر کیز و بال کند و بخورد که در خدمت که اگر
 بگذرد شیطان را یکنواشته باشد و اول انگشت بدین بلیسد و آنکه دراز از
 مال د تا اشد طعام خورد شود که باشد که بر که دران باقی بود و در طعام گرم
 فح نکند کنی صبر کند تا سرد شود و چون خردا خرد یا زرد الو یا چیری که
 مخردنی بود طاق خورد هفت بیابان یا بیست و یک تا معده کار وی با حق عمل
 مناسبست کرد که وی طاق است که او را حفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی

و او انا سیدنا و مولانا و قل هو الله احد و لا یلیف فرشی بر خواب
 جز طعامی حلال یافته باشد ننگ کند و چون از شہمت بود بگویند و اندو آن خورد
 که کسی که میخورد و میگوید چنان بود که کسی میخورد و میخندد بخلقت
 و چون دست می شویداشنان بردست جب کند و سه انگشت از دست راست

اول بشویندنی اشنان انکه انگشت باشنان زند و برندان و کام و لب نیک نگارد
 و انگشتها بشوید و انکه دهن از اشنان بشوید **ادب خوردن**

بانگ کری این ادب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی دیگر نکه دارد اما چون
 طعام با دیگری خورد ششش ادب دیگر را فراید **اول** انگد دست فراطعام
 نکند تا انکه که کسی دیگر بروی مقدم بود در زاد یا بر علم یا بر عیال یا سببی دیگر دست

فراز کند و اگر مقدم وی بود دیگران را رین نظر ندارد **دو** آنکه طموش نیامند

که آن سیرت عجم است لکن سخن خمی می گوید از حکایت صالحان و بار سالیان سخن
 حکمت و زهد بگویند **سه** اگر جانب هم کاسه نکه دارد تا بهیچ حال از پیش وی
 نخورد که آن حرام باشد که آن طعام مشغول بود بلکه باید که ایشان کند و بهترین
 پیش وی نهد و اگر آهسته خورد نفاضا کند تا نبشط خورد و سه بار پیش گوید
 که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند بر نهد که طعام از آن خیرتر بود

که بدان سوگند بر نهد

جلاسوی اندر رفیق را حاجت نیفکند تا بپاید گفت که بخورد و لکن موافقت
همی کند چنانکه وی میخورد و باید که از عادت خویش گزیند در خوردن که آن
از ریای باشد لکن خود را در تنها بادب دارد چنانکه مخمان در پیش مردم
نواز خوردن اما بقصد ایشان گزیند خوردن نیکو بود و اگر زیادت خوردن بپوش
و نشاط بود هم نیکو در ابن المبارک رحمه الله علیه در ویثاناد دعوت کرد
بخواب و کفتی هر که پیش خورد بهی فانه خراکی زیادت دارد در می بود هم آنکه
دانشها بیشتردی که که پیش دارد و بهر یکی در می بدانی بکسم اند چشم در پیش
دارد و لقمه دیگران ننگد و پیش از دیگران دست بار ندارد چون دیگران
جستی خواهند داشت از وی و اگر اندک خوان باشد در ابتدا دست گرفته می دارد
بنا آخر نبشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا دیگران مخلص شوند
نشستم اگر چیزی که دیگران را از آن که اهدیت و نفرت طبع بود نکند دست در
کاسه نیفتاند و دهنی فدا کاسه ندارد چنانکه چیزی از دهن باز کاسه کفزد
و چون چیزی از دهن بیرون کند وی بگرداند و لقمه روغن الود در سر که
ببندد و لقمه بدان بان کرده باز در کاسه می بندد که طبع مردم از این همه نفرت بود
و گفتار در مستقدرات نکند اگر چون دست در طشت شویند آب دهن پیشی مردم

در طشت نکند و کسی را که محنتش دین بود نفدیم کند و اگر دیرا اکر ام کند قبول کند
 و طشتت از جانب راست گرداند و آب جمله دستنا جمع کند و هر آنی جدا بریزد
 که عادت عجم است و اگر کحل بیکار دست بشوید اولی بود و بتواضع نزدیکند
 و چون آب از دهن بیرون کند برفق کند تا مابیش بکسی نیسد و نفرش نیسد
 و کسی که آب بر دست نریزد بر بای اولیتر بود که نشسته و در جمله این آداب
 باخبار و آثار آمدن است و فرقی میان آدمی و بهیمه باین آداب ظاهر پیدا آید
 که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد که ویران نیز نماند اند
 چون آدمی را این غلبه نگیرد از آنند و بکار ندارد حق نعمت و عقل و تئیه نگزاره
 باشد و کفر از نعمت کرد و الله اعلم **فضیلت طعاع و خردن**
بادوستان و برادران زمین بداند دوستی را مهربانی کردن
 طعاعی از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبرست که نسه چیزی حساب میکنند
 نیک را آنچه بسکورد خورد و آنچه بدان افطار کند و آنچه بادوستان خورد و حعفرین
 صادق گوید چون بادوستان و برادران برخوان بنشینید شتاب مکنید
 فامدت دراز بکند که آن مقدار را در جمله عمر حساب بنماید و خوشبختی
 حی گوید هر که بر خویش نین و ناز و بهز نفقه گذرد از حساب بود مگر طعاع که

بیش دستان بود که یکی را از بزرگان عادت بود که چون از آن برآرد از آن
نهادندی بر خوان طعام بسیار بنهادی و گفتی بمن خبر رسید است که هر طعامی
که از دوستان زیادت آید بدان چسب نکنند و من میخواهم که از آن خرم
که از پیش دوستان بر گرفته باشم و امیر المومنین علی میکوبد یک صاع طعام که پیش
برآردان تمام دوستدارم از آنکه از آن کم و در خیرست که حق تعالی گوید روز
قیامت باین آدم گرفته شدیم و هر طعام ندادی که بجز آن که سینه شوی
و نوصوا و نوصمه عالمی گوید بآورد تو که سینه بود و اگر ویرا طعام دادی مرا ^{خود}
و رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که برآرد طعام و شراب دهد تا سیر
شود آید تعالی و برآرد آتش دوزخ دور که ماند در هفت خندق مرخند
مانند ساله راه و گفت صلعم خیرکم ^{عن} الطعام الطعام بمنزله شما انت
که طعام بیشتر دهد **آداب طعام خوردن دوستان**
بزیارت یکدیگر میشوند بدانکه اندرین چهار آداب است اول
آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیکی کسی شود که در خیرست که هر که
قصد طعام کسی کند ناخواندن در شنیدن فاسق نباشد و در خوردن حرام
اما اگر با اتفاق فرارند پس طعام ندستون بخورد و اگر گویند خرد و ماند که از دل

می گویند بخورد که حرام بود و کفن نعلی کند و بتلطف دست بردارد اما اگر
 قصد کند بخانه دوستی که بروی اغنا در دارة از دون دلوی که بود رو ابار شد
 بلکه میان دوستان این معنی خود سنت است رسول صلعم و ابو بکر و عمر رضی الله
 در وقت کربسکخانه ابویوب انصاری و ابولهیثم بن التیمکان شده اند
 و طعام خواسته و این اعانه باشد میزبان را برین چیز چون دانند که وی
 راغب است و از بزرگان کس بوز است که سجد و صحت دور داشته است
 و مرشیخانه یکی بودی و این دوستان معلوم ایشان بودندی و بجای کسب
 و صیاع ایشان سبب فراغت و عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی
 دین افتد را بود اگر وی در خانه بنوز که از طعام وی بخورد رسول صلعم
 در خانه برین شد و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بزرگان
 شوند و مهربان و اح از بزرگان اهل و رع بوز با اصحاب خویش بجای حسنی
 بصری شدی و این یافتندی بخوردندی چون وی بیاضی بنام شاذزندری
 و کروی در خانه سفین الثوری چنین کردند چون بیاید گفت اخلاق سلف
 مرا یاد آوردی که ایشان چنین کردند **ادب** **لهی** آنک طعام
 حاضر فرایند آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر بذر

اوام نکتند و اگر پیش از آن نبود که عیال را بدان حاجت بود این نماند بلکه
یکی امیرالمومنین علی را نیز بانی کرد گفت بسبه شرط بخانه توایم انکار از بار
هیچ نیاوری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و ضعیف عیال تمام بگذرد
و فضیلت گوید که مردم که از یکدیگر بریزند اند اگر تکلف بردارند یک تاج وار
هر یک دیگر را نتوانند دید یکی را بزرگی تکلف کرد این بردار گفت جمع
تتما باشی از این بخوری و عجب تنها باشم از این بخورم چون فراموشی ام نیز تکلف
بجا باید یا تکلف بردارد یا من آمدن در باغی کم و سلمان گوید که رسول صلعم
طراف و چون است که تکلف نکنیم و ز ما حاضر باز بگیریم و صاحبان نان بان و خنجر
نیش یکدیگر بریزند و گفتندی ندانیم که بزرگاد تر است انکار حاضر حاضر دارد
و پیش بیاورد یا انکار او را پیش آورد و حاضر دارد و یونس عالم نان بان و تن
که گشته بودی پیش دوستان نهاری و کلفتی اگر نه آنستی که خدای تعالی منکلفان
را لعنت کند است تکلف کردی و قومی حضورتی داشتند زکدای و پیغمبر
علیه السلام طلب کردند تا میانجی ایشان بگذراند او شدند و پرا نیافتند
و زنی نیکو دیدند عجب داشتند گفتند که وی معاشرت و با جانان
شم کند جو و پرا طلب کردند خدای عز و زور بود و پرا یافتند و طعام می خوردند

ایشان سخن میکنند و وی با ایشان تکلفت که یا من طعام خورید
 چون برخواست بای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این هوسه کار را
 از وی عجب آمد از وی سوال کردند بصره سه کار گفت اقا زت با جمال برای آن
 دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل مرا بجا و دیگر نکند از دست و شمار آن لغتم
 که طعام خورید که آن مرد من بود تا کار کنم اگر کم از خورد می در کار ایشان
 تقصیر کردم و آن فریضه من بود و بای بی صنه از آن رفتم که میان خواوند
 زمینی عداوت بود نخواستم که خاک زمینی در کفش من افتد و دیگر زمینی
 برد آید و بزمین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی
 بود ای ای سعی آنک بر مین بان تکلم نکند چون داند که بروی دشوار
 خواهد بود و اگر و پرامیان دو چیز مخیر بکنند آسان ترین اختیار کنند
 که رسول صلواتم جنیتی کردی در همه کارها کسی نزد یک سلیمان شد باره نان
 جوینی و نمک فرا بیش آورد گفت اگر با این سعتر بوی ما ستر بودی سلیمان
 چیزی دیگر نداشت مطهره بیسعتن کر و کرد چون نان بخوردند این کس گفت
 الحمد لله الذی قنعنا بما زرقتنا سلمان گفت اگر ترا قبا عت بودی مطهره
 بگو و نبیستی اما جای که داند که دشوار بود و آن کس شاکر شود رو بود که آرزوی رزوا هند

شافعی رحمه الله علیه در بعد از نماز زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نوشتن العان
طعام بطباخه دای یک روز شافعی بخط خویش لونی از طعام در فرد زعفرانی
آن خطوی در دست کبیرک بدید شاذ گشت و از شاذی آن کبیرک را از او گرم
اداب جمالی آنکه خداوند خانه مهمانی را کو بیجه خواهد چه آرزو کند
چون در دل راضی بود باخ ایشان حکم کنند که ثواب در از روی ایشان رو کند
بیشتر بود رسول صلعم میفرماید که هر که با در روی ی از روی حلمان قیام کند
هزار هزار حبسینه و پیا پیا پند و هزار هزار سیه از روی بست نون
و هزار هزار رجه و برابر دارند و از سه بهشت او را سپر کنند فردوس و عدل
و خلد آماند سید خدا که چیزی آورم یا نه این مکروه است بل آخ باشد بیاورد
و اگر نخورد باز بگوید فضیلت میزبانی بدانکه آخ گفته آمد در آن است
کسی ناخواندند ببارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است که ایشان در سفر نگاه
باید بگره برسد و حق جناب مهمان کردن مهم است و برای این گفت رسول صلعم
کسی که و بر مهمان دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف میکنند که آنکه
و برادشمن کبیر و هر که خرابی داشتی در از خدای و برادشمن دارد و اگر مهمانی غریب
فرار رسد برای وی وام کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بربارت

بلكي شوند نهايد كه آن سبب تعاطح بود و بورافع حولى رسول صلى الله عليه وسلم
 گفت كه رسول مرا گفت كه فلان جهود را بكوي تا مرا آرد وام دهد تا ماه حبيب كه مرا
 مهمانى رسيدن است آن جهود گفت ندیم الايكرو و باز آمد و يكفت رسول عليه السلام
 گفت من بر آمان امينم و بر زمين امينم اكنه بياذى باز داذمى اكنون آن زره
 كروكن ببرد و كرو كردم و ابراهيم عليه السلام براى طلب مهمانى يكيش دو مبد
 بشدى و طعام خوردى تا مهمان نيافتى و ازان صدق وى آن ضيافت
 صورتكمان است تا اين خواب هيچ شب از مهمان ظلى نباشد و گاه بود كه صند
 و دوست مهمان باشند انجا و دينها بزان وقف كردند **الكلب**
كحق و اجابت سبب كسى كه دعوت كند آنست كه جز اهل صلاح را نخوايد
 كه طعام دادن قوت دادن و فاسق را قوت دادن اعانت بود بر فسق فقر
 را خواندند نو آنكر انرا رسول صلعم حى گويد بترين طعامها طعام وليجه است كه
 نو آنكر از ابدان خوانند و درويشان محروم كنند و كفت تا بدعوت كردن بتر عيبا
 ميكنيد آنكس ميخوايد كه بيايد و آنكس كه بيايد نزل كنيد و بايد كه حويشان را و
 درويشان نزد بگر فراموش نكيد كه سبب و حشمت باشد و بدعوت كردن قصد
 تقاضا و لا بتر دن نكند لكن انديشه آن كند كه سنت بجاي آورد و احت برون

و دوستانی رساند و هر که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت کردن و پراخواند
که سبب درج وی باشد و هر که در اجابت وی راغب نباشد و پراخواند که اگر اجابت
کند طعام وی بگراهیتم خمر باشد و آن سبب خطیعتی باشد اما اجابت
که حرف نکند میان درویشی و توانگر و از دعوت درویشی ترفع نکند که رسول صلعم مساکین
را اجابت کردی و جن علی رضی الله عنهما بقوج بگذشت که نان باری در پیش داشتند
و میخورند گفتند یا بن رسول الله موافقت کن امر ستور فروز آمد و موافقت کرد
و گفت خدای تعالی متکبر انداد است ندارد و چون طعام خورد بودند گفت فردا تاثیر
اجابت کنید دیگر روایتها از اطعامها، نیکو ساختن و با ایشان بهم بنفش و طعام خورد
از آب آنکه داند که میزبان بروی منت خواهد نهاد و میزبانی
دستی خواهد داشت نزدیک وی پس تحمل کند و اجابت نکند بلکه باید که اجابت
همان ضل و منتی شناسد بروی و هم چنینی اگر داند که شبانه است در طعام وی
باز آن موضع منکر هست چون فرش دیبا و حجره سیمینی یا بر دیوار صورت جانوران
یا بر سقف یا سماج روز و خرامیرست یا کسی آنجا مسخری کند یا فحش می گوید یا زبان
نیکو روی بنظران مردان می آیند این همه مذموم است و شاید کجینی جای حاضر آمدن
و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا طالم یا معضود میزبان لاف و تکبر بود یا هیچ

هیچ یکی اجابت نباید کرد و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات بیند و منع
 نتواند کرد و واجب بود از آنجا بپزدن آمدن **ادب** آنک بسبب دوری
 راه منع نکند بلکه مرجه احتمال تواند کرد در عادت اضمال کند در تفریط است
 یک میل برو و بیمار عیادت کن و دو میل جنان تشبیح کن و سه میل دعوت را
 اجابت کن و چهار میل برادر دین را زیارت کن **ادب چهارم** آنک
 بسبب آنک روزی دارد منع نکند لکن حاضر آید و اگر میزبان را دل خوش نباشد
 بر موی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه حاره این بود و اگر با نچور
 خواهند شد روزه بکشاید که مراد شادی دل مسلمانان از روزه بسیار فاضلتر
 بود و رسول صلعم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که راز خود
 برای تو کلف کند و حق کوی که من روزه دارم **ادب پنجم** آنک اجابت نکند برای
 دادن شہوت شکم کی این فعل مہایم بود و اگر نیت از نیت سنت پیغمبر صلوات الله
 کند و نیت خدر کردن از آنک رسول صلعم گفته است هر که دعوت را اجابت نکند
 عاصی است بخدای و رسول خدای و گروهی بدین سبب گفته اند اجابت دعوت
 کردن واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در غیرت که هر که خوف
 را اکرام کند خدا اکرام کند و نیت کند که شادی بدین وی سانه که در غیرت

که در خیرت که هر که مومنی را شاد کند خدای را شاد کرده باشد و نیت زیارت
میزبان کند و زیارت و زیارت برادران ارقد بات عظیم است و نیت صیانت
خود کردن غیبت ناکویند که از بدخوی و تکبر نیامدست این شش نیت است
که ویرا از هر یکی توانی بحاصل آید و مناجات محبت نیت قربات شود
و بزرگان دین محمد کرده اند تا بعد حرکتی و سکونی ایشان از نیتی بخیر بود ^{است}
که بدین مناسبند دارد تا از انفس ایشان هیچ ضایع نشود **اول باب**
حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهترین بنشیند
که آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر جیکران صدر بوی تسلیم کند وی راه
فواضح بگیرد و در برابر محجوب زبان نشیند و در جایی که طعام از آنجا بیرون آورند
بسیار تکرر و چون بنشینند کسی را که بوی نزدیک بود تحت کند و بپرسند
و اگر منکری ببینند انکار کند و اگر نخیس بتواند کردن بیرون آید احمد خلیل
رحمه الله علیه گفته است که اگر مره دانی از سیم کرده بیدند تا این که بنشینند
و اگر شب آنجا مقام کند ادب میزبان آنست که قیله و جای طهارت بوی نماید
ادب طعام نخوردن آنست که تعجیل کند و این از جمله اگر هم مهمان باشد
تا در انتظار بود و چون جمعی حاضر شدند و یکی بیاض باشد حق حاضران اولیتر بود

الا اگر این درویش غایب باشد شکسته دل کرده اند که تاخیر بزی نیت نیکو بود
 و حاتم اصم کوزی شتاب از شیطانست مگر هیچ چیز طعام مهان و پنجه مرغ
 و نکاح خزان و کزاردن وام و توبه از کناغان و در و نیمه نخیل سینه لیت
اما اب حوصی انگ میوه تقدیم کند بی طعام دیگر و سخن از تره خالی نکند
 که چون بر سفره سبزی باشد در اثر است که ملائکه حاضر شوند و باید که طعام
 که خوشتر بود در این میز دارد تا از آن سیر شوند که عادت بسیار خوارگان باشد
 که غلبه ظن بر فایض دارند تا بیشتر توان خورد و این مکروه است و عادت
 کروی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد
 و چون الوان نهند باید که نرود و نکیرد بلکه هر یکی بگذارد تا آنکه که از آن دست
درند اب حوصی اگر طعام اندک نهند که بی مروری بود و بسیار نهند
 که تکبر بود مگر بدان نیت نهند تا آنچه زیادت آید بر آن حساب بود ابرهیم ضم
 طعام بسیار بنهاد سفین گفت تروی از آنکه این اسراف بود ابرهیم گفت در طعام
 اسراف بود و باید که بیشتر نصیب عیال نهند تا حیث امیسان بر خوان نباشد
 که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کند و این خیانت باشد با مهمان کردن
 و روان باشد مهمان را که زله کند چنانکه عادت کروی اوصوفیانت مگر که میزبان

صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان ماداند از دل وی که او را بنیان رضا است
 آنکه روا باشد بشرط آنکه با هم کاسه ظلم نکند که اگر زیادتی بر کبر حرام بود
 و اگر میزان کان باشد حرام بخورد و فرقی نبود میان آن و میان در دین و هر چه
 هم کاسه دست بداد بفرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون
 آمدن آنست که بدستون بیرون آید و مین با آن باید که تارخانه باوی باید که رسول
 صلی الله علیه و آله چنین فرمود است و مین با آن باید که خوشی سخن و کتانه لوی باشد
 و مهمان اگر تقصیر بیند فرک دارد و بدینکوی فرابوسند که چنین خلق از بسیاری
 قربات فاضلتر بود و در حکایت بیاید که استاد جنید را رحمه الله علی
 کوفی خواند بدعوت که بند آن کوفی خبر بود چون در خانه رسیدند بر کوفی
 و بر آن هر که شمع بارگشت کوفی تا چهار بار می باز آفتاد دل کوفی خوشی می شود
 و می بازگشت نادل نیز خوشی می شد و وی در میان فاجخ بود و در هر روی
 و قبولی و پراختری حاصل می شد از بهر آنکه از حالات را از جای دیگر می دید
اصول آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از راه دنیا است
 همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیوة و بیفانفی و شخص آدمی حاجت
 و حیوة فی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بیفانفی و نسل وی حاجت نیست

و این نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود است و طهارت و ترکیب سبب
 بقا و وجود و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت آفریننده
 هم برای آن آفریننده اند تا حاکم و متقاضی باشد تا خلق را فرا نکاح کند تا
 سالکان راه دین در وجود می آیند و راه دین می روند که همه خلق را برای این
 آفریننده و برای این گفت و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا و کت
 و مهجند آدمی پیش می شوند بندگان حضرت ربوبیت پیش می شوند و ائمه صلوات
 صلوات الله علیهم پیش می شوند و برای این گفت رسول صلوات الله علیهم کتبنا
 سبیا و شهید که من در قیامت با شما جمادات خواهم کرد با دیگر شیخامیر
 تا گوئی از شکم ما خریفتند بید مباحات کم پس ثواب کسی که سعی کند نماند
 در افراینده تا در راه دین ببندد که آید بزرگ بود و برای این است که حق بزرگ
 است و حق است که بزرگتر از آنکه بزرگ بود و وجود است و استناد سبب شناخت راه
 و از این سبب که می گفتند که نکاح کردن فاضلتر است از بغاوت عباد است
 که نکاح از جمله راه دین است پس شرح ادب ان مهم است و شرح ان بشناسن
 به باب حاصل شود که بعد از اول در خواهر و اوقات نکاح
 دوم در ادب عقد نکاح سوم در ادب معیشت پس از نکاح

مائ اول در خواب و افاق نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید وی است
 و فواید نکاح پنج است **فایده اول** فرزند است و بسبب فرزند از جهار
 گونه ثواب است یکی آنکه سعی کردن بود در باغ محبوب حق تعالی است از وجود
 آدمی و بقاء نسل وی و مرا که حکمت آفرینش بشناسد و بیا هیچ شک نماید
 که این معنی محبوب حق تعالی است که هرگاه خداوند زمین زمین که زراعت را بشاید
 ببنده خویش ببارد و تخم فراوی دهد و حقیق گاو و الات زراعت بجای
 تسلیم کند و موکل را با وی بفرستد که ویرا فرزند زراعت دارد بنده اگر چه خود
 ندارد باز که مقصود خداوند از این حیثیت و اگر چه خداوند بزبان بوی نگوید
 و ایزد سبحانه و تعالی که رحم را بیا فرزند و آلت مباشرت را بیا فرزند و تخم فرزند در
 پشت مردان و سینه زنان بیا فرید و شملوات را بومرد و زن موکل کرد
 بر هیچ عاقل و فایده نماند که مقصود از این حیثیت و چون کسی تخم ضایع کند و موکل
 را بحیثیتی از خویشین دفع کند بی شک از راه مقصود فطرت بگشاید باشد
 و برای این بود که سلف و صحابه بگرا هیزن داشته اند که عجب میرند اما عاقل
 را دور زن فرغان یافت در طاعون و ویرا نیز طاعون بدیدار آمد گفت مرغان دهید
 بیخی از آنکه میرم که خواهم که عجب میرم **ثواب دوم** بدانکه سعی کرده باشد

در حق او صلوات الله علیه و سلم تا ائمه وی بیشتر شوند که بدان مباحثات
 خواهد کرد و برای این نمی کرده است از نکاح زنی که او را کوکل نیاید و گفته
 حصیری که زنی زشت که در کج خانه انداخته بود بهتر است از زن عظیم
 و نیز گفته که زنی زشت که زانیند بود بهتر از فکوی عظیم و بدین محکم کرد
 که نکاح برای شهوت نیست که زنی نیکوی شهوت را شایسته تر است از
 زشت لقا ای سعی از دعا فرزند که حاصل آید که در خبر است که از جمله خیر است
 که منقطع نشود یکی فرزند است که دعای وی پس از هر که ماز و بذر بکوشد
 بود و ماز و بذر می رسد و در خبر است که دعا بر طبقه نواز بر مردگان و حی
 می کشد و بدان سبب آسانیشها می یابند لقا ای چهارم آن بود که فرزند
 باشد که پیش از ماز و بذر زنی یابند تاریخ آن حصیت بکند و فرزند تنفیع
 وی کرد که رسول می گوید صلی الله علیه و سلم طفل را کویند که در بهشت شوخیش
 از خشم و اندوه بیفکند و کویند ماز و بذر البته نروم و رسول صلوات
 جامه کسی بر گرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم فرزند ماز و بذر
 بهشت کشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و بکار
 فریاد و گریه بر آورند و ماز و بذر را طلب کنند تا آنکه ایشان را از راه
 بود

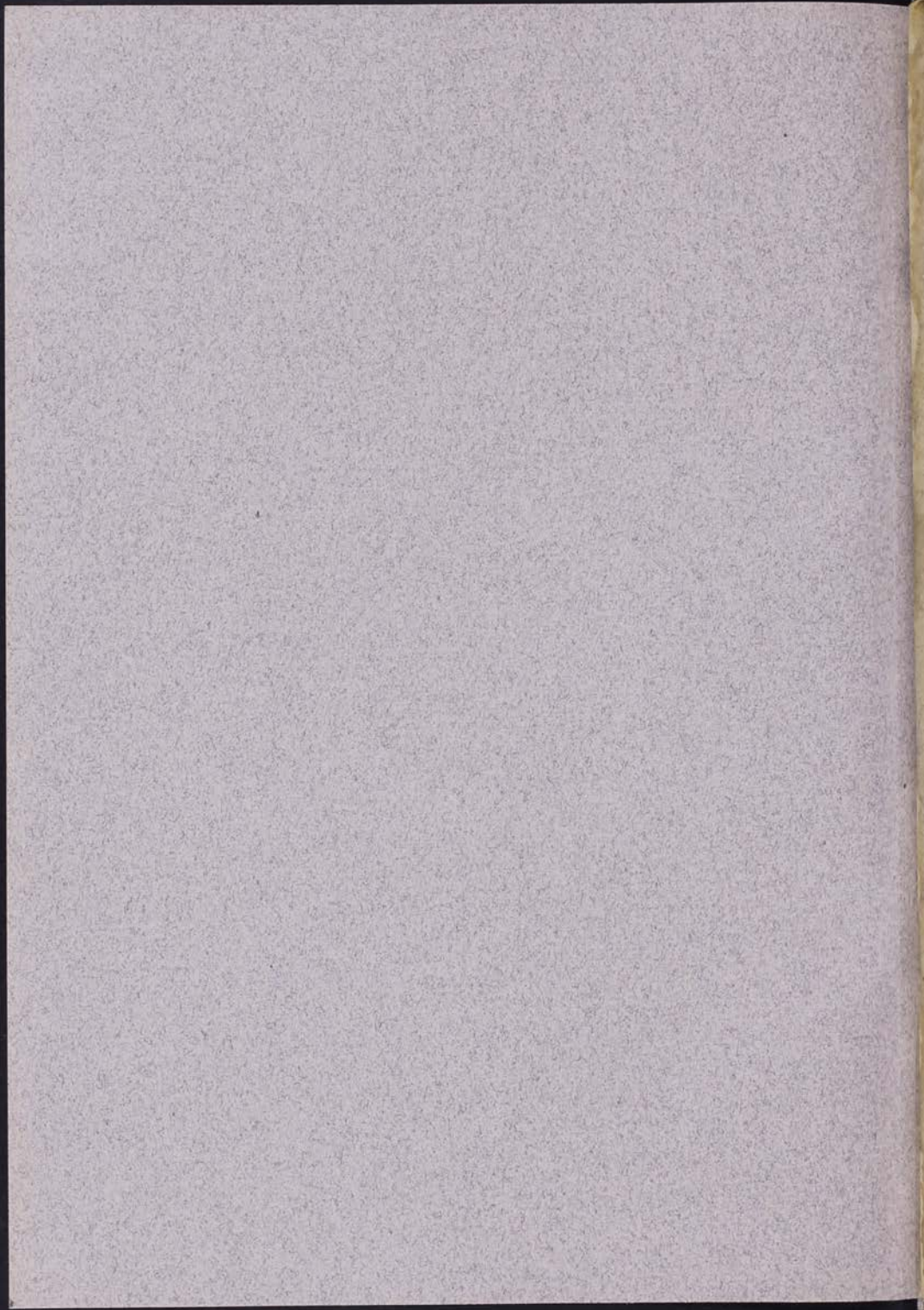
که در میان جمع شوند و هر کسی دست مادر و بزر خویشی گیرد و یکی از سالکان را دین
از نکاح خدج کرده تا شبی در خواب دیند که قیامت بر خاسته بودی و ظلمتی
در رخ و نشنکی بماند و کرمی از اطفال قدما زین و سیمین در صحت
و کرمی را آب می دادند و می نیز آب خواست و ندادند و گفتند تا در میانه
ماه چه فرزند نیست از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده
دو در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند و شهوت را
که آتد شیطانست از خود دور کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح
کرد یک نیمه دین خویش را در حصار کرد و هر که نکاح نکند غاب آن بود که جنم
از فطر و دل از وسوسه نکه نتواند داشت اگر چه فرج را نکه دارد لکن
باید که نکاح بر بدین فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای
آوردن برای وفای نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن
آفریند تا مستحبت و منقاضی بود هر چند که در آن حکمی هست دیگر
و آن آنست که در وی لذتی عظیم همان آید تا خود دارد لذت های لغت باشد
هر چند که لذت شهوت و مباشرت و برنج آتش مختصر باشد در جنب
لذت و برنج آخرت ایزد تعالی در هر چه آفرین است حکمتها در نهان است

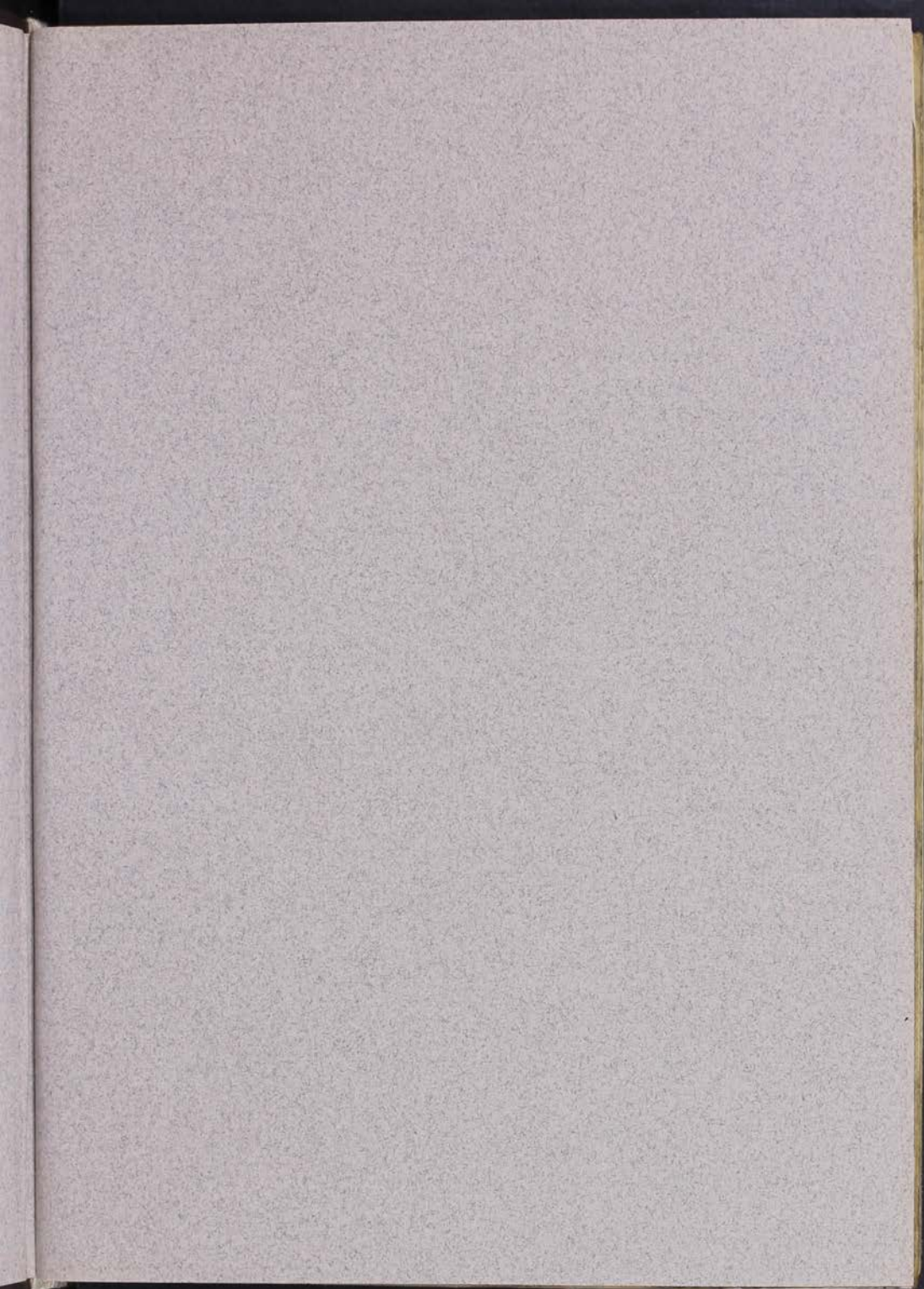
است و باشد که لکن یک چیز حکمتها بسیار بود و آن بوشیدن بود الا بر رگها
 و رسول صلعم میفرماید هر زنی که می آید شیطان با وی باشد چون کسی را
 زنی نیکو در جمیع آید تا بجانها بار شود و با اهل خویش صحبت کند که زنان
 همه برابر باشند درین معنی **فایده سوره نکاح** اینست باشد بیدار
 زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاج با ایشان که آن
 آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت نان کرد که حواظت بر عبادت
 ملائکت آورد و دل حرام گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و عمل
 میکند که راحت و آسایش بیکار با زحمی گیرد که دل از آن ناپسند کرد
 و رسول صلعم وقت بودی که در آن مکاشفات طی عظیم بروی فرود آمد
 که قالب وی طاقت نداشتی حست بر عایشه زخمی و کفنی کلینی یا عایشه
 با من سخن بگو میخواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت کشیدن
 بارو می دارد چون ویرا بارین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی
 قشنگی بدان کار بروی غالب شدی و کفنی ارحنا یا بلال قاروی بخار
 آوردی و گاه بودی که در غایت بوی خوش قوت داخلی و برای آن گفت
 حبيب الی من دنیاکم نلتها الطیب و النساء و قرۃ عینی فی الصلوة

گفت ازین دنیا نماند چیزی بر من دوست کرده اند بوی خوش و زبان
و روشنای چشم من در نماز است لکن تخصیص نماز فرغود که مقصود آنست
که گفت روشنای چشم من در نماز است و بوی خوش و زبان برای آسایش
نق است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و فزده المعینی که در نماز است حاصل کند
و برای این بود که رسول صلعم از حج مال در دنیا منع میکرد و عمر گفت ^{بع}
بس از دنیا چه چیز گیریم گفت بسینخذ احدکم لسانا اذا اذ او قلبا شاکرا و رزق
مومنه زبانی ذکر کوی و دلی شکر کوی و زنی بارسا زنا نذا فزین ذکر و شکر
کرد فایک چهار ای آن بود که زن بیمار خانه بدارد و کار بخنن و پاک
کردن و پیشانی و رفتن کفایت کند که اگر مرد بدین مشغول شود از علم
و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن یاور بود در راه دین
بوسپمان دارانی ازین سبب گفته است زن نیک از دنیا نیست از آخرت است
یعنی نزا فارغ دارد تا بکار آخرت بردازی و عمر حج گوید رضی الله عنه پس از
ایمان نعمت نیست بزرگتر از زن سائیه فایک پنجم صبر کردن بر اخلاق
زنان و کفایت کردن همان ایشان براه شریع چون مجاهدت تمام بتوان کرد
و این مجاهدت فاضلترین عبادت است و در خبر است که نفضه بر عیار

از صدقه فاضلترست و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزندان و عیال کار
ابدال است و این المبارک گفت من در حق و بوجه باطنه از بزرگان کسی شنیدم
که هیچ عمل هست فاضلتر از این که مادران ایم این المبارک گفت من در حق کسی
و بر عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارند و بسبب از خواب بیدار شود
کودکان را برونه بیند جامه بر ایشان پوشاند عمل وی از این عزیز و فاضلتر
و بشرطی و گفت لعن جنبل را سه فضیلت است که اول نیت یکی اندوی برای
خود و برای عیال حلال طلب کند و من برای خود طلب کنم و در خیر است
که از جمله گناهان گاهمی است که بخیرین عیال کشیدر هیچکس گذارت آن نکند
یکی از بزرگان زلفش را بر طرفان خنجر رسید و هر چند از بروی عرض کردند
در غیبت نکند و می گفت در تنهای دل حاضر تر است و نیت جمع نتر
تا شبی در خواب جنان دید که درها آسمان کانه بودی و گروهی از مردان
از بس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت
این مرد مشغول است دوم گفت آری سوم گفت این مرد مشغول است چهارم گفت
آری و از هیبت ایشان ترسید که برسیدی تا باز بسین ایشان بگری بود
و بد گفت که این مسوم کرامی گویند گفت نذا که پیش از این عبادت در جمله اعمال

مجاهدان با آسمان می آورند و اکنون یک هفته است تا آنکه از جمله مجاهدان
بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خوب بیدار شد در حال نکاح کردن
مشغول شد تا از جمله مجاهدان باشد این است فواید نکاح که بدین سبب در وی
رغبت باینکه در **اما اوقات نکاح** شرط است اول آنکه باشد که از طلب
حلال عاجز باشد خاصه در چنین روزگار و باشد که نسبت عیال در شهت
باجرام افتند و بسبب هلاک دین وی عیال وی باشد و هیچ فضیلت
این را خبر نکنند که در خبر است که نیک را نزدیک تر از و بدارند و و بیای اعمال
نیکی بوزم یکی چون گویی بس و بیا سوال کنند که عیال را از کجا نفعه
دادی و و بدین بگیرند تا همه حسنات وی بدین سبب نشود آنکه برود
سازند که این آن مرد است که عیال وی حسنات و بیا جمله بخورند
و وی گرفتار شد و در اثر است که اول کسی که در نیک آویزد در قیامت
عیال وی باشد و گوید بار خدایا انصاف ما از وی چیستان که ما را از
حلم طعام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاوخت تا حلال بمانیم
بس هر که را میراثی حلال باشد یا سببی حلال و بیا باشد تا آنکه نکاح کردن
الابدان وقت که بدین روز که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد





Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences

